مؤلّف در سال **۱۲۶۶**شمسی درروستای **سوێناس** منطقه ی گورک مهاباد درخانواده‌ی پاک وروحانی متولّد شد، وابتداء تحصیلات آن بزرگوار در نزد مرحوم پدرش در روستای **قوڵغه‌ته‌په‌ی** مهاباد بوده بعداً پس ازچند سال به روستای **قلعه‌ی‌رسول سِتِی** بوکان عزیمت نمودند ود ر خدمت دائیش بنام **خلیفه ملاّ حسن** ادامه ی تحصیل دادند، و همچنین سالهای‌متوالی عالمان و استادان عالیقدر ومتبحّر مانند استاد عظیم الشأن‌استاد**ملاّ شیخ احمد** امام ومدّرس روستای **شێخ خاڵ** مهاباد، وجناب استادبزرگواراستاد**ملاّ طه** مدرّس وامام روستای **حاج علی کند** مهاباد، وجناب‌استاد **ملاّخضر گورعمری** امام ومدرّس روستای **گورعمر** وجناب‌استاد **ملاّسیّدعبدالله** معروف به **سیّد عبدالله گچکه**(کوچک) مدرّس وامام روستای **سُنجاخ** مهاباد، وجناب استاد **ملاّ عبدالله برهانی** مشهور به مدرّس مطلق امام و مدرّس مسجد **رستم بیگ** مهاباد، وجناب فضائل مآب علاّمه **شیخ محمّد شمس الدّینی** فرزند مرحوم‌مبرور **شیخ یوسف شمس‌الدّین برهانی**قدّس الله سرّه . **(توضیحاً اینکه:** پدرمؤلّف شهید ملاّ **شیخ عبدالله (که‌وڵ زه‌رد)** ازمریدان این حضرت بوده، وخود مؤلّف واکثرخانواده‌ی‌شان نیز از منسوبان ومریدان این حضرت وخلیفه‌ی برحقّ شان حضرت مولانا صادق بوده وهستند) مدرّس مدرسه‌ی علوم دینی روستای**خانقاء** بوکان وجناب عالم عالیقدر وربّانی استاد **ملاّ سعیدسیله که یی**امام‌ومدرّس روستای**لاچین** مهاباد، بتحصیلات علوم عالیه‌ی‌اسلامی پرداخته وسرانجام به تمام علوم عقلی ونقلی آشنایی پیداکرده وبعد ازمصاحبه ومذاکره‌ی بسیار معلوم جناب‌استاد **ملاّ سعید سیله که یی** گردیدکه نامبرده شخصی بی نهایت عالم ومتبحّر و مؤمن و متدّین به دین اسلام می باشد به دریافت اجازه‌ی تدریس و افتاء در مسائل گوناگون علوم اسلامی نائل و مشرّف گردیدند.

وبعداًبا تمام جدّیت وعشق وعلاقه بمقام تبلیغ وتدریس که همواره وظیفه‌ی پیامبران عظام بوده پرداخت، ودر تمام عمر پر بهاء خود در این راه مقدّس دریغ وکوتاهی نورزیده است، ودرروستاهای زیر: ۱- روستای **اشنوزنگ** پیرانشهر. ۲- روستای **رکاوه**ی پیرانشهر. ۳- روستا ی **اندیزه‌ی لاهیجان** پیرا نشهر . ۴- روستای **جلدیان مامش** پیرا نشهر. ۵- روستای **سیلوه‌ی بَرْ بنه‌ی** پیرانشهر. ۶- شهر**نالوس**اشنویه ۷- روستای **سنگان** اشنویه

وظیفه ی تدریس وافتاء را بعهده گرفته وچندها طلاّب ومحصّلان علوم دینی وعا شقان راه الله جلّ جلاله در خدمت معظّم لّه مستفید ومستفیض گشته ا ند .

خلاصه مؤلّف درمدّت **۶۳** سال عمرمبارکش علاوه بر تدریس علوم عالیه ی اسلامی وجواب افتاء مسلمین، از کتابت وتألیف کتابها ورساله ها وحاشیه های متعدّد ومتفرّقه به هیچوجه دریغ نورزیده اند تا سرانجام کتابهای زیر را به زبان عربی تألیف ودرمیان کتابخانه‌ی شخصی قرار دادند ۱-کتاب **لبّ الکلام** علم کلام وعقائد **منظومه** همراه با **منه** (یعنی حاشیه وشرح مؤلّف بربعضی ازجاهای آن) ۲-کتاب **شمائل النّبوی** ﷺ درسیرهٔ حضرت رسول اکرم ﷺ **منظومه** همراه با **منه** ۳- کتاب **التّجوید** در قواعد تجوید قرآن **منظومه** همراه با **منه** ۴- رساله‌ی **وفق** درعلم وفق و اسرار غیبانی ۵- **جا مع المسائل** جواب چندین مسائل فقهی واشعار ومسئله های متفرّقه ۶-کتاب **البهیّه** درعلم منطق **منظومه** همراه با **منه** ۷-کتاب **کبری فی المنطق** درعلم منطق ۸ – **مناسک حج** به زبان فارسی . ۹- حاشیه‌ی مدوّنه برکتاب تصریف ملاّ علی شیخانی ۱۰- حاشیه‌ی مدوّنه برحاشیه‌ی قزلجی تصریف ملاّ علی شیخانی ۱۱- حاشیه‌ی مدوّنه برکتاب گلنبوی آداب ۱۲- حاشیه مدوّنه برمعفوّات فقه تألیف علاّمه **ملاّ خلیل سعرتی** .
۱۳- حواشی متفرّقه برکتابهای عدیده که درزیر آنها **اژ** یا **ابن الواژی** نوشته شده‌ا ند .

در خاتمه مؤلّف در ساعت **۵/۱۰** دقیقه ی بامداد روز **شنبه** اول ماه **محرّم** الحرام سال **۱۳۷۰** هجری قمری، مطابق با سال **۱۳۲۹** هجری شمسی در روستای **سنگان** شهرستان اشنویه برحمت ایزدی پیوست وبعالم لا هوت ملحق گردیدند، وفعلاً مزارآنمرحوم درگورستان معروف به **فقه شال سنگان** واقع در **۳/۵** کیلومتری غرب شهرستان **اشنویه** محلّ زیارت خواص وعوام زائران منطقه ومردم مؤمن کردستان می باشد، که شاعر معروف ونامداراشنویه مرحو م میرزا **محمدامین بلدی** دررابطه با تأریخ فوت مؤلّف چنین فرموده اند .

عا لمی بوده ملاّ سیّد حسن پاک دین وپاک قلب وپاک تن
سال مرگش کن به خورشیدی حساب **(قصرجنّت سیدحسن کرده وطن)**

توضیح اینکه: مصرع آخر به حساب ابجد **۱۳۲۹** میباشد که سال فوت مؤلّف است .

همچنین دراین رابطه مرحوم استاد **ملاّجرجیس (جه دریس) لطانی** رفیق و همدم و همنشین همیشگی مؤلّف چنین سروده اند.

هه زار و سێسه د له گه ڵ بیست ونۆ – وه فاتی فه رموو عه للامه ی شنۆ

واین چندبیت نیزراجع به تأریخ وفات مؤلّف **مجموعةالرّسائل** از فرزند مرحومش یعنی پدرعزیزم جناب ملاّسیّد **محمّد باقی واژی رح** تقدیم میگردد.

قد مات عنّا فاضل الزّما نی	وهو محمّد حسن البرها نی
فی ساعة خمس مع العشرین	دقیقة فاحفظه یا اخینا
من یوم سبت واحد المحرّمِ	واغفر له بفضلک المنتظمِ
فی سنة الف مع المئین	وهی ثلاث ومع السّبعین

توضیحاً اینکه: مؤلّف دارای **۹** فرزند بوده، که به ترتیب خلاصه‌ی از زندگی **۵** فرزند ذکور مشار الیه به شرح زیر بیان می گردد .

۱- مرحوم حاج ملاّ سیّد **محمّدزاهد واژی** که درسال **۱۳۰۰** شمسی در روستای **رکاوه** ی پیرا نشهر متولّد شدند ودر نزد پدرش شروع به خواندن قرآن و کتابهایی اولیه علوم اسلامی نمود وپس از چند سال، مدّتی نیز در نزد اساتید عالیقدر منطقه‌ی پیرانشهر ومهاباد وغیره به تحصیلات علوم عالیه‌ی اسلامی متداول در منطقه ادامه دادند ، وبعداً به حجره‌ی پدرشان بر گشتند وتا فوت پدر جهت کارهای ضروری منزل وتحصیلا ت خود در خدمت پدرشان ماندند وبعدازفوت پدربه جای ایشان نشستند وبمدّت‌چندین سال درروستای **سنگان** اشنویه به تدریس و امامت جمعه وجماعت وارشاد وراهنمائی مسلمانان وسرپرستی خانواده وکارهای کشاورزی نیز مشغول بودند، واخیراًدرسالهای **۱۳۶۰** الی **۱۳۷۰** شمسی بمدّت چند سال درروستاهای **قه ڵاتـه ڕه‌ش** پیرا نشهر وروستای **شارستێن** منطقه‌ی **نه ڵێن** پیرا نشهر به عنوان روحانی وپیشنماز به امامت جمعه و جماعت وارشاد درخدمت مردم محروم آن منطقه بودند، وازسال **۱۳۶۷** الی سال **۱۳۸۲**درشهرستان پیرانشهر سکونت داشتند تا سرانجام درسن **۸۲** سالگی درشب یکشنبه مورخه‌ی **۱۸** دیماه سال **۱۳۸۲** شمسی به علّت بیماری قلبی در شهرستان نقده درگذشت ، ودرقبرستان معروف به فقه شال، سنگان نزد پدرشان به خاک سپرده شد .

۲- مرحوم ملاّسیّد **محمّد باقی واژی** که درسال **۱۳۰۲** شمسی در روستای **رکاوه**ی پیرا نشهرمتولّد شدند ودر نزد پدرش شروع به خواندن قرآن و کتابهای اولیه علوم اسلامی نمود وبعد از چند سال مدّتی نیز در نزد اساتید عالیقدر منطقه‌ی پیرانشهر وغیره به تحصیلات علوم عالیه‌ی اسلامی متداول در منطقه ادامه دادند ، وپس از فوت پدر از سالهای **۱۳۳۱** الی **۱۳۳۴** مدّتی نیزدرپنجوین کردستان عراق نزد استاد بزرگواراستاد ملاّ عارف وبعداً درمنطقه‌ی مریوان به تحصیلات خود ادامه دادند**(توضیحاً اینکه:** دراین مدّت به غیراز برادرکوچکشان ملاّ سیّدمحمّد واژی، همراه وهمسفرشان، یارو یاورهمیشگی مرحوم استاد ملاّ **عبدالله صالحی**،کاتب، معروف به {فنائی}بود،که اخیراً درماه رمضان سال **۱۳۸۳**شمسی درلبنان فوت نمودند، ودرمسجدبخارای، اربیل {**هەولێر**}به خاک سپرده شد، همراه با ایشان به خاطر توصیه های استادشان ملاّ باقر وهم نشینی با منسوبان ومریدان این طریقه ورفت وآمد به خانقاه بیاره ودورود، به طریقه‌ی نقشبندیه پیوسته، وبا تمسّک به حضرت شیخ محمد عثمان ثانی سراج‌الدّین قدّس سرّه یکی از منسوبان ومریدان این طریقه شدند، که‌استادفنائی درخاطرات ونوشته های‌خودبه جزئیّات‌آن اشاره نموده اند) تا سرانجام نامبرده درزمستان سال **۱۳۳۴**شمسی در نزد استاد عالیقدرمرحوم استادملاّ محمّد باقر مدرّس روستای بالک مریوان به دریافت اجازه‌ی تدریس وافتاءدرمسائل گوناگون‌علوم اسلامی‌نائل وفارغ‌التحصیل میشوند، وبه منزل خودشان واقع در روستای سنگان اشنویه برمیگردند، وازآنجا به مدّت **۲** سال در روستای **نرزیوه**ی اشنویه وبعدازآن نیز بمدّت**۱۰** سال درروستای **بیمضرته**ی اشنویه به امامت جمعه وجماعت وتدریس وارشاد وتبلیغ وراهنمائی‌مردم‌مشغول بودند وناگهان براثربیماری قلبی‌در**۱۸**آذرماه سال **۱۳۴۷** شمسی‌برابربا **۱۸** ماه رمضان‌سال **۱۳۸۸** قمری درسن **۴۵** سالگی دارفانی‌را وداع ودرقبرستان معروف به‌فقه شال، سنگان اشنویه در نزد پدرشان به خاک سپرده شد .

۳- مرحوم ملاّ سیّد **محمّد واژی** که درسال **۱۳۰۸** شمسی در روستای **جلدیان** پیرا نشهرمتولّد شدند ودر نزد پدرش شروع به خواندن قرآن و کتابهای اولیه علوم اسلامی نمود، وبعد از چند سال، مدّتی نیز در نزد اساتید عالیقدر منطقه‌ی اشنویه وپیرانشهر وارومیه وغیره به تحصیلات علوم عالیه‌ی اسلامی متداول در منطقه ادامه دادند، واز سال **۱۳۳۱** نیز مدّتی درپنجوین

کردستان عراق درنزد برادربزرگوارشان به تحصیلات خود ادامه دادند، وبعداً به منطقه‌ی خودبرگشته، وبمدّت سی وچند سال درروستاهای ماشکان وحمزه‌آباد علیاءبه‌ربنه‌ی پیرانشهر، به امامت جمعه وجماعت وارشاد وتبلیغ وراهنمائی مردم آن دوروستامشغول بودند، تاسرانجام در **۲۹**بهمن ماه‌سال **۱۳۷۱**شمسی در روستای حمزه آباد علیاء بر اثر بیماری قلبی در سن **۶۳** سالگی دارفانی را وداع، ودر قبرستان معروف به فقه شال، سنگان اشنویه درنزدپدرشان به خاک سپرده شد .

۴- مرحوم سیّد **محمّد وسیم واژی** که درسال **۱۳۱۵** شمسی در روستای **سیلوه‌ی به‌ربنه‌ی** پیرا نشهرمتولّد شد ودر نزد پدرش شروع به خواندن قرآن و کتابهای اولیه علوم اسلامی نمود، وپس از فوت پدرش بنا به مقتضیات خانواده وبه همراه پسر عمویش بنام سیّد محمّد سعید وبا سرپرستی برادربزرگوارش مرحوم ملاّ سیّد زاهد جهت امرار معاش، ترک تحصیل کردند وشروع به کارهای کشاورزی ودامداری نمودند، ودرحال حیاتش یکی از معتمدین وریش سفیدان روستای سنگان ومنطقه اشنویه بود ودر این مدّت خدماتی زیادی را انجام دادند، وعاقبت درروز پنجشنبه مورخهٔ **۱۳۷۱/۸/۲۱**شمسی بر اثرعارضهٔ مغزی درسن **۵۶** سالگی در بیمارستان مطهّری شهرستان ارومیه فوت نمودند ودرقبرستان فقه شال درجوار پدر بزرگوار وبرادر گرامیش ملاّ سیّد محمّد باقی مدفون می باشد .

۵ - ملاّ سیّد **محمّدنورالدّین واژی** که درسال **۱۳۱۷** شمسی در روستای سیلوه‌ی به‌ربنه‌ی پیرا نشهرمتولّد شد ند وتقریباً درسن ۲سالگی مادرشان فوت نمود وخواهر بزرگ شان وی را بزرگ کردند ودر نزد پدرش شروع به خواندن قرآن وکتابهای اولیه علوم اسلامی نمود، وسپس تحصیلات مقدماتی علوم عالیه‌ی اسلامی متداول در منطقه را در نزد اساتید فاضلی چون مرحوم ماموستا محمّد ماوتی(جلدیان)، ماموستا حسن جمالی(جلدیان)، ماموستا احمد اشنوئی(پسوه)ادامه دادند، وهمچنین سالهای متوالی کتابهای بالاتررا درپیش اساتیدی چون برادرانش مرحوم ماموستا سیّد محمّد زاهدواژی (سنگان)، ومرحوم ماموستا سیّد محمّد باقی واژی (بیمضرته)، ومرحوم ماموستا عزیز شریفی(سرگیز)، ومرحوم استاد ملاّ عبدالله یالاویی، عزیزی(نالوس) وماموستا حسن مدرّس مطلق(جلدیان)، وماموستا محمّد بوداقی(شیلم جاران) و ماموستا ملاّ علی(دربکه)، وماموستا عبدالله شامخی(شین آباد)، وماموستا

یوسف(گه رگول)، وماموستا احمد اسکی بغـدادی، پورعثمـان (گرد کسپیان) واسـتاد بزرگوارشـیخ محمّـد شـمس الـدّینی(خانقـاه برهـان)،وماموسـتا ابـراهیم سیـسیری(سیـسیر)، وماموسـتا شـیخ جـلال حـسینی (بانـه)، وماموسـتا محمّـد بله کی(بانه)، وماموستا محمّد باساوی(سردشـت)، وبعـداً بمـدّت ۲سـال و۱ مـاه نیزدرنـزد جنـاب عـالم عالیقـدر وربّـانی اسـتاد **مـلاّ محمّـد رئـیس {بوکـانی}** امامومدرّس**(گـه لالـه ی عـراق)**، بتحـصیلات علـوم عالیـه ی اسـلامی پرداختـه، وسرانجام در سال **۱۳۴۸** شمسی در نـزد آن اسـتاد بزرگواروشـهیر بـه دریافـت اجازه ی تـدریس وافتـاء درمـسائل گونـاگون علـوم اسـلامی نائـل وفـارغ التحـصیل میشوند، وبه منزل خودشان واقع درروستای سـنگان اشـنویه برمیگردنـد، ودرآن روستابه مدّت **۲**سال،وسپس ازسال ۱۳۵۰به دهستان پسوه ی لاهیجان پیرانشهرنقل مکان کرده وازآن زمان تاکنون بـه امامـت جمعـه وجماعـت وتـدریس وارشـاد وتبلیغ وراهنمائی مردم آنجا ومنطقه مشغول خدمت بوده وهستند .

اشنویه سیّد محمّد صادق واژی
بیست وششم ***آذرما ه سال*** ۱۳۸۶ ***شمسی***

مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

لُبُّ الْكَلَامْ

تألیف

علاّمه الملاّ سیّد

محمّد حسن حسینی ابن الواثی

(۱۳۰۶ – ۱۳۷۰ ه ق — ۱۲۶۶ – ۱۳۲۹ ه ش)

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

اَلْحَمْدُ لله الّـَذى قَـدْ اَنْعَـمَ صَـلَّى عَـلَى نَبيِّه وَ سَـلَّمَ

وَآلـه وَصَحْـبِه اْلاَعْــلاَمِ وَصـالحى اْلاُمَّـة بالتَّـمَام[١]

ثُمَّ اْلـكَلاَمُ[٢] اَشْرَفُ اْلعُلُومِ لشَرَف اْلغَـايَة[٣] وَاْلمَـعْلُوم[٤]

١- يجوز تعلّقه بالأمّة وبصالحى وبالثّلثة بمعنى كلّهم وبصلّى وسَلّم لكن يغنى عن الأوّل لام الإستغراق ، وعن الثّانى والثّا لث الإضافة، فإنّ اضافة الجمع ظاهر فى الإستغراق فتأمّل والله اعلم .

٢- الا ترى يبحث فى التفسيرعن كلامه تعالى وفى الحديث عن كلام رسوله ﷺ وفى هذا العلم يبحث عن ذاته وصفاته وافعاله، قال فى شرح المواقف لأنّه يبنى عليه، اى على الكلام العلوم الشّرعيّة فإنّه مالم يثبت وجود صانعٍ عالمٍ قادرمُكلّف مُرسل للرّسل، مُنزِّل للكتب لم يتصوّرعلم تفسيروحديث ولاعلم فقه واصوله فكلّها متوقّفة على علم الكلام فالآخذ فيها بدونه كبان بلا اساس. **واما** المستنبطون لها فكانوا عالمين بحقيقة الكلام وان لم تكن فيما بينهم هذه الإصطلاحات المحدثة بيننا **اه** وللمحقّق ابن‌حجر **رح** فى‌الخاتمة، *والجلال المحلّى فى شرح جمع الجوامع* كلام يعلم منه ان اثبات ما ذكرلا يتوقّف على القوانين الكلاميّة اذ يكفى الإعتباربمخلوقاته تعالى كما نطق به القرآن وجرى عليه السّلف قالا بل تعلمها فرض الكفاية والله‌اعلم .

٣- اى: على غايات العلوم وموضوعاتها فيفيد انّ غايته اشرف غاياتها و معلومه اشرف معلوماتها فيصحّ التّعليل وعلى الله التّعويل فتدبّر والله اعلم .

٤- اى الموضوع، اذ موضوعه المعلوم من حيث يثبت له العقايد الدّينيّة اوما هو وسيلة اليها، ومن المعلوم انّه يتناول اشرف المعلومات اعنى ذاته تعالى وصفاته و افعاله وهذا معنى قولنا **معلومه الإله اه** لا إنّها موضوعه لظهورانّ صفاته تعالى‌من الأعراض الذّاتية الثّابتة فى‌هذا العلم فكيف يكون موضوعه **اه** والله اعلم .

مَعْـلُومُهُ[۱] اْلإلَهُ وَالصِّـفَاتُ[۲] غَـايَتُهُ[۳] اْلجنَانُ وَالنَّجَـاةُ

لِكُلِّ شَخْصٍ[۴] وَاجِبٌ[۵] اَنْ يَعْلَمَا[۶] اَمْراًبِهِ[۷] يَكُونُ شَرْعاً مُّسْلمَا

۱- **قال** عبدالحكيم فی ما شية المطوّل قديطلق المعلوم ويراد به الموضوع وقد يطلق ويرادبه المسائل ويصحّ هنا ايرادة المعنى الأوّل كما اشرنا اليه قبل ويصحّ ارادة الثّانی لكن لابدّ ان يقال بحذف مضاف تقديره معلومه مباحث الإله والصّفات ، **قال** عبدالحكيم فی حاشية المواقف مباحث الذّات والصّفات والأفعال من المسائل **اه** فتأمّل والله اعلم .

۲- ای: من حيث كونها مبحوثاً عنها اذتناول الموضوع من حيث الذات لايدلّ على شرافة العلم الا ترى، انّ موضوع النّحو يتناول كلامه تعالى وكلام رسول الله ﷺ ولايلزم منه اشرفيّته من علم التّفسيروالحديث كذا فی عبدالحكيم **رح** على المواقف فاعرف والله اعلم .

۳- فيه طی اذ غايته اموركالنّجاة من التّقليد فی الدّين وإرشاد المسترشدين وحفظ الدّين عن شبه المبطلين وانّه يبنى عليه العلوم الشّرعيّة وغاية الكلّ الفوزبسعادة الدّارين والتّفصيل فی المواقف والله اعلم .

۴- ای: مكلّف عاقل بَالغ ذكراً اوغيره والله اعلم .

۵- ای: وجوباً شرعيّاً وَاللَّه اعلم .

۶- ای: يصدق بها تصديقاً يقينيّاً اوماضاهاها من الظّنّ الغالب المطابق الّذی لايخطر بالبال نقيضه بناء علىالأصحّ انّ إيمان المقلّد صحيح كما يأتی فی الخاتمة لإنّ العلم فی عرف اهل الكتاب هواليقين حقيقةً اوحكماً والله اعلم .

۷- ای: شيئً به يصير شرعاً مؤمناً بأن يصدق بكلّ ما جاء النّبیّ ﷺ من عند ربّه ای: بجميع ما علم ضرورة مجيئه به اجمالاً فيما علم اجمالاً وتفصيلاً فيما علم تفصيلاً كما يعلم من شرح المواقف وغيره، لكن لمّا كان تلك الأمور بمنزلة شيئ واحد اذ لا يحصل الإيمان الّذی هو شيئٌ واحد الاّ بالتّصديق بجميعها عبّر بالأمر، وَالتّفسير المار على اَنَّ يكون بمعنى يصير، وانّ المسلم بمعنى المؤمن وانّ الكلام على حذف المضاف اذالأمور المذكورة لايصيرالمكلّف بها مؤمناً بل بتصديقها الاّ ان يحمل الباء علىالسّببيّة البعيدة وقيدشرعاًاحتياط اذ المسلم فیعرفهم هوالمسلم الشّرعیّ لا اللّغویّ ←

فَيَنْبَغِى اَنْ يَعْـلَمَ[۱] اَلْإِيـمَانَ وَيَعْلَمَ اَلْإِسْـلاَمَ وَاَلْإِحْـسَانَ

ويجوز ان يكون المسلم بمعناه المشهورالمشاراليه فى حديث جبريل عليه السّلام ويكون معنى البيت ح ويجب على كلّ مكلّف ان يعلم الأمور الخمسة بها، اى: بسببها يكون مسلماً شرعيّاً بأن يعلم الشّهادتين ويقرّبهما ويصدق بمضمونهما ويعلم الصّلاة بشروطها واركانها ويقيمها، وهكذا الصّيام والزّكوة والحجّ لمن وجبت عليه وهذا الأخير افيد والمعنى الأوّل بالمقام اليق، واذا تقرّر هذا فينبغى للمكلّف ان يعلم الإيمان والإسلام والإحسان كما ورد فى حديث جبريل ليتخلّص عن عهدة التّكليف الا يرى الى آخر الحديث فإنّه جبريل اتاكم يعلّمكم دينكم فتأمّل والله اعلم .

۱– اه: **ان قلت** الأمرالّذى يكون به الشّخص مسلماً، **امّا** الإيمان اوالأسلام فذكر احدهما يكون مستدركاً والباقيان لم يعلم الحاجة اليهما فى البيت السّابق فكيف يصحّ قوله فينبغى **اه فالجواب** انّ الأمر المذكورعبارة عن جميع ماجاء به النّبىّ ﷺ عن غيرملاحظة انّ اسمه ما ذا ومنه انّ الألفاظ المذكورة عبارةٌ عن كذا فلا استدراک وظهر وجه التّفريع لكن التّحقيق ان يقال ليس الأمرالمذكورً عبارة عن جميع ما جاء النّبىّ ﷺ بل عن جميع ماعلم مجيئه به ضرورة وليس كون تلک الألفاظ عبارة عن كذا منه، والاّ لزم تكفير كثير من العوام فإشكال التّفريع باق **فالحق** ان يقال ليس الفاء للتّفريع بل لمجرّد التّعقيب فكأنّه قيل بعد ماعلم الشّخص المكلّف ما به يكون مسلماً كان الّلايق به ان يعلم الإيمان والإسلام والإحسان، اى: يعلم انّ الألفاظ المذكورة شرعاً عبارة عما لشدّة اعتناء الشّارع بهذا الأمر حيث جاء جبريل(عليه السّلام) بمحض جمع من الصّحابة فسئل عنها النّبىّ ﷺ **وقال** ﷺ بعد ذهابه انّه جبريل(عليه السّلام) اتاكم يعلّمكم دينكم ووجه شدّة الإعتناء ظاهر اذ به يعلم اركان الإيمان والإسلام وانّ عبادة الله لابدّ فيها من حضور القلب مع الله تعالى ولا يصحّ ان يقال معنى البيت فينبغى ان يعلم معنى الإيمان والإسلام والإحسان اذ معنى الإيمان هو الإعتقاد بالأمور السّتّة فيكون المعنى فينبغى ان يعلم العلم بالأمور السّتّة وهو ليس بمراد والله اعلم .

وَنَذْكُرُفِى كُلِّ بَابٍ وَاحِـدَا مِنْ هَـذِهِ بِوِفْقِ مَا جَاوَارِدَا[1]

فِى قِصَّةِ سُؤَالِ جِبْرِيلِ الْأَمِينْ عَنْ هَذِهِ الْأُمُورِ خَيْرَ الْمُرْسَلِينْ

۱- ان **قلت** كيف يكون ما فى الكتاب موافقا للوارد فأن الايمان فـى الـوارد مـؤخّر عن الإسلام و فى الكتاب بالعكس و ان علامات الآخرة ذكرت فـى آخـر الحـديث و ذكرت فى الكتاب فى آخر البحث عن الايمان بالآخرة **فنقول** هذا السئوال مبنى على الغفلة عنالمصراع الأول فان ّمعنى البيت انا نـذكركل واحـد مـن هـذه الاموراالثلثـة موافقاً للوارد ولا يلزم منكون كل واحد موافقاً ان يكون المجموع موافقا حتـى يلـزم ان يكون ترتيب الكتاب كترتيب الحديث فان التّرتيـب مـن احكـام المجمـوع لامـن احكام كل واحد ووجه العدول عن ترتيب الحديث ظاهر، اذا المناسب لعلـم الكـلام هو البحث عن الايمان و انما قدم فى الحـديث الاسـلام، لإنّ جبريـل(عليه السّلام) جـاء لتعليم الشّريعة و الإسلام بالشّريعة انسب فاعرف والله اعلـم .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

{اَلْبَابُ اْلأوّلُ فِیْ بَیَانِ الإیْمَانِ وَفِیهِ فُصُولٌ سِتّةٌ}

هُوَاعْـتِقَادٌ[۱] بِاْلإلَهِ[۲] وَاْلكِـتَابْ وَاْلمَلَکِ وَالرُّسْلِ مَعْ یَوْمِ اْلحِسَابْ

وَبِـاْلقَـضَاءِ خَـیْرِهِ وَشَـــرّهِ فَمِنْهُ[۳] نَفْـعُ اْلعَبْـدِ مِثْلَ ضَـرِّهِ[۴]

فَمَنْ[۵] یَّشُکُّ اَوْیَکُونُ مُنْکِرَا لِـوَاحِدٍ مِنْ ذَا یَکُونُ خَاسِراَ[۶]

وَنَذْکُرُ تِلْکَ اْلاُمُورَاْلمُجْمَلاَ کُـلاًّ[۷] بِفَصْلٍ وَاحِـدٍ مُفَصَّـلاَ

۱- لا **يقال** يلزم على ما ذكرت كفر المعتزلة واضرابهم المنكرين للقدر **قلنـا** لـيس مرادنا بيان الإيمان المقابل للكفر المفسّر بالتّصديق بما جاء به النّبیّ ﷺ ای: بمـا علـم مجيئه به ضرورة بل مرادنا بيان الإيمان الموافـق للـسّنّة بطبـق مـا جـاء فـیحـديث جبريل(علیه السّلام) وهذا اخصّ من الأوّل والـی هـذا اشـرنا **بقولنـا** فـــمن يـشکّ او**اه** فاعرف والله اعلـم.

وايضاً المراد بالإعتقاد التّصديق الجازم المطابق ولو بالتّقليد على الأصحّ فلا يكفـی الظّنّ الغالب والشّکّ والجزم الغير المطاب فتأمّل والله اعلـم .

۲- ای: بوجوده واتّصافه بصفات الكمال فلا يـرد انّ الإعتقـاد لا يتوجّـه الـی المفـرد وقس على ذلک ما يأتی من المتعاطفات والله اعلـم.

۳- ای: من الله تعالى خلقاً وايجاداً والله اعلـم .

۴- ای: جعله مشبّهاً به لأنّه ابعد من ادّعاء استقلال العبد فيه والله اعلـم .

۵- ای: مثلاً اذا الظّنّ ولوکان غالباً کالشّکّ نعم يكفـی الظّـنّ فـی بعـض الـسّمعيّات فتدبّر والله اعلـم .

۶- ای: لأنّه امّا يكون كافراً او مبتدعاً والله اعلـم .

۷- ای: فصارالفصول ستّـة، اذ الأمور ستّـة والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{اَلْفَصْلُ اْلاَوَّلُ فِى اْلإيمَانِ بِالله تَعَالى}

اجْـزِمْ بِاَنَّ[١] خَـالِقَ اْلإِنْـسَانِ ۞ وَسَـائِـرِ اْلأَعْـيَانِ وَاْلمَـعَانِ

هُوَ اْلإِلَـهُ اْلوَاحِـدُ اْلـقَدِيـمُ ۞ وَاْلحَـيُّ وَاْلقَـادِرُ وَاْلعَـلِـيمُ

كَـذَا سَمِيعٌ وَ بَصِيرٌ وَ مُرِيدْ ۞ وَمُـبْدِءٌ[٢] لِلْمُمْكِنَاتِ وَمُعِـيدْ

مُنَزَّهٌ عَنِ الشَّرِيكِ وَاْلمِـثَالْ ۞ وَاْلعَجْزُوَاْلفَـقْرُعَلَيْهِاسْتِحَالْ[٣]

كَذَاكَ [٤]كُلُّاْلنَّقْصِ كَاْلمَـكَانِ ۞ وَاْلجِـهَةِ وَالنَّـقْلِ وَالـزَّمَانِ

لَيْسَ بِجِسْمٍ عَرَضٍوَجَـوْهَـرِ ۞ وَعَنْ تَغَـيُّرٍ وَتَـرْكِيبٍ بَـرِى

---

١ – اى: اشارة الى دليل وجود الصّانع واتّصافه بصفات الكمال وقدم الإنسان لإنّه على نفسه بصيرة فلواستدلّ بها وبما فيها من المعانىعلى ذلك لكفى، **قال** تعالى فى سورة يس، آية ٧٨ (وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَنَسِىَ خَلْقَهْ) وقدم الأعيان لأنّ خلقها ليسفى وسع العبد اتّفاقاً من اهل الإسلام بخلاف المعان فإنّ منها ما هو فىوسعهكأفعاله الإختياريّة ولذا ذهب بعضهم الى خلق العبد فدلالة الأعيان على وجود الصّانع وقدرته وعلمه وحياته وارادته اشدّ فتأمّل والله اعلم .

٢– اى: اشارة الى دليل وجوب وجوده كما يتّضح ممّا يأتىفى الخاتمة والله اعلم .

٣– اى: اشارة الى الدّليل العقلىّ على التّوحيد وسائر صفاته اذ دليل كلّها يرجع الى انّه تعالى لولم يتّصف به لزم العجز اوالفقر والنّقص وهو على الواجب تعالى محال كما لا يخفى على ارباب الكمال، فتأمّل حتّى تطّلع على حقيقة الحال والله اعلم .

٤– اى:كالعجز والفقر فىالإستحالة كلّ ما يوجب النقص له تعالى والمقصود التّفصيل و زيادة الإيضاح فى تنزيه الواجب فلا يرد انّ كلّ ما يوجب النّقص يوجب العجز و الفقر فلا حاجة الى ذكره والله اعلم .

وَعَنْ مُشِيرٍ وَمُعِينٍ وَوَلَدْ وَ وَالِدٍ فَقُلْ هُوَاللهُ اَحَدْ[١]
اتَّصَفَ[٢] فِى اْلاَزَلِ بِسَبْعَةٍ بِاْلعِلْمِ وَاْلقُدْرَةِ وَاْلارَادَةِ
وَالسَّمْعِ وَاْلبَصَرِ وَاْلحَيَاةِ وَبِاْلكَلاَمِ كُلُّذِى[٣] الصِّفَاتِ[٤]

١–اشارة الى الدليل النّقلىّ على ما ذكر بعد الإشارة الى الدليل العقلىّ ومن فوائد تقديم العقلىّ وتأخير النّقلىّ الإشارة الى انّ العمدة فى هذ ا الباب هو الدليل العقلىّ المؤيّد بالنّقلى، اذ ا لعقلىّ وحده يحتمل ان يّكون مثل دليل الفلاسفة على قدم العالم، والنّقلى الصّرف يتطرق اليه احتمال التّأويل فبان انّ الدّليل العقلىّ المؤيّد بالنّقلى هو الّذى عليه التّعويل والله اعلم .

٢– هذا لا يغنى عن **قوله** الآتى اتّصف بالقدم و بالبقا، وعن **قوله** قام الكلام **اه**: اذ الأزلىّ اعم من القديم فتأمّل والله اعلم .

٣– مبتدء خبره ليست بعين او بغير الذّات وتأنيث الخبر لكسب كلّ التّأنيثَ من المضاف اليه فتدبّر والله اعلم .

٤– اى: كل من هذه الصفات ليس نفس ذاته سبحانه اذ لا يتّحدان وجود اولا مفهوما ولا غيره لما بينهما من الإقتضاء واللزوم و شدّة المناسبة و غاية التّلاصق و المحرميّة فلا يصحّ ان يّقال انّها غير الذّات **قال** عبدالحكيم **رح** فى *حاشية المواقف* صفاته تعالى لمّا كانت مقتضيات ذاته كالوجود كانت فى مرتبة الوجود فى اقتضاء الذّات ايّاها وكونها لازمة له فلا يتصوّر كو نها اثاراً صادرة عنه يعنى فلا يصحّ ان يّقال صدورها امّا بالإختيار فيلزم حدوثها او بالإيجاب فيلزم ان يّكون البارى سبحانه موجباً لا مختارا لأنّ مرتبة الإيجاد بعد مرتبة الوجود فلا تكون مستندةً الى علّة موجدة نعم تكون من مقتضيات ذاته تعالى كالوجود و هذا معنى قولهم **انّها ليست غير الذّات** اى: اموراً يمكن انفكاكها عنه فى الوجود بأن يّكون و جودها بعد مرتبة وجوده تعالى حتّى يكون آثاراً مستندة اليه تعالى بل حالها حال الوجود فى كونها مقتضى الذّات اه **قال** الإمام الرّبّانى **رح** فى *المكتوب* (١١٢) من الجلد الثّالث ما حاصله ما احسن قول اهل السّنّة فى الصّفات الحقيقيّة انّها لاهو ولا غيروهذه المعرفة وراء طور العقل وجدوها بنور الفراسة ومتابعة الأنبياء عليهم الصّلوة والسّلام والعقلاء فهموا من هذه العبارة ارتفاع النّقيضين وما ←

لَيْسَتْ بِعَيْنٍ[1] اَوْ بِغَيْرِ[2] الذَّاتِ اَىْ لاَيَجُوزُ[3] فَكُّهَا عَنْ ذَاتِ

قَدْ حَارَتِ اْلأَفْهَامُ[4] فِى كُنْهِ الصِّفَاتِ كَالذّاتِ[5] وَاْلحَقُّ زِيَادَةُ الصِّفَاتِ[6]

علموا ان شرط التّناقض اتّحاد المكان والزّمان و لا مجال للمكان و الزّمان فى ذاته سبحانه و صفاته فلا تناقض فلا حاجة الى تصرّف فى لفظ غير لدفع التّناقض والنّظر الكشفىّ ينفى هذا التّخصيص و ينفى غيريّتها بأىّ معنى كان ها فاعرف فإنّه مهمٌّ والله اعلم .

۱- اى: لا ذاتاً و لا مفهوماً والله اعلم .

۲- كلمة او بمعنى الواو والله اعلم .

۳- تفسير لنفى الغيريّة وامّا فى لعينيّة فعلى ظاهره فلا حاجة الى تفسيره فتدبّر والله اعلم .

۴- اى: تحيّر فيها جميع العقلاء لإنّ كنه الذّات و الصّفات محجوب عن الذّات والله اعلم .

۵- اى: كما حارت فى كنه الذّات والله اعلم .

۶- اَلّام للعهد اى: زيادة الصّفات المذكورة فى الوجود الخارجىّ على الذّات لا فى العلم فقط كما زعمه بعضهم حيث قالوا انّها لا هو بحسب المفهوم و لا غيره بحسب الوجود قال فى شرح المقاصد لا نزاع فى ان اتصافه تعالى بالسّلبيات مثل كونه تعالى واحداً ليس فى جهة لا يقتضى ثبوت صفات له تعالى و كذا بالاضافات والافعال مثل كونه العلى والعظيم والاوّل و الآخر و القابض و الباسط و الخافض و الرافع و انّما الخلاف فى الصّفات الثبوتيّة الحقيقة مثل كونه العالم والقادر[1] فعند اهل الحقّ له صفات ازليّةٌ زائدة على الذّات[2] فهو عالم له علم[3] وقادر له قدرة[4] و حىٌّ له حياة وكذا بقية الصّفات السّبعة و فى بعضها[5] خلاف وبعد الاتفاق على انّها ليست عين

۱- الى آخر الصّفات السّبعة .

۲- فى الوجود .

۳- فى ا لخارج .

۴- فى الخارج .

۵- كا لتّكوين عند الماتريدى و البقاء عند الشّيخ .

الذّات لهم خلاف فی کونها غیر الذّات وکذا فی الصّفات بعضها مع بعض و هذا لفُرْطِ تحرّزهم عن القول بتعدّد القدماء حتی منع بعضهم ان یقال صفاته قدیمة و ان کانت ازلیّة بل یقال هو قدیم[۱] بصفاته واطبقوا علی انّها لا توصف بکونها اعراضاً وخالف[۲] فی القول بزیادة[۳] الصّفات اکثر الفرق کالفلاسفة و المعتزلة ومن یجری مجریهم من اهل البدع والاهواء **اه** بتصرّف، **وقال** الغزّالیّ **رح** و رضی الله عنه فی رسالة القدسیّة ان ّالله تعالی عالم بعلم[۴] حیٌّ بحیاة قادر بقدرة الخ[۵] و له هذه الاوصاف من هذه الصّفات القدیمة **و قول** القائل عالم بلا علم کقوله غنیّ بلا مال وعلم بلا عالم وعالم بلا معلوم فإنّ العلم والمعلوم والعالم متلازمة کالقتل والمقتول والقاتل وکما لایتصوّر قاتل بلا قتل وقتیل ولایتصوّر قتیل بلا قاتل ولاقتل کذالک لایتصوّر عالم بلا علم ولاعلم بلا معلوم ولامعلوم بلا عالم الی آخر ما قال، **وقال** فی ترجمة عقیدة اهل السّنّة بعد تصیل الصّفات القدیمة واذا کانت له هذه الصّفات کان حیّاً عالماً قادراً مریداً سمیعاً بصیراً متکلّماً بالحیاة والقدرة والعلم والإرادة والسّمع و البصر والکلام لابمجرّد الذّات **اه** وانّما **قال** لابمجرّد الذّات لأنّ اهل السّنُة لاینفون آثار هذه الصّفات عن نفس الذّات بمعنی انّها لو لم تکن موجودة لکان الآثار بحالها ثابتة له تعالی، ای: لا کما یزعم من لاخبرة له بمذهبهم انّهم لایثبتون آثار الصّفات له تعالی الاّ بها کما صرّح به صاحب نسیم الرّیاض شرح شفاء قاضی عیاض نقلاً عن صاحب عوارف المعارف انّ الصّوفیّة متّفقون علی انّه تعالی له صفات ازلیّة ثابتة فی الخارج لا بمعنی انّها لو لم تکن موجودة لم تکن الآثار حاصلة له تعالی اذ لو لم تکن هذه فآثارها بحالها ومع ذلک یثبتون له هذه الصّفات لکونها صفات کمال فمذهبنا ادقّ ممّا **قاله** الحکیم واعلی من انّ الکمال بالذّات اعلی من الکمال بالصّفات ثمّ قال ولا یلزم تعطیل الصّفات فإنّها فی انفسها صفات کمال لا غنیً عن اثباتها و ایضاً فلتکن اسباباً عادیة لوصول آثارها الی العالم کما هو مذهب الأشعریّ**رح** فی سا ئر الأسباب وهذه مسئلة نفیسة سکت عنها الأصو لیّون

۱- ای: مع .

۲- کالشّیعة .

۳- فی الوجود الخارجیّ .

۴- لا بمجرّد الذّات .

۵- الی آخر الصّفات السبعة او الثّمانیّة .

بل[1]ربما يوهم كلا مهم خلافه اه بالمعنى و**قال** الإمامالرّبّانى[2]فى *المكتوب* **(٢٦)** من الجلد **(٣)** ما حاصله انّ الحقّ سبحانه فى نفس الوجود و سائر الكمالات التّابعة للوجود من الحياة والعلم والقدرة والسّمع والبصر والإرادة والكلام والتّكوين بذاته كاف، وفى حصول هذه [3] الكمالات لا تحتاج الى الصّفات الزّائدة ومع هذا فالصّفات الكاملة الزّائدة ثابتة له تعالى فهو تعالى بذاته موجود لا بالوجود وبذاته حّى لا بصفة الحياة وبذاته عالم لا بالعلم وبذاته بصير لا بصفة البصر وكذ ابقيّة الصّفات و وجود العالم بتوسّط التّكوين وبقيّة الصّفات كما سيتضح والتّكوين[4]غير القدرة اذ فى القدرة صحّ الفعل والتّرك وفى التّكوين طرف الفعل متعيّن وايضاً [5] القدرة متقدّمة على الإرادة والتّكوين متأخّر عنها وهو شبيه باستطاعة العبد الّتى اثبتها اهل الحقّ مقارناً لفعله وجعلوها غير القدرة والإرادة فالقدرة مصحّحة للطّرفين والإرادة مرجّحة لأحدهما وإيجاد ما رجحه الإرادة بالتّكوين فلولا القدرة لزم الإيجاب و لولا التّكوين لزم استناد الإيجاد الى الغيراذ القدرة مصحّحة للإيجاد والتّكوين مباشرلهفإثبات التّكوين لابد كما قاله علماء الماتريديّة والأشاعرة لما رأوا فيه غلبة الإضافة عدوه من الإضافات الغير الموجودة فقد لا ح انّه تعالى له الكمالات الّتى هى اثر الصّفات بدون توسّط الصّفات اذ ذاته تعالى بدون اعتبار وملاحظة جامع لجميع الكمالات بل هو عين كلّ كمال اذا لتبعض والتجزى هناك مفقود ومع هذا له الصّفات السّبعة بل الثّمانيّة الّتى قال بوجودها اهل الحقّ شكر الله سعيهم وتلك الصّفات القديمة ظلا له الكمالات الذاتية ومظاهرها **فإن قلت** اذا كانت ذاته تعالىكافية فى حصول جميع الكمالات فلم ذهبتم الىالقول بوجود الصّفات وتعدد القدماء الّذى فرّ منه الفلاسفة والمعتزلة فانّهم قالوا بنفى الصّفات لئلا يلزم تعدد القدماء

١- حيث اقتصروا على ردّ كلام نفاة الصّفات ولم يبيّنوا مذهبهم بانا نقولبالكمالاتالذّاتيّة والوصفيّة والله اعلم .

٢- اى: فى هذا النّقل تفصيل ماسبق من الإجمال مع فوائد اخرى والله اعلم .

٣- اى الّتى هى اثر الصّفات كما يأتى والله اعلم .

٤- من هنا الى قوله فقد لا ح مذكور لإثبات التّكوين كما عليه الماتريديّه والله اعلم .

٥- **قال** السَّعدُ روح الله روحه ان القدرة وان كانت نسبتها الى وجود المكوّن وعدمهعلى السواء لكن مع انضمام الإرادة يتخصّص احد الجانبين اه: فالقدرة من حيث الذّات مطلقة ومقدّمة على الإرادة ومن حيث التّأثير مخصّصه ومؤخّرة فافهم والله اعلم .

فالجواب انّ ذاته تعالى وان كفت فى حصول الكمالات لكن فى تخليق الاشياء لاغنى عن الصّفات الزّائدة لأنّ ذاته تعالى فى غاية التقدّس ونهاية العظمة والكبرياء فلا مناسبة بينه تعالى وبين الأشياء بوجه من الوجوه **انّ الله لَغَنِىٌّ عن العالمين** فاقتضت الحكمة وجرت العادة بلزوم مناسبة بين المفيض والمستفيض والمفيد والمستفيد وصفاته تعالى لتنزلها عن رتبة الذّات تعالى وتقدّس بمرتبة فلها مناسبة بالأشياء فى الجملة فكانت واسطة ولولم تكن الصّفات واسطة وحجاباً بينه تعالى وبين الأشياء لم يتصوّر وجود شيئ اذ ليس للأشياء فى مقابلة وجهه(جلّ وعلا) نصيب الا الهلاک والفناء والاضمحلال فمن اسند اليه تعالى العالم بدون توسّط الصّفات فلا فكر له، **ان قلت** انّ المعتزلة والفلاسفة وان انكروا وجودها وزيادتها خارجا لكن اعترفوا بالاعتبارات العلميّة وتمايز الكمالات فى العلم فلم يسندوا الأشياء الى الذّات البحت تعالى وتقدّس **فالجواب** ان الإيجاد فى الخارج والاشياء موجودات خارجية فلابدّ من توسّط الامور الخارجيّة والأمور الإعتباريّة لاتصلح للوساطة ولأن تكون حجاباً بينه تعالى وبين الأشياء ولإن تحفظوها عن الفناء والإستهلاک نعم الصّوفيّة الوجوديّة اى القائلون بوحدة الوجود نفوا الصّفات الخارجيّة ووجود الأشياء فلهم ان يكتفوا بالحجب العلميّة وتوسّط الأمور الإعتباريّة لتفهيم وجود العالم فى الخارج لكن العالم موجود خارجىّ فلا بدّ من الحجب الخارجيّة فظهران الصّفات الحقيقيّة لابدّ ان تكون موجودة خارجاً ليظهر الكمالات الذّاتيّة فى مرايا العالم والصّفات، وان كانت حجباً لذاته تعالىلكن ظهور الكمالات الذّاتيّة مربوط بوجودها فحجا بيّتها مثل حجابيّة العينک المفيد لزيادة الظّهور وهذا الظّهور وان كان ظلاًّ لكن اىّ استطاعة لنا ربطوا وجودنا بالظّل والحجاب، **مصراع** (*سیاه از حبشی کی رود که خود رنگ است*)

ومن بعد هذا ما يدقّ صفاته – وما كتمهاحظىلدىّ وانفع

اه و**قال** فى *المكتوب* الثّانى من الجلد٢ ما حاصله الصّفات السّبعة او الثّمانيّة على اختلاف الآراء صفات حقيقيّة و موجودات خارجيّة ولم يقل بوجودها خارجاً إلاّ اهل الحقّ حتّى انكر وجودها خارجاً متأخّروا الصّوفيّة **ويقولون**:

(*از روی تعقّل همه غیرند صفات* *با ذات تو از روی تحقّق همه عین*)

والحقّ: انّ قول اهل الحقّ على الحقّ ومقتبس من مشكاة النّبوّة ومؤيّد بنور الفراسة والكشف لكنّ اشكال المخالفين قوىّ لأنّها لا جائز ان تكون واجبة لإمتناع تعدّد الواجب ولا ممكنة لأنّ كلّ ممكن حادث عندهم ولأنّه يلزم من امكانها جواز

انفكاكها عن الذّات وهو يستلزم جواز الإتّصاف بنقايضها تعالى الله عـن ذلـک علـوّا كبيرا وحلّ هذا الإشكال على ما اظهروا على هذا الفقير انّ ذاته سبحانه موجود بذاتـه لا بالوجود عيناً كان او زائداً وصفاته تعالى موجودات بذاتـه لا بـالوجود اذ لامجـال للوجود هناک واشار الشّيخ علاءالدّوله **رح** الى هذا المقام حيث **قال** فوق عالم الوجود عالم الملک الودود فإذا لم يكن هناک وجود لم يتصوّر وجـوب ولا امكـان لكونهمـا نسبتين بين الوجود والماهيّة فحيث لاوجود لاوجوب ولاامكـان وهـذه المعرفـة وراء طور النّظر والفكر فليس للمحبوسين بعقيلة العقل نصيب منها سـوى الإنكـار الاّ مـن عصمهالله سبحانه**اه**: و**قال** فى *المكتوب* الّذى بعد هـذا **ان قلت** لـزم ممّـا بيَّنْـتَ ان لا وجوب فى مرتبة الذّات والصّفات كما لا امكان ولا امتناع فثبت قـسم رابـع مـع انّ حصر العقلىّ ثبت فى المفاهيم الثّلاثة فنقول انّ الحـصر للماهيّـة ووجودهـا فحيـث لا نسبة للماهيّة الى الوجود لا إنحصاركما فى ذات الواجب سبحانه وصـفاته فـإنّ ذاتـه تعالى موجود بذاته لا بالوجود عيناً كان او زائـداً وصـفاته تعـالى موجـودات بذاتـه سبحانه من غير ان يتخلّل فيها وجود فذاته وصـفاته سـبحانه فـوق هـؤلآء الثلاثـة المنحصرة غاية ما فى الباب اذ تصوّر ذاته تعالى وتعقّلت صفاته بالوجوه والإعتبارات اذ لا سبيل الى الكنه عرض لذاته سبحانه فى الوجود التصوّرى الظلّى الوجوب اذ هـو المناسب لغناه تعالى وعرض لصفاته الإمكان لمّا هو المناسب لإحتياجهـا الـى الـذّات فالصّفات تعالت وتقدّست من حيث الوجود الخارجىّ لا واجبـة ولا ممكنـة بـل فـوق الوجوب والإمكان وبإعتبار الوجود الذّهنىّ ممكنة ولا يلزم من هذا الإمكان الحدوث اذ ليس هو لذواتها كما فى الممكنات بل لوجوداتها الظّلّيّة ويناسب هـذه المعرفـة مـا **قاله** ارباب العقول من انه الكلّيّة والجزئيّة تعرضان للماهيّة بإعتبار الوجود الـذّهنىّ لا الخارجىّ فزيد الموجود فى الخارجى مثلاً قبل التّعقّل ليس بجـزئ كمـا انّـه لـيس بكلّىّ بل عرض له الجزئيّـة بعـد الوجـود الـذّهنىّ الظّلّـىّ بـل نقـولُ جميـع النّـسب والإضافات والأحكام والإعتبارات الّتى تحل عليـه تعـالى كالألوهيّـة والأزليّـة غيـر الصّفات الثّمانيّة الموجودات انّما تصدق عليه سـبحانه بإعتبـار التّـصوّر والتّعقّـل والاّ فالذّات من حيث هو غير متّصف بـصفة ولا مـسمّى بإسـم ولا محكـوم عليـه بحكـم فصاحب الشّرع تعالى انّما اطلق على ذاته اسماء واحكامـاً بإعتبارالتّناسـب والتّـشابه لتكون قريبة الى افهام المخلوقات ويكون التّكلّم معهم على قدر عقولهم كمـا يقـا ل لزيد الموجود فى الخارج بدون ملاحظة وجوده الذّهنىّ انّه جزئىّ على سبيل التّـشبيه

والحكم عليه بالجزئيّة اشبه من الحكم عليه بالكلّيّة فكذا الحكم بالوجوب والوجود عليه تعالى اولى وانسب من الحكم بالإمكان والإمتناع والاّ فلا يصل الى جناب قدسه تعالى وجوب ولا وجود كما لا يليق بجناب تنزيهه امكان وامتناع فافهم هذه المعرفة الشّريفة القدسيّة فإنّها اساس الدّين وخلاصة علم الذّات والصّفات تعالت وتقدّست ما تكلّم بها احد من العظماء والكبراء استأثر الله سبحانه هذا العبد بهذه المعرفة انتهت ودفع المولىعبدالحكيم **رح** جميع الإشكالات الموردة على وجوب الصّفات بجعلها فى مرتبة الوجود فدفعها بجعلها سابقة على مرتبة الوجود اولى ونصّه فى آخر البحث الغيرين والّذى عندى انّ ما وقع من الشّيخ الأشعرىّ **رح** هو انّ صفاته تعالى ليست غير الذّات لأنّ الغيرين موجودان يجوزالإنفكاک بينهما والباقى من الحاقات المشايخ توجيهاً لكلامه ومقصوده انّ صفاته تعالى ليست متأخّرة عن وجوده لكونها مقتضى ذاته كوجوده فلا تكون ذاته تعالى فاعلة لها لإنّ الفاعل يجب تقدّمه بالوجود بالذّات فلا تكون ذاته تعالى بالقياس اليها موجبا ًولا مختاراً فلا يلزم شيئ من المحذورات كما انّ ذاته تعالى ليس موجبا ولا مختارا بالنّسبة الى وجوده عند القائلين بزيادته وكما انّ الأربعة ليست بفاعلة لزوجيّتها لا ايجاباً ولا اختياراً بل الزّوجيّة مجعولة بجعلها **اه**: ولقد ذكر مثل هذا الكلام فى آواخر مباحث القديم **تنبيه** قد علم ممّا سبق جميع الإشكالات مع اجوبتها لكن نعيدها اجمالاً لتكون على بصيرة انشاء الله **منها** ان تعالى لوكانت له صفات موجودة زائدة لكان كماله تعالى بالصّفات لا بالذّات والكمال بالذّات اعلى من الكمال بالصّفات **والجواب** انا لا ننكر الكمال بالذّات ومع هذا نثبت الصّفات كما مرّ **ومنها** انّها لوكانت موجودة فهى امّا واجبة او ممكنة لا سبيل الى الأول لإمتناع تعدّد الواجب ولا سبيل الى الثّانى لأن كلّ ممكن حادث **والجواب** منع الحصر مستنداً بأنّ الوجوب والإمكان متأخّرانّ عن الوجود والصّفات سابقة اومقارنة للوجود كما مرّ **ومنها** انّها لو كانت موجودة فهى امّا صادرة بالإختيار عنه تعالى او بالإيجاب فعلى الأول يلزم حدوثها وعلى الثّانى يلزم ان لاّ يكون الإيجاب نقصاً ًوالفرق بين الصّفات وغيرها مشكل **والجواب** ا نا نمنع الصّدورلوجوب تقدّم الفاعل بالوجود على الإيجاد والصّفات متقدّمة على الوجود اومقارنة **ومنها** انّها لوكانت موجودة يلزم تعدّد القدماء وهوكفر **والجواب** انّ الكفر تعدّد القدماء المتغايرة والصّفات ليست غيرذاته تعالىكما انّها ليست عينها وذلک لعدم جواز الإنفكاک من الطّرفين بوجه من الوجوه كيف لا وقد

سبق انّها مقتضيات ذاته تعالى **وايضاً** الكفر تعدّد الذّوات القديمة لاتعدّد ذات وصفاته **ومنها** انّها لوكانت موجودة لبطل حصر الوجود فيه تعالى وهذ امشهد المتأخّرين من الصّوفيّة ﷺ **والجواب** منع حصر الوجود فيه تعالى وان كان بين وجوده تعالى ووجودغيره فرقاً بيّناً ولقدكرّرالإمام الرّبّانى ؓ الرّد عليهم فى مواضع من *مكتوباته* ولقد اجيب عن هذه الإشكالات بوجوه شتى لامجال لنقلها **تنبيه** ثان ايّاك ثمّ ايّاك ان تعدل عن مذهب اهل الحقّ اهل السنّة والجماعة اشاعرتهم وما تريديهم بما تراه فى بعض كتب المتأخّرين من علماء الظّاهر والباطن ككتب الشّيخ محى الدّين ابن عربى **رح** واتباعه ﷺ منالصّوفيّة القائلين بوحدة الوجود فإنّ نفيهم الوجود عن الصّفات مبنيّ على مشهدهم وضعف المبنى عليه ادلّ دليل على ضعف المبنى وتبعهم بعض العلماء الظّاهر منهم القاضى عضد وعبدالحكيم فى رسالته *الخاقانيّة* واليه يميل كلامه فى حاشية *المواقف* حيث **قال** ذهب المحقّقون من الصّوفيّة والمتكلّمين الى اثباتها زائدة غير موجودة بمعنى انّها لا هو بحسب المفهوم ولاغيره بحسب الوجود اذ لم يقم دليل على امر سوى التّعلّق **اه** بتصرّف، وفيه ما لا يخفى فإنّه ان اراد بمحقّقى الصّوفيّة غير من مرّ فينا فيه ما سبق عن العارف السّهروردى و الإمام الرّبّانى ﷺ او من مرّ فقد علم ضعف مذهبهم وان اراد بمحققى المتكلّمين اهل السّنّة ففيه انّهم اجمعوا على ما صرّح به شارح *المواقف* على انّها موجودة قديمة واراد بهم غيرهم ففى اتباع غير اهل الحقّ والعدول عن مذهب اهل السّنة لمجرّد الشّبهة شناعة لاتخفى على انّ قوله اذ لم يقم دليل **اه** فيه بحث من وجوه **الأوّل** انّ عدم اقامة الدّليل على امرغيرالتّعلّق ممنوع ليت شعرى كيف يجوز العقل ان **يقول** الشّيخ الأشعرى **رح** ومحققوا اتباعه والشّيخ الماتريدىّ **رح** واتباعه بوجود صفات الله تعالى من غيردليل **والثّانى** انّ عدم الدّليل على شيئ لايدلّ على عدمه ولقد ابطلوا قول من **قال** مالادليل عليه يجيب نفيه فإنّ البارى تعالىً كان فى الأزل ولم يكن عليه دليل حينئذ **والثّالث** انّهم ان ارادوا بالعلم الّذى جعلوه تعلّقاً علم البارى سبحانه ففيه انّ كنه ذاتّه تعالى وصفاته لاسبيل للعقل اليه كما صرّحوا به، اوعلم غيره فلايجديهم نفعاً وكذا العلم المطلق اذالصّحيح انّ علمه تعالى وعلم غيره لايشتركان الاّ فى مجرّد الإسم والله اعلم .

الّلهمّ لاتزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لّدنك رحمه انّك انت الوهّاب ، ربّنا آتنا من لّدنك رحمه وهيّئ لنا من امرنا رشدا، وصلّىالله على حبيبه محمّدٍ ﷺ وآله وصحبه واحبّائه اجمعين .

لاَ تَشْبَهُ صفَات خَلْق مُطْلَقاً	اتَّـصَفَتْ باْ لـقدَم وَ باْ لـبَقَا
وَعلْمُهُ[1] اَحَاطَ حَـقّاً باْلْمُحَالْ	وَاْلوَاجب[2] وَاْلمُمْكن بلاَمَقَال[3]
قُدْرَتُهُ بكُلِّ مُمْـكن كَفيـل[4]	لاَ يَكْفُلُ باْلوَاجب وَاْلمُسْتَحيلْ
قَامَ اْلكَلاَمُ قـدَماً باْلـذَّات	لَيْسَ منَ اْلحُرُوف وَاْلأصْوَات
لَهُ صفَاتٌ غَيْرُ ذي مثْل الرِّضَا	وَالرِّزْق وَاْلخَلْق[5] وَفَضْل وَقَضَا
يَرْجعُ كُلُّهَا الَى هَذه الصِّفَاتْ	كمَا يُصَرِّحُ بذَا كُتُبُ الثِّقَاتْ

١- اى: **قال** الله تعالى فى سورة طلاق آية١٢ (قَدْ اَحَاطَ بَكُلِّ شَيْئ علْماً[1])فتأمّل[2] والله اعلـم.
٢- اى: خلافاً لبعض العلماء الفلاسفة حيث زعموا انّ الواجبً لاَيعـلم نـفسه لإ قتـضاء العلم المغاير والله اعلـم .
٣- اى: من اهل الإسلام والله اعلـم .
٤- اى: متعلّقة بتعلّق معنوىّ لا يترتّب منه الوجود وهذا التّعلّق ازلىّ وبتعلّق آخر يترتّب عنه الوجود وهو حادث **كما** صرّح به السّيّد قدس سرّه فى شرح المواقف فى المقـصد الخامس من مقاصد النّوع الرّابع من الكيفيّات النّفسانيّة ونصّه ثمّ انّ القدرة القديمة متعلّقة فى الأزل بالفعل تعلّقاً معنويّاً لا يترتب عليه وجود الفعل ولها تعلّق اخربه حال حدوثه تعلّقاً حادثاً موجباً لوجوده فلا يلزم من قدمها مع تعلّقها المعنوىّ قدم اثرها **اه**، وهو مطابق لما **قاله** الغزالى رضي الله عنه فى رسالته القدسيّة فى آخر الأصل الثّانى من الرّكن الثّالث **ونصّه** قدرة الله تعالى قد كانت متعلّقة بالعالم ولم يكن الإختراع حاصلاً بها وهى عند الإختراع متعلّقة به نوعاً آخر من التّعلّق فيه يظهران تعلّق القدرة ليس مخصوصاً بحصول المقدور بها، **اه** والله اعلـم .
٥- اى: هذاتصريح بحدوث التّكوين كما عليه الاشاعرة خلا فا للماتريدى واتباعه .

١- پرسيده بودند كه علم حضرت حق تعالى محيط كنه ذات خـود توانـد شـد يانـه؟ اگر تواندشـد تناهى لازم آيد؟ بدانند علم دو قسم است حصولى وحضورى ، محال است كـه علـم حـصولى بكنـه ذات واجبى ، عزّ شأنه متعلّق شود كه مستلزم احاطه وتناهى است، امّا رواست كـه علـم حـضورى او تعالى بكنه ذات او سبحانه متعلّق شود وهيچ تناهى لازم نيايد. مكتوبات امام ربّانى قدس سره .
٢- اى:وجهه انّ هذه الآية ظاهرة بل صريحه فى انّ علمه تعالى ليس عين ذاته كما هو الحقّ فاعرف والله اعلـم .

❋❋❋❋❋

{اَلْفَصْلُ الثَّانى فِى اْلإيمَانِ بِاْلمَلائَكَةِ}

وَصَدِّقَنْ[١] بِاْلمَلَكِ اْلكِرَامِ قَدْ خُلِقُوا لَطِيفَةَ اْلأجْسَامِ

بِاَىِّ صُورَةٍ[٢] اَرَادُوا صُوِّرُوا عَلَى اُمُورٍ[٣] صَعْبَةٍ قَدْ اُقْدِرُوا

خَلَوا عَنِ الذُّكُورِ وَاْلاُنُوثَةْ وَاْلاَكْلِ وَالنَّوْمِ وَعَنْ خُنُوثَةْ

وَمِنْهُمُ[٤] لَمْ يَصْدُرِ اْلآثَامُ وَمِنْهُمُ السَّفَرَةُ[٥] اْلكِرَامُ

وَمِنْهُمُ الوَسَائِطُ[٦] بَيْنَ الرُّسُلْ وَبَيْنَ رَبِّهِمْ لإِيضَاحِ السُّبُلْ

١- اى: بوجودهم واوصافهم المذكورة بعضها فى هذه الأبيات، واللهاعلم .

٢- اى: لاينا فى استثناء الكلب والخنزير لأنّهم لا يريدون التّصوّر بصورتهما .

٣- اى: كمافعله جبريل عليه السّلام بقرى لوط عليه السّلام واللهاعلم .

٤- اى: كلمة من هنا ابتدائيّة بخلاف الآتية فإنّها تبعيضية والله اعلم .

٥- اى: اشارة الى **قوله** تعالى فى سورة عبس آية١٥،١٦ (بِاَيْدِى سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ) اى: كتبة من الملائكة ينتسخون الكتب من اللّوح كرام، اى: اعزّاء على الله اومتعطّفين على المؤمنين يتكلّمونهم ويستغفرون لهم كذا فى البيضاوى والله اعلم .

٦- اى:كجبريل واسرافيل عليهما السّلام وغيرهما لكنّ السّفير المخصوص هو جبريل عليه السّلام والله اعلم .

وَفَضَّلَ ٱلْمُحَقِّقُونَ[١] ٱلانْبِيَاءْ[٢] عَلَى ٱلجَمِيعِ ثُمَّ قَالُوا اَوْلِيَاءْ
اَفْضَلُ مِنْ غَيْرِ ٱلْمُقَرَّبِينَا وَبَيَّنُوا بِٱلْحِجَجِ تَبيينَا

١- اى: من اهل السّنّة فلا عبرة بمن خالف منهم كالإمام الرّازىّ **رح** وغيره **قال** ابن‌الحجر **رح** فى الخاتمة وكذا الإمام الرّازىّ **رح** وغيرهما الخلاف فى غير نبيّنا ﷺ اذ قام الإجماع على تفضيله على من سواه من العالم **اه** فتدبّر والله اعلم .

٢- فجنس البشر على ما فى النّهاية عند اهل السّنّة افضل من جنس الملك،ولا يلزم منه تفضيل الأفراد مطلقاً بل حكمها ما ذكر فى المتن وبعضهم **قال** بل جنس الملك افضل، **لقوله**[١] تعالى فى سورة اسراء آية ٧٠ (وَ[٢]فَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً) وامّا حكم الافراد فكما ذكر، والتّفصيل مذكور فى مفصّلات التّفاسير ومطوّلات الكلام والله‌اعلم .

١- اى: هذا لا يدلّ على المدّعى اذ الامور المذكورة فى الآية من الحمل والرّزق من احكام الافراد فالحقّ انّ الآية لبيان حكم الافراد من حيث العموم، فعموم البشرليسوا افضل من عموم الملك لكثرة الكفرة والفسقة فى الاوّل دون الثّانى وهذا لا ينافى افضليّة بعض افراد الاول ولا افضليّة حقيقة الاولى كحقيقة الرّجل والمرأة فإنّ الأولى مفضّلة وكذا افراده من حيث العموم مع انّ بعض افراد الثّانية خير من بعض افراد الأولى فاعرف، والله اعلم .

٢- اى: يفيد انّ بعضها من الخلق لايفضل عليهم الإنسان والا لما كان للفظ كثير وجه وجيه فهذا البعض الّذى لا يفضل عليه الإنسان هو الملائكة وعلى هذا يلزم سؤال وهو انّ هذا مناف لقاعدة اهل السّنّة انّ الإنسان افضل من الملك فأجاب بقوله ولا يلزم الخ، اى: لايلزم من عدم تفضيل جنس البشرعلى جنس الملك او الخواصّ منهم ان لاّيكون خواصّ البشر اعلى من خواصّ الملك فان عدم تفضيل جنس البشرمعناه ان ليس كلّ فرد من افراد جنس البشرافضل من كلّ فرد من افراد جنس الملك وهذا لا ينافى ان يّكون الخواصّ من البشر افضل من خواصّ الملك، **كازرونى حاشية البيضاوى** .

* * * * *

{اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ فِى اْلإِيمَانِ بِاْلكُتُبِ}

آمِـنْ بِاَنَّ كُتُباً قَـدْ اُنْـزِلاَ   مِـنْ رَبِّـنَا لِْلاَنْبِـيَاءِ اُرْسِـلاَ
تَوْرَاةٌ اْلانْجِـيلُ وَالزَّ بُورُ   وَصُحُـفٌ كَـثِيـرَةٌ وَالنُّـورُ
كُلٌّ كَلاَمُ[1] اللهِ لَكِنَّ الَّذِى[2]   اتَّـصَفَ بِالْـقِدَمِ مَدْلُولُ ذِى

۱- وكلام الله كالقرآن مشترک لفظى بين المعنى القديم واللفظ المنزلفاطلاق الكلام على الكل حقيقة كإطلاق القرآن والتّوراة مثلاً فالأول كلامه بمعنى انّه صفة والثّانى كلامه بمعنى انّه دالّ على صفته وليس من تأليف المخلوق فاعرف واللهاعلـم .

۲- اى: لدفع توهّم نشاء من وصف الكتب بالانزال والإرسال مع ملاحظة ما تقدّم قام الكلام **اه**، بانّ المنزّل والمرسل هوالكلام اللـفظىّ والـقديم هوالـكلام النّـفسىّ والأول دالّ على الثّانى لكن ليس المراد بكون الثّانى مدلول الأول كونه مـدلـولا تركيبيّاً وضعاً فإنّه منه ما هو حادث ومنه ما هو امر اعتبارىّ ومنه ما هو امرعدمىّ كمدلول **قوله** تعالى فى سورة قصص آية ۴ (انَّ فِرْعَوْنَ عَلاَ فِى اْلاَرْضِ) ومدلول **قوله** تعالى فى سورة اسراء آية۴۲ (لَوْ كَانَ مـَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ اِذاً ّلاَبْتَغَوْا اِلَى ذِى اْلعَرْشِ سَبِيلاً) ومدلول جمل المنفيّة ولأنّه متغيّر معتبر فيه الـزّمان ولا يجوز شيئً من ذلک اسناده الى صفته تعالى بل المراد هو المدلول الّذى لايتغيّر بتغيرالعبارة ولا بالأشخاص ولا بالأزمان كقيام زيد الدّالّ عليه زيد قائم وزيد يقوم وزيد ذو قيام وقام زيد كما نصّ عليه عبد الحكيم **رح** ونقله الخطيب **رح** على جمع الجوامع و**قال** بعض المحققين ليس معنى اَقِمِ الصَّلَوةَ الّذى يدلّ عليه وضعا قديماًبل ما ينقل الذّهن منه اليه من الطّلب القائم بنفس المتكلّم فاعرف والله اعلـم .

وَلَيْسَ[١] فِى اَلْقُرْآنِ تحريفٌ وَّلاَ	نَقْصٌ وَّلَوْ كَانَ بحَرْف فَاقْبلاَ
فِى سُورَةِ الْاَعْرَاف[٢] نصٌّ قَدْ جَلاَ	بِنَسْخِ شَرْعِنَا لِشَرْعٍ مَنْ خَلاَ
اَمَّا عُمُومُ بعْثَةِ خَيْرِ الْوَرَى	فيهَا[٣] كَغَيْرِهَا[٤] كَثيراً قَدْ تَرَى

١- اه، **لقوله** تعالى فى سورة حجر آية ٩ (اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) و**قوله** تعالى فى سورة قيامه آية١٧ (اِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهْ) وللإجماع القطعىّ على ذلک والله اعلم .

٢- وهو **قوله** تعالى فى سورة اعراف آية ١٥٦ (اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِىَّ اْلاُمِّىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِى التَّوْرَاةِ وَاْلاِنْجِيلِ يَاْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَحِلُّ لَهُمْ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَاْلاَغْلاَلَ الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِى اُنْزِلَ مَعَهُ اُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) فإنّ هذه الآية تنادى باعلى صوتها بنسخ شرعنا لشريعة موسى وعيسى عليهما السّلام ولم يبق لغيرهما شريعة والله اعلم .

٣- اى: يريد **قوله** تعالى فى سورة اعراف آية١٥٧ (قُلْ يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّى رَسُولُ اللهِ اِلَيْكُمْ جَمِيعاً) الآية، **قال** ابو مسعود **رح** فى *تفسيره* لمّا حكى ما فى الكتابين من نعوت رسول الله ﷺ وشرف من اتبعه امره ببيان ان تلک السعادة غير مختصّة بأهلهما بل هى شاملة لكلّ من اتبعه مع اختصاص رسالة كلّ رسول بقومه **اه** والله اعلم .

٤- اى: من السور، **كقوله** تعالى فى سورة فرقان آية١ (تَبَارَکَ الَّذِى نَزَّلَ اْلفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً) و**كقوله** تعالى فى سورة آل عمران آية٢٠ (وَقُلْ لِلَّذِينَ اُوتُوا اْلكِتَابَ وَاْلاُمِّيِّنَ ءَاَسْلَمْتُمْ فَاِنْ اَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوا وَاِنْ تَوَلَّوا فَاِنَّمَا عَلَيْکَ اْلبَلاَغُ وَاللهُ بَصِيرٌ بِاْلعِبَادِ) و**كقوله** تعالى فى سورة الإنعام آية١٩ (وَاُوحِىَ اِلَىَّ هَذَا اْلقُرْآنَ لاُ نْذِرَكُمْ، **اه**) و**كقوله** تعالى فى سورة انعام آية ١٩ (لاُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ) الى غير ذلک من الآيات الدّالّة على عموم الرِّسالة له ﷺ والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ فِى اْلايمَان بِاْلاَنْبِيَاءِ عليهم السّلام}

صَدِّقْ بِاَنَّ اْلاَنْبِيَاءَ وَالرُّسُلْ جَائُوامِنَ الله لايضَاحِ السُّبُلْ[١]

اَلصِّدْقُ وَالتَّبْلِيغُ[٢] وَاْلاَمَانَـةْ يَلْزَمُ فِيهِمْ[٣] وَكَذَا اْلفِطَانَـةْ

كَانُوا[٤] ذُكُوراً بَشَراً اَحْرَاراً اَكْمَلَ اَهْلِ[٥] عَصْرِهِمْ جِهَاراً

خَلْقاً[٦] وَرَئْياً فِطْنَةً وَعَقْلاً لَيْسَ بِهِمْ نَحْوَ[٧] اْلجُزَامِ اَصْلاً

١- سواء كان السّبيل خاصّاً اوعامّاً[١] فشمل النّبىّ ﷺ والله اعلـم .

٢- ولو لشريعة جاء بها غيرهم من الرّسل كـأولاد ابـراهيم عليهم السّلام فـإنّهم عـاملون ومبلّغـون لـشريعة ابـيهم كمـا **قـال** عبـد الحكـيم **رح** والله اعلـم .

٣- اى: فى الرّسل او فيهما بإعتبار الغالب والله اعلـم .

٤- هذا اعمّ ممّا ذكر قبل ذكره ابن حجر **رح** فى شرح ديباجـة المـنهاج فمـن اقـتـصر على ما فى البيت السّابق كبعض اهل الكلام لم يف بالمرام من ذكرما يجب للأنبيـاء الكرام على نبيّنا وعليهم افضل الصّلوة واكمل السّلام لذا جمعنا بينهما ولـم ينـال بتطويـل الكلام والله اعلـم .

٥- اى: ممّن سواهم فلا يرد انّ هارون لم يكن اكمل من موسى عليهما السّلام .

٦- بالفـتح وعقدة موسى ازيلت بدعوته عند الإرسـال كما فى الآية كـذا فى التّحفة لإبن حجر **رح** والله اعلـم .

٧- عبارة التّحفة سليم من دنائة اب وخنا ام وان عليا ومن منفر كعمـى وبـرص وجـذام ولا يـرد علينـا نحـو بـلاء ايّـوب وعمـى يعقـوب بنـاء علـى انّـه حقيقـى لطـروه بعـد الأنباء والكلام فيما قارنه والفرق انّ هذا منفّر بخلافه فيمن استقرّت نبوّتـه انتهـت.

١- ولكن لا يخفى مافى هذا الجواب والحق ان يقال انّ الإيـضاح لايتوقّـف علـى التّبلـيغ الايرى علماء هذه الأمّة موضّحة لسبيل نبيّهم ﷺ مع انّهم ليسوا بنبىّ فضلاً عن الرّسول فالأ نبياء عليهم السّلام موضّحون لشريعة رسول سابق علـيهم، او مقـارن لهـم وانلّـم يكـن لهـم شريعة واحكام تخصّهم بان ارسلوا به لتبليغ من سواهم والله اعلـم .

عَنْ بَرَص وَكُلِّ عَيْبِ نَـفَرَا وَوَالِـدَاهَمْ منْ دَنَائَة [١] عَـرَا [٢]

وَعَصَمُوا [٣] منَ الذُّنُوبِ كُلِّهَا [٤] بَـعْدَ نُبُوَّة كَـذَا [٥] منْ قَبْلهَـا

عَمْداً وَسَهْواً [٦] وَعَرَوْامِنْ صَنْعَة دَنِـيـئَةوَقِـلَّـةِ ألْمُـرُوئَـةِ

١- كقواد بالنّسبة الى الأب والخنا،اى: الفحش بالنّسبةالى الأمِّ والله اعلـم .

٢- افرد الفعل بإعتبار كلّ واحد والاّ فالظاهر ان يقول عريا والله اعلـم .

٣- فإن **قلت** هذا مناف لما فى الكتب الكلاميّة المعتمدة كـالمواقف وغيره مـن جـواز صدور الذّنب مطلقاً قبل النّبوّة وصدور بعض الصّغائر منهم عليه السّلام بعد النّبوة ممّـا لا يدلّ على خسّة وقلّة مبالاة بالدّين عند كثير من الأشاعرة **قلنا** لامنافـاةلإنّ كلامنـا فى الوقوع وكلامهم فى الجواز **والحاصل** انّ المعتمد الّذىوجـب اعتقـاده عنـد اهـل السّنّة هو ما ذكرنا من عصمتهم من الذّنب مطلقاً لإتّفاق المحقّقـين من اهل السّنّة على انّهم عليهم السّلام لم يصدر منهم محرّم بل ولا مـكروه كما لا يخفىعلـى مـن راجـع كتب محقّقى الصّوفيّة وغيرهم من الأشاعرة والماتريديّة كـشرح امّ البـراهين للوسـى وكتاب اليواقيت للشّعرانىّ وشـرح المنهاج لإبـن حجـر والـرّمـلى ومكـتوبات امـام الرّبّـانـى رضي الله عنه ولا يقـدح فى عصـمتهم جـواز الصّـدور بـدون الصدوروالله اعلـم .

٤- كلّها صغيرة كانت او كبيرة دالّة على خسّة اولا والله اعلـم .

٥- اتى بكذا اشارة الى خلاف فيما قبل النّبوة وفى التّعميم الآتى لكنّ الأصحّ ما ذكـر فى المتن والله اعلـم .

٦- تقييد السّهو بغير ما فيه تشريع فيه ما لا يخفى اذ الكلام فى الذّنب لا فـى مطلـق السّهو والله اعلــم .

مَايُنْقَلُ مِنْهُمْ خِلاَفَ مَا[1] تَرَى[2]	مُـؤَوَّلٌ اَوْ هُـوَ زُورٌ وَافْـتِرا
ثُمَّ النَّبِىُّ عِنْدَ اَهْلِ الشَّـرْعِ[3]	مَنْ اُوحِىَ[4] مِنْ رَبِّه بِالشَّرْعِ[5]
فَانْ يَكُنْ مَعْ ذَلِكَ قَدْ اُمِرَا	بِكَوْنِه[6] مُبَـلِّغاً[7] اِلَى اْلـوَرَى[8]
فَـاِنَّـهُ النَّـبِىُّ وَالـرَّسُـولُ	هَذَا هُـوَ الصَّحِيحُ[9] وَاْلمَنْـقُولُ

١- اى: خلاف ما علمت من الشّروط امّا مؤوّل او هو افتراء عليهم **قال** ابن حجر **رح** فى شرح ديباجة المنهاج بعد ذكره ما ذكر فى المتن من الشّروط ووقع فى بعض كتب التّواريخ والتّفسير ما ينافى ما ذكرناه من الشّـروط وهو تَقَـوُّلٌ لا اصل له فوجب اعتقاد خلافه **اه** اى: كقصّة داود عليه السّلام على الوجه الّذى ذكره بعض اهل التّفسير من ارساله او ريا للغزو ليقتل فيزوّج امرئته وقصّة ابنه سليمان وغيرهما ممّا يدلّ على صـدور ذنب او قلّة مبالاة بالدّين او قلّة مروئة فكلّ ذلك باطل وجب اعتقاد خلافه نعم ما نصّ عليه الكتاب او الحديث الصّحيح كقصّة آدم عليه وعلى نبيّنا افضل الصّلوة و اكمل السّلام وجب حمله على خـلاف الأولى وعـده ذنباً من قبـيل حسنات الأبرار سيّئات المقرّبين وارجع الى التّحفة فى مبحث سجود الشّكر والى شرح المواقف فى مبحث عصمة الأنبياء ترى ما تقرّبه عينك انشاء الله تعالى والله اعلـم .

٢- اى: فى كتب التّفسير والسّير والله اعلـم .

٣- اى: عند المحقّقين منهم والله اعلـم .

٤- اى: الـيه والله اعلــم .

٥- المراد بالشّرع الأحكام الإلهـيّة مطلـقاً فلا يرد انّ النّـبىّ لا يلـزم ان يكون له شريعة فتأمّل والله اعلـم .

٦- سواء كان له كتاب اولا وشريعة اولا فتأمّل والله اعلـم .

٧- ولولشريعة غيره والله اعلـم .

٨- اى: اى الى غيره قلّ اوكثر والله اعلـم .

٩- والقول الثّانى انّ النّبىّ من اوحى اليه بشرع وامر بتبليغه وان لم يكن له كتاب ونسخ لبعض شرع من قبله فإن كان له ذلك فرسول ايضاً فالنّبىّ اعمّ على هذا القول ايضاً وفى قول ثالث هما متراد فان و**قال** ابن حجر **رح** هذا القول غلط والله اعلـم .

خَمْسٌ أُولُو[١] عَزْمٍ مُحَمَّدٌ خِتَامْ[٢] عِيسَى وَنُوحٌ ثُمَّ مُوسَى وَابْرَهَامْ[٣]

خَيْرُ النَّبِيِّنَ[٤] وَخَيْرُ الْمُرْسَلِينْ وَخَيْرُ خَلْقِ اللهِ كُلاًّ اَجْمَعِينْ

نَبِيُّنَا ثُمَّ أُلُوعَزْمِ الرُّسُلْ ثُمَّ يَلِيهِمْ بَقِيَّةُ الرُّسُلْ

١- مبتداء وخمس خبر مقدّم، اى: الوالعزم من الرّسل خمسة وترک التّاء لترک تمييزه اذ **قال** بعض المحقّقين عند ترک التّمييز انت بالخيار فی ذکر التّاء وعدمه والله اعلم .

٢-بدل ان قلنا بجواز ابدال النّكره من المعرفة او خبر مبتداء محذوف والختام مصدر فهو كزيد عدل والجملة حال مؤكّدة بتأويل اوبدونه قياساً على مذهب سيبويه فتأمّل والله اعلم .

٣- ابرهام، لغة فی ابراهيم وكلمة ثمّ للتّرتيب الذّكری فلا ينافی ما **قاله** الرملی فی شرح العباب الأرجح فی ترتيب افضليّة اولی العزم بعد نبيّنا عليه وعليهم افضل الصّلوة والسّلام، تقديم ابراهيم ثمّ موسى ثمّ عيسى ثمّ نوح عليهم السّلام **انتهى** والله اعلم .

٤- للإجماع كما نقله الإمام الرّازی وهو مذهب اهل السّنة كمافی النّهاية و**لقوله** تعالى فی سورة الأنبياء آية ١٠٧ (وَمَا اَرْسَلْنَاکَ الاَّ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) **قال** ابن عطاء الله فی لطائف المنن فالعالمون وهم ما سوى الله تعالى مرحومون به فهو افضل منهم واستدلّ الفخر الرّازیّ **بقوله** تعالى فی سورة الأنعام آية ٩٠ (فَبِهُدَيهُمُ اقْتَدِهْ) والعلاّمة التّفتازانی **بقوله** تعالى فی سورة آل عمران آية ١١٠ (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) والتّفصيل فی فتاوى الخاتمة لإبن حجر **رح**، وللنّهاية كلام حسن فی شرح ديباجة المنهاج ولعموم رسالته بخلاف غيره من الرّسل ولكونه خاتم النّبيّن فلا يتطرق الى شريعته نسخ بخلاف شريعة غيره فيه ﷺ ختم الأمر فی الدّنيا وكذافی الآخرة، **قال** تعالى فی سورة بقره آية ١٤٣ (جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً) والله اعلم .

ثُمَّ الرَّسُولُ[١] اَفْضَلُ مِنَ النَّبِی ... كَذَا النَّبِیُّ[٢] اَفْضَلُ مِنَ اْلوَلِی

وَبَعْدُ فَالصِّدِّيقُ اَفْضَلُ اْلبَشَرْ[٣] ... بَعْدَ النَّبِيِّنَ اَتَی بِهِ اْلخَبَرْ[٤]

وَبَعْدَهُ اْلفَارُوقُ فَاْلعُثْمَانُ ... فَاْلمُرْتَضَی عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ

اِجْزِمْ[٥] بِمِعْرَاجِ الرَّسُولِ بِاْلبَدَنْ[٦] ... اِلَی السَّمَا وَفَوْقَهَا بِلاَ مِحَنْ

١- بالإجماع كما فی التّحفة وفتاوی الخاتمة والله اعلـم .

٢- **قال** فی الخاتمة والصّواب انّه لا يمكن شرعاً انّ وليّاً يصل لدرجة النّبیّ ﷺ ومن اعتـقد ذلـک فهو كافر مـراق الدّم **اه**: وهذا تصريح بتكـفير اكثر اهل التّشيّع لإعتقادهم انّ عليّاً رضی الله عنه افضل من اكثر الأنبياء بل من غير نبيّنا عليه وعليهم افضل الصّلوات والتّسليمات والله اعلـم .

٣- **قال** ابن حجر **رح** تعالی فی الصّواعق اعلم ان الّذی اطبق عليه عظماءالملّة وعلماء الأمّة انّ افضل هذه الأمّـة ابوبـكر ن الصِّـدّيق رضی الله عنه ثمّ عمر رضی الله عنه ثمّ اخـتلفوا فالأكثرون ومنهم الشّا فعیّ **رح** واحمد **رح** وهو المشهور عن مالک **رح** انّ الأ فـضل بـعد هما عثـمان رضی الله عنه ثمّ علیّ رضی الله عنه **اه** والله اعلـم .

٤- يريد به **قوله** ﷺ ما طلعت الشّمس ولا غربت علی احد افضل من ابی بكر رضی الله عنه الاّ ان يّكون نبيّا، وفی لفظ ما طلعت الشّمس علی احد بعد النّبـيّن والمرسلين افضل من ابی بكر رضی الله عنه **قال** ابن حجر فی الصّواعق وله شواهد من وجوه تقضی له بالصّـحة اوالحسن **اه** .

٥- **قال** فی شرح ذات الشّفاء اعلم انّ المعراج من اشهر المعجزات واظهر البراهين والبيّنات **قال** ابن حجر وخالف فی كونه بالجسم وكونه يقـظة من لاّ يعـتدّ بخلافه و**قال** فـی الشّـفاء ذهـب طائفة الی انّه اسراء بالرّوح وانّه منام وذهب معظم السّلف والمسلمين الی انّه بالجسد وفی اليقظة وهو الحق وعليه تدلّ الآية والأخبار الصّحيحة ولايعدل عن الظّاهـر الی الـتّأويل الاّ عند الإستحالة ولا استحالة كيف ولو كان مناما لمااستبعده الكفّار ولما ارتدّ به ضعـفاء من اسلم لأنّ مثله من المنامات لاينكر ولما **قال** تعالی فی سورة اسراء آية ٦٠ فی حقّه (الاَّفِتْنَةً لِلنَّاسِ) اذ مثله من المنامات لايكون فتنة و**قال** التّفتازانی فی كتبه الكلاميّة دلّ الكتاب علی معراجه ﷺ الی المسجد الأقصی واجماع قرن الثّانی ←

أُرْسِلَ[1] لِلْجِنِّ وَاِنْسٍ اَجْمَعِينْ حَتَّى اِلَى اْلمَلاَئِکِ اْلمُکَرَّمِينْ

بَلْ قِيلَ لِلْجَمَادِ مُدْرِکاً[2] وَذَا[3] لِيُعْلَمَ شَرَفُهُ[4] فَحَبَّ ذَا[5]

على انّه فى اليقظ وبالجسد والخبر المستفيض على كونه الى السّماء وخبر الواحد الى الجنّة او العرش اوطرف العالم **انتهى** بإختصار والله اعلـم .

۶- هذا يغنى عن قيد يقظة فمن قال انّه فى النّوم اتباعاً لظاهر القرآن فقد خالف ما عليه اهل السّنّة والتّفصيل فى المطوّلات الكلاميّة وغيرها والله اعلـم .

۱- **قال** فى التّحفة ورسوله لكافّة الثّقلين الإنس والجنّ اجماعاً معلوماً من الدّين بالضّرورة فيكفر منكره وكذا الملائكة كما رجحه جمع محقّقون كالسّبكى ومن تبعه وردوا على من خالف ذلک وصريح آية **بقوله** تعالى فى سورة فرقان آية۱ (لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً) اذ العالم ما سوى الله وخبرمسلم{وَأُرْسِلْتُ اِلَى اْلخَلْقِ كَافَّةً} يؤيد ذلک بل **قال** البارزىّ انّه ارسل حتّى الى الجمادات بعد جعلها مدركة وفائدة الإرسال للمعصوم وغير المكلّف طلب اذ عانهما لشرفه ودخولهما تحت دعوته واتباعه تشريفاً له على سائر المسلمين والله اعلـم .

۲- حال من الجماد، اى: بعد جعله مدركا والله اعلـم .

۳- اى: ارساله الى الملک والجماد مع عصمة الأوّل وعدم تكليف الثّانى والله اعلـم .

۴- على سـائـر المسلمـين والله اعلـم .

۵- اى نعم هذا القول المُعَمّمُ لرسالته الى كافّة الخلق **قال** فى الخاتمة وقداخبر ﷺ عن الجماد بالشّهادة للمؤذّن، و**قال** تعالى فى سورة حشر آية۲۱ (لَوْ اَنْزَلْنَا هَذَااْلقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ) الآية، و**قال** تعالى فى سورة اسراء آية ۴۴ (وَاِنْ مِّنْ شَيْئٍ اِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِه) فإذا كانَ هذه الجمادات لها هذه الإدراكات لم يستنكر ما **قاله** البارزىُّ لاسيّما وحديث مسلم مصرّح به كما علمت **انتهى** فاعرف ذلک فإنّـه مهـمٌّ والله اعلـم؛ فارحمنى برحمتک يا ارحـم الـرّاحمـين . آمـين .

كَرَامَةُ اْلوَلِيِّ[١] حَـقٌّ عِـنْدَنَا[٢] بِهَا اْلكِتَابُ[٣] وَاْلحَدِيثُ[٤] جَائَنَا

وَقَالَ اَهْلُ اْلحَقِ اَصْحَابُ الرُّسُلْ كُلٌّ خِيَارُ[٥] اْلمُسْلِمِينَ وَعُدُولْ

وَكُلُّ حَرْبٍ وَفُتُونٍ قَدْ وَقَعْ مِنْ بَيْنِهِمْ فَبِاجْتِهَادٍ[٦] قَدْ وَقَعْ

١- هو المداوم على الطّاعات المجتنب عن المنهيّات الغير المنهمک فى اللذّات والله اعلم .

٢- اى معاشر اهل السّنّة والله اعلم .

٣- مثل **قوله** تعالى فى سورة آل عمران آية ٣٧ فى قصّة مريم(كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا ذَكَرِيَّاَ اْلمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً، قَالَ يَا مَرْيَمُ اَنَّى لَکِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ الله) الآيه و**قوله** تعالى فى سورة نمل آية ٤٠ (قَالَ الّذِى عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ اْلكِتَابِ اَنَا آتِيکَ قَبْلَ اَنْ يَّرْتَدَّ اِلَيْکَ طَرْفُکَ) الآية، فإنّ كلا من مريم و آصف ليس بنبىّ ﷺ والله اعلم .

٤- كقوله عليه الصّلوة والسّلام من امتى محدثون منهم عمرابن الخطاب رضي الله عنه وكنداء سارية وهو على المنبر بمدينة **بقوله** {يَا سَارِيَةُ اَلْجَبَلْ اَلْجَبَلْ} وسماع ساريةَ ندائه و هو بنهاوند وكجريان النّيل بكتابه الى غير ذلک ممّا نقله الأ ئمّة. وسطروه فى كتبهم والله اعلم .

٥- **لقوله** ﷺ {خَيْرُ اْلقُرُونِ قَرْنِى} الحديث و**كقوله** ﷺ {اَللهَ اَللهَ فِى اَصْحَابِى وَاَصْهَارِى لاَ تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضاً بَعْدِى فَمَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّى اَحَبَّهُمْ} الحديث ولأ نّه تعالى اثنى عليهم فى التّوراة والإ نجيل والقرآن ولم يستثن منهم احداً، ولأنّ القرآن والأحاديث اخذا منهم فالطعن فيهم طعن فى الدّين **بقوله** تعالى فى سورة بقره آية ٢٨٦ (رَبَّـنَا لاَ تُؤَاخِذْنَـآ اِنْ نَّسِينَآ اَوْ اَخْطَاْ نَا)ايضاً **بقوله** تعالى فى سورة آل عمران آية ٨ (رَبَّـنَا لاَ تُـزِغْ قُلُوبَـنَا بَعْدَ اِذْهَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ اْلوَهَّابْ) وصلى الله على حبيبه وحزبه وسلّم آمين والحمد لله ربّ العالمين والله اعلم .

٦- فالمصيب له اجران والمخطئ له اجرلما نطق به الحديث فمن طعن عليهم بها كالشّيعة والخوارج فمن شدّة جهلهم وحمقتهم اعاذنا الله منهما ومن امثالهما بمنّه وفضله والله اعلم .

فَكُلُّهُمْ عَلَى هُدَى مِثْلَ النُّجُومْ[١] مَنِ اقْتَدَى بِهِمْ عَلَى الْحَقِّ يَدُومْ

فَالتَّابِعُونَ لَهُمُ اخْتِيَارُ غَالِبُهُمْ[٢] أَئِمَّةٌ أَبْرَارُ

فَالْعَاقِلُ[٣] يَتْبَعُ صَالِحاً سَلَفْ يَجْتَنِبُ الْبِدْعَةَ مِمَّنْ قَدْ خَلَفْ

اِذْ كُلُّ خَيْرٍ فِي اتِّبَاعِ مَنْ سَلَفْ[٤] وَكُلُّ شَرٍّ فِي ابْتِدَاعِ[٥] مَنْ خَلَفْ

١- اشارة الى حديث {اَصْحَابِى كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ} والله اعلم .

٢- كالحسن البصرىّ، واويس القرنى، وسعيدابن جبير،ابن مسيّب، وطاووس، وابى حنيفة وامثالهم رضي الله عنهم وارضاهم، **و امّا** غير الغالب فمنهم فسقة كالحجّاج ومنهم غير ذلک كبعض اتباعه، وكالّذين آمنوا ولم يخالطوا اهل العلم كثيراً كأهل البوادى.

٣- اى: **لقوله** ﷺ {عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِى وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِى وَاِيَّاكُمْ وَ مُحْدَثَاتِ الْاُمُورِ، فَإِنَّ كُلَّ مَا حَدَثَ بَعْدِى بِدْعَةٌ، وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ} وامثال هذا الحديث كثيرة شهيرة والله اعلم .

٤- اى الصّالحين منهم بقرينة قولى قبل صالحاً سلف والله اعلم .

٥- **لقوله** ﷺ {وَاِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الْاُمُورِ، فَإِنَّ كُلَّ مَا حَدَثَ بَعْدِى بِدْعَةٌ، وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ}ولا يرد البدعة الحسنة لرجوعها الى السّنّة والكلام فى بدعة لم يعضدها سنّة، وللإمام الرّبّانىّ رضي الله عنه كلام حسن فى دفع هذا الإيراد واجراء الحديث على كلّيّته فى *مكتوباته* فارجع اليها ان امكنک والله اعلم .

* * * * *

{اَلْفَصْلُ اْلخَامِسُ فِى اْلايمَان بِيَوْمِ اْلآخِرَة وَمَا يَتْبَعُهَا }

قَدْصَحَّ نَقْلاًعَنْ رَسُولِ الثَّقَلَيْنْ سُؤَالُ عَبْد مَيِّت منْ مَلَكَيْنْ
كَذَلِكَ التَّنْعِيمُ وَاْلعَذَابُ[١] فِى اْلقَبْرِحَقٌّ[٢]جَا بِهِ اْلكِتَابُ[٣]
وَاْلبَعْثُ[٤]وَاْلحَشْرُ[٥]وَعَرْضٌ لِلْحَسَابْ حَقٌّ اَتَى بِهَااْلحَدِيثُ وَاْلكِتَابْ

١- امّا هو مصدر للمجهول، اى: كون الميّت معذّباً او العذاب بمعنى التّعذيب فى القبر، متنازع فيه وكذلك خبرهما، والتّقدير التّنعيم والعذاب كالسّؤال فى صحّة ثبوته عن رسولالله ﷺ والله اعلـم .

٢- تصريح بما علم التزاماً خبر ثان والله اعلـم .

٣- اى: القرآن خبرثالث لإفادة انّ كلاًّ من العذاب والتّنعيم كماثبت فى الحديث ثبت بالكتاب **كقوله** تعالى فى سورة تكاثر آية ٣ و٣ (كَلاَّ سَوفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلاَّ سَوفَ تَعْلَمُونْ، كَلاَّ لَوتَعْلَمُونَ علْمَ اْليَقين، لَتَرَوُنَّ اْلجَحيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عيْنَ اْليَقينْ) **ولقوله** تعالى فى سورة غافر آية ٤٦ (اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ اَدْخلُوا آلَ فرْعَونَ اَشَدَّ اْلعَذَابْ) **ولقوله** تعالى فى سورة آل عمران آية ١٦٩ (لاَ تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتلَوا فى سَبيلِ الله اَمْوَاتاً بَلْ اَحْيَاءٌ عنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونْ) **ولقوله**ﷺ {عَذَابُ الْقَبْرِ حَقٌّ لاَ يَسْمَعُهُ اْلإنْسُ وَاْلجنُّ وَيَسْمَعُهُ غَيْرُهُمْ}رواه البخارى **رح ولقوله** ﷺ {عَذَابُ اْلقَبْرِحَقٌّ فَمَنْ لَّمْ يُؤْمنْ به عُذِّبَ}رواه ابن منبع والله اعلـم .

٤- اى: المعاد الجسمانى فإنّ اعادة المعدوم جائز عندنا خلافا للفلاسفة اذ لا يمتنع وجوده الثّانى لذاته ولا للوازمه والاّ لم يوجد ابتداء لأنّ مقتضى الشّيئ لا يختلف يجسب الأزمنة واذا لم يمتنع كان ممكناً وهو المطلوب والله اعلـم .

٥- اى: اجمع اهل الملل والشّرايع على جواز حشر الأجساد ووقوعه وانكر هما الفلاسفة، **امّا** الوقوع فلأنّ الصّادق اخبر عنه فى مواضع لا تحصى بعبارات لا تقبل التّأويل حتّى صار معلوماً من الدّين بالضّرورة فمن اولها بالأمورالرّاجعة الى النّفوس النّاطقة فقط فقدكابر بإنكارما هو من الدّين بالضّرورة فهو كافر قطعاً فإذا ثبت الوقوع ثبت الجوازوالتّفصيل فى شرح المواقف وغيره من مفصّلات الكلام والله اعلـم .

كِتَابُ [1] اَعْمَالٍ [2] وَوَزْنُـهُا اَتَى مِنْ رَّبِّنَا مَنْ اَنْكَرَ [3] فَقَدْ عَـتَا

كَـذَا خُـلُودُ الـنَّارِ لِلْكُـفَّارِ [4] وَاْلخُـلْدُ فِى اْلجِنَانِ لِلاَبْـرَارِ

وَاْلحَوْضُ وَالصِّرَاطُ وَالشَّفَاعَةْ لِلرُّسْلِ وَاْلاَخْيَارِ [5] اَهْلِ الطَّاعَةْ [6]

١- اى: الكتابة كما قيل فى **قوله** تعالى فى سورة آل عمران آية ۴۸ (وَيُعَلِّمُهُ اْلكِتَابَ) اى: الكتابة ويجوز ابقائه على ظاهره والله اعلـم .

٢- **اه**: **قال** فى المواقف جميع ما جاء به الشّرع من الصّراط والميزان والحساب و قرائة الكتب والحوض المورود وشهادة الأعضاء، كلّها حقٌّ بلا تأويل والعمدة فى اثباتها امكانها فى نفسها مع اخبار الصّادق عنها واجمع عليه المسلمون قبل ظهور المخالف ونطق به الكتاب نحو **قوله** تعالى فى سورة صافّات آية ۲۳ (فَاهْدُوهُمْ اِلَى صِرَاطِ اْلجَحِيمِ وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْـئُولُونَ) و**قوله** فى سورة اعراف آية ۸ (وَاْلوَزْنُ يَوْمَئِذٍ اْلحَقُّ) و**قوله** فى سورةانشقاق آية ۸ (فَسَوفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَّسِيراً) و**قوله** فى سورة انشقاق آية۷ (فَاَمَّا مَنْ أُوتِىَ كِتَابَهُ بِيَمِينِه) و**قوله** فى سورة اسراء آية ۱۴ (إقْرأْ كِـتَابَكَ) و**قوله** فى سورة نور آية ۲۴ (يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ وَاَيْدِيهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونْ) و**قوله** فى سورة كوثر آية ۱ (اِنَّا اَعْطَيْـنَاكَ اْلكَوْثَرْ) مع **قوله** ﷺ لأصحابه وقد قالوا له {اَيَنَ نُطْلُبُكَ يَوْمَ اْلحَشْرِ فَقَالَ عَلَى الصِّرَاطِ اَوْعَلَى الْمِيزَانِ اَوْ عَلَى اْلحَوْضِ} وكتب الأحاديث طافحة بذلک بحيث تواتر القدر المشترک ولم يبق للمنصف فيه اشتباه، **اه** بتصرّف والله اعلـم .

٣- يشير الى انّ انكارهما ليس بكفر لكن خروج عمّا عليه اهل الحقّ ودخوله فيما عليه اهل البدعة والله اعلـم .

۴- اى: انكارالخلودين كفر لأنّهما معلومان من الدّين بالضّرورة كما يعلم من المواقف وشرحه والله اعلـم .

۵- يشمل الأ نبـياء والمـلائـكة والأولـياء والشّـهداءوصالحـىالمؤمنـين والله اعلـم .

۶- تصريح لما علم التزاما او هو صفة كاشفة فتدبّر والله اعلــم .

لِبَعْضِ مَنْ[١] ارْتَكَبَ الْكَبِيرَةْ لاَ يَخْلُدُ[٢] مُرْتَكِبُ الْكَبِيرَةْ

فِى النَّارِ بَلْ يَدْخُلُ فِى الْجِنَانِ[٣] لاَ يَخْرُجُ[۴] اَيْضاً مِّنَ الْإِيمَانِ

وَرُئْيَةُ الْمُؤْمِنِ رَبَّهُ[۵] بِلاَ كَمٍّ وَكَيْفَ جَآءَ مِنْهُ فَا قْبَلاَ

١- **قال** فى المواقف اجمع الأئمّة على اصل الشّفاعة وهى عندنا لأهل الكبائر من الأمّة **لقوله** ﷺ {شَفَاعَتِى لأَ هْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِى} و**لقوله** تعالى فى سورة محمّد آية ١٩ (وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ) وطلب المغفرة شفاعة، و**قالت** المعتزلة انّما هى لزيادة الثّواب لالداء العقاب، **لقوله** تعالى فى سورة بقره آية ۴٨ و١٢٣ (وَاتَّقُوا يَوْماً لاَ تُجْزَى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً) الآية، و**قال** السّيّد قدّس سرّه فى شرحه نقلاً عن الإمام الرّازىّ **رح** .

الجواب اجمالاً إنّ دلائلكم فى نفى الشّفاعة لا بدّ ان تكون عامّة فى الأشخاص والأوقات ودلائلنا لا بدّ ان تكون خاصّة فيهما لانا لا نثبت الشّفاعة لكلّ شخص ولا فى جميع الأوقات، والخاص مقدّم على العام فالترجيح معنا، **و امّا** الأجوبة المفصّلة فمذكورة فى التّفسير الكبير والله اعلم .

٢- خلافاً للمعتزلة والخوارج بناءً على اصلهم الفاسد من وجوب العقاب والله اعلم .

٣- تفضّلاً كما **قال** تعالى فى سورة فاطر آية ٣۵ (اَلَّذِى اَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِه) والله اعلم .

۴- الى الكفر كما عليه الخوارج والى النّفاق كما عليه الحسن البصرىّ رضي الله عنه ولا الى منزلة بين المنزلتين، اى: ليس بمؤمن ولا كافر كما عليه المعتزلة والله اعلم .

۵- ههنا اسئلة ينبغى التّعرض لها الأول ما وجه تذكير جاء **الجواب** انّه بإعتبار تأويل الرّئية بالنّظر، فإنّ الوارد فى القرآن مشتقّ من النّظر **قال** تعالى فى سورة قيامه آية ٢٢ (وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اَلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) فيكون فى البيت رمزاً الى انّ النّظر فى الآية بمعنى الرّئية لا بمعنى شيئ آخر ممّا يقوله الخصم كالمعتزلة واضرابهم والتّفصيل فى **المواقف** وكتب التّفسير **الثّانى** انّ البيت يفيد ان الوارد هى الرّئية المقيّدة ببلا كم ولاكيف وليس كذلك اذ القيد المذكور ليس من تتمّة الوارد من الشّارع بل هو امر ذكره القوم لدفع شبهة المنكرين .

والجواب انّ الإفادة ممنوعة لأنّ الضّمير عائد الى الرّئية المطلقة بدون ملاحظة القيد الا يرى انّ علماء البيان فرّقوا بين اسم الإشارة والضّمير بأنّ اسم الإشارة ان اشير

←

به الى المقيّد، يفيد ملاحظة القيد بخلاف الضّمير العائد اليه فإنّه يجـوز فيـه ملاحظـه القيد وعدمها ولقد ذكر المفسّرون هذه القاعدة فى **قوله** تعالى فـى سـورة بقـره آيـة ۵ (أُولَئِکَ عَلَى هُدىً مِّنْ رَّبِّهِمْ وَأُولَئِکَ هُمُ المُفْلِحُونَ) **الثّـالث** انّ ما فـى البيـت مطلـق والمسئلة مقيّدة اذ المراد انّ المؤمنين يرون ربّهم فى الآخرة **و امّا** فى الدّنيا فلـم يقـع لغير نبيّـنا بالإتّفاق وفى وقوعها له خلاف والإطلاق فى محلّ التّقييـد خطـاء **الجـواب** منع انّ ما فى البيت مطلق لأنّ الكلام فى ذكر الأمور الّتى اخبر الشّارع بوقوعها فـى الآخرة ولأنّ الجائى من ربّنا تعالى مقيّد كما يعلم من الآية **والرّابع** ما وجه الفـاء فـى فاقبلا **والجواب** وجهه انّ فى البيت رمزاً الى دليل الرّئية فى دار الآخـرة فكأنّـه قيـل رئية الله تعالى فى الآخرة بلا كمّ ولاكيف امر ممكن فى نفسه ورد بـه الـشّرع وكـلّ ممكن كذلک مقبول، اى: من غير تأويل فرئيته تعالى مقبول بلا تأويل **امّـا** الإمكـان فلأنّه لو لم يكن ممكنا لما طلبه سيّدنا موسى عليه‌الصّلوة والسّلام **بقولـه** تعـالى فـى سورة اعراف آية ۱۴۳(رَبِّ اَرِنِى اَنْظُرْ اِلَيْکَ) لإستحالة جهل الأنبياء عليهم الصّلوة والسّلام، بما يجوز وما لا يجوز على ربّهم ولأنّه تعالى علّقها بالممكن حيث **قـال** تعـالى فـى سورة اعراف آية ۱۴۳(وَلَکِنْ اُنْظُرْ اِلَى اْلجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکَا نَهُ فَـسَوْفَ تَرَانِـى) والمعلّـق بالممكن ممكن لأنّ الممتنع منتف على جميع التّقارير **و امّا** الورود**فلقوله** تعالى فى سورة قيامه آية ۲۲ (وَجُوهٌ يَوْمَئِذ نَاضِرَةٌ اَلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) والنّظر المستعمل بـالى بمعنـى الرّئية كما دلّ عليه كلام اهل الّلغة واستعمال الفـصحاء وللأخبـار الـصّحيحة الـشّهيرة منها(اَنَّكُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَآ تَرَوْنَ اْلقَمَرَلَيْلَةَ اْلبَدْرِ) ولإجماع السّلف قبـل ظهـور اهـل البدع والأهواء على وقوع الرّئية فى الآخرة ونقل عن السّلف انّ الله تعالى لا يرى فـى الدّنيا لضعف تركيب اهلها وكون قواهم فانية متغيّرة وفى الآخرةرزقـوا تركيبـاً باقيـاً وقوى باقية وروى عن انس بن مالکﷺ انّه قال لايرى البـاقى بالفـانى بـل يـرى الباقى بالباقى ولهذا**قال** بعض العارفينﷺ إنّ الله تعـالى يعطـى ابـصارالمؤمنين مـن نوره فيرونالله تعالى بنوره بلا جهة ولا مكان وبـلا تـشبيه وتمثيـل وبلاكـم وكيـف بحيث لايبقى لهم شبهة انّ المرئى هو ربّهم كما لا يشکّ من نّظر الى القمر ليلة البدر من غير احاطة بالجوانب والحدود لتعاليه سبحانه عنها ومن غير ادراک كنهـه تعـالى فإنّ الرّئية لاتتوقّف عليه فانا نرى الشّمس رابعة النّهار ولا نعرف كنهها والكلام على هذه المسئلة طويل لايليق بهذاالمختصرفاكتفينا بالإجمال والله اعلـم بحقيقة الحال .

* * * * *

{خَاتِمَةٌ فِى عَلاَمَاتُ السَّاعَة}

مَا اَخْبَرَ[1] الصَّادِقُ مِنْ عَلاَمَةْ قِيَامَة حَقٌّ بَلاَ مَلاَمَةْ[2]

كَدَآبَّة[3] اْلاَرْضِ وَفِتْنَةِ اْلمَسِيحْ[4] كَذَانُزُولُ[5] حَضْرَةِعِيسَى[6] اْلمَسِيحْ

۱- اشارة الى دليل حقيّة تلك الأموروهوانّها امور ممكنة اخبر عنها الصّادق و كلّ امور كذلک حقٌّ فهذه الأمور حقٌّ والله اعلـم .

۲- اى: بلا تأويل اذ التأويل بدون الدّليل فى حكم التّكذيب، والتّكذيب الهاكذائى قريب من الكفروالعياذ بالله فلا محالة يكون التّأويل سبباً للملامة **قال** المحقق ابن حجر **رح** فى الفتاوى الحديثيّة فى المنكرين للمهدى الموعود قد ورد فى حديث عند ابى بكر الإسكافى انّه ﷺ **قال** من كذب بالدّجال فقد كفرومن كذب بالمهدى فقدكفر و هؤلاءمكذّبون به صريحاً فيخشى عليهم الكفر فعلى الإمام ايّدالله به الدّين وقصم بسيفه رقاب الطغاة والمبتدعة والمفسدين كهؤلآء الفرقة الضّآلّين الباغين الزّنادقة المارقين ان يّطهّر الأرض من امثالهم ويريح النّاس من قبايح اقوالهم وافعالهم فإنّ ذلک من اعظم مهمّات الدّين ومن افضل ما اعتنى به فضلاء الأئمّة وعظماء السّلاطين، **وقد قال** الغزّالى **رح** فى نحو هؤلآء الفرقة انّ قتل الواحد منهم افضل من قتل مأة كافر، اى: لأنّ ضررهم بالدّين اعظم واشدّاه، بحذف وارجع اليها فإنّ فيها فوائد لا يستغنى عنها الاّ مبتدع مخذول ومتبع هوى لا يدرى ما يقول والله اعلـم .

۳- **قال** الله تعالى فى آخر سورة نمل آية ۸۲ (وَاِذَا وَقَعَ اْلقَوْلُ عَلَيْهِمْ) اى: دنا وقوع معناه وهو ما وعدوا به من البعث والعذاب(اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَآبّةً مِّنَ اْلأَرْض تُكَلّمُهُمْ اَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لاَيُوقِنُونَ)**قال** القاضىوهىالجاسّةروىانطولها ستّون ذراعاً ولَها قوائم وزغب وريشَ وجَناحان لَايفوتها هارب ولا يدركها طالب وانّها تخرج من اعظم المساجد حرمة على الله وانّها تخرج ومعها عصى موسى وخاتم سليمان فتنكت بالعصى فى مسجد المؤمن نكتةبيضاء فيبيض وجهه وبالخاتم فى وجه الكافرنكتةسوداءفيسودوجهه والله اعلـم .

۴- اى الدّجّال سمّى بالمسيح لشؤمه فإنّ المسيح جاء بمعنى الشّام كذافى القاموس ولذا اضاف الفتنة اليه وسمّى عيسى عليه السّلام به ليمنه فإنّ المسيح جاء بمعنى اليمن ايضاً ويدلّ عليه لفظ حضرة والموصوف ايضاً والله اعلـم .

۵- اى: عند طلوع الفجر ببيت المقدّس لقتل الدّجّال ودفع فتنته والله اعلـم .

۶- يشير اليه **قوله** تعالى فى سورة آل عمران آية ۴۶ (وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فى اْلمَهْد وَكَهْلاً) فإنّه عليه السّلام رفع وهو شابٌّ فلابدّ ان ينزل ويكلّم النَّاس وهو كهلَ والله اعلَـم .

وَفِتْنَةُ ٱلْيَأجُوجِ[1] وَٱلْمَأجُوجِ وَفِتْنَةُ السَّفْيَانِ وَٱلْخُرُوجِ
عَنْ طَاعَةِ الشَّرْعِ وَكَثْرَةُ ٱلْخَلَلْ لِنَظْمِ اَمْرِ ٱلْمُسْلِمِينَ وَالزَّلَلْ
فَيَخْرُجُ ٱلْمَهْدِيُّ مِنْ آلِ النَّبِي[2] وَيَقْتَدِي[3] بِهِ النَّبِيُّ[4] وَٱلْوَلِي[5]
فَيَمْلأُ ٱلأَرْضَ بِعَدْلٍ[6] وَبِنُورْ وَيُظْهِرُ ٱلْإِسْلاَمَ[7] غَايَةَ الظُّهُورْ

١- قال تعالى في سورة انبياء آية ٩٦ (حَتَّى اذَا فُتِحَتْ يَأجُوجُ وَمَأجُوجُ) اى: سدّهما (وَهُمْ مِّنْ كُلِّ حَدْبٍ) اى: مرتفع من الأرض ينسلون، اى: يسرعون وكل من خروج الدّآبّة ونزولُ عيسى على نبيّنا وعليه الصّلوة والسّلام ومن خروج اليأجوج والمأجوج ثابت بالقرآن ايضاً والله اعلم .

٢- في الحديث هورجل من ولدى كأنّه من رجال بنى اسرائيل عليه عبائتان قطوانيتان كان وجهه الكوكب الدرّىّ في اللّون فى خدّه الأيمن خال اسود ابن اربعين سنة فتخرج الأبدال من الشّام واشباههم ويخرج اليه النّجباء من مصر وعصائب اهل المشرق واشباههم حتّى يأتوا بمكّة فيبايعوا له بين الرّكن والمقام ثمّ يخرج متوجّهاً الى الشّام وجبريل على مقدمته وميكائيل على ساقته فيفرج بهاهل السّماء واهل الأرض فيقدم الشّام فيذبح السّفيانى تحت الشّجرة الّتى اغصانها الى بحيرة طبريّه فيقتل كلباً فالخائب من خاب كلباً ولو بعقال قال حُذيفة رضي الله عنه كيف يحلّ قتالهم وهم موحّدون فقال رسول الله ﷺ ياحذيفة رضي الله عنه هم يومئذ على ردّة يزعمون انّ الخمر حلال ولا يصلّون، اه: بحذف واخرج ابونعيم رضي الله عنه انّه ﷺ قال ينزل عيسى بن مريم عليه السّلام فيقول اميرهم المهدى، صلّ بنا فيقول الا وان بعضكم على بعض امراء لكرامة هذه الأمّة اه : والتّفصيل فى الفتاوى الحديثيّة لإبن الحج رضي الله عنه وممّا ذكرنا يعلم معنى البيت والله اعلم .

٣- ويقتدى فى الصّلوة دائماً كما هو ظاهر الأحاديث اول نزوله ثمّ يكون هو الإمام كما قاله بعضهم والله اعلم .

٤- اى: حضرت عيسى ابن مريم عليه السّلام والله اعلم .

٥- اى: اولياء عصره والله اعلم .

٦- الباء زائدة على التّمييز للوزن والله اعلم .

٧- اى: امّا من الإظها، فالظّهور بمعنى الإظهار كأنبت الله نباتاً او من الظّهور فالعائد محذوف اى به والله اعلم .

* * * * *

{اَلْفَصْلُ السَّادسُ فی اْلایمَان باْلقَضَاء وَاْلقَدَرْ}

آمنْ بـاَنَّ اْلـكُفْرَ وَاْلإيـمَانَ وَالنَّفْعَ[۱] وَاْلخُسْرَانَوَاْلعصْيَانَ

وَغَيْرَهَا[۲] لاَيَخْرُجُ عَنِ اْلـقَدَرْ وَعَنْ قَضَاكَمَا اَتَى بهِ اْلخَبَرْ

اَعْـنِى اَرَادَ رَبُّـنَا فــىاْلأزَلِ كُلَّ اْلاُمُورِ وَفْقَ مَا سَيَنْجَلى

منْ حُسْنِهَاوَقُبْحِهَاوَمِنْزَمَانْ وَكَمِّهَا وَكَيْفِهَا وَمنْ مَـكَانْ

ذَاكَ هُوَ اْلمُـرَادُ باْلـقَضَـاء[۳] وَاْلقَـدَرُ اْلإيـجَادُ لـْلأَشْـيَاء

بنَحْوِ مَا قَـدْ سَبَقَ فِى اْلاَزَلِ لاَخَـالِـقَ الاَّ الَـهُـنَا اْلعَـلِى

۱- ای[۱]: نفعک لشیئ او نفع شیئ لک اوهوبمعنی النّافع وقس علیه الخسران والعصیان فـتدبّـر والله اعلـم .

۲- ای: کالموت والحیاة والمرض والصّحّة والضّیق والسّعة والله اعلـم .

۳- یعنی انّ القضاء هی الإرادة الأزلیّة المتعلّقة بالأشیاء علی ماعلیه فیما لایزال کما علیه الإشاعرة لا علمه تعالی بما ینبغی ان یکون لشیئ علیه کما علیه الفلاسفة فی عبد الحکیم علی الخیالی للقضاء معان ثلثة لا غیرُ اللغوی ومصطلح الأشاعرة ومصطلحُ الفلاسفة اه، فتدبّـر والله اعلـم .

۱- یرید دفع ما یقال ان المصدر امر اعتباری لایتعلّق به الإیجاد فکیف یجری به القضاء والقدروامّا الإیمان والکفر فأرید بهما المعنی العرفی اعنی التّصدیق والتّکذیب الّذین هما من الموجودات الخارجیّة ویجاب بأنّ المراد اما الحاصل بالمصدر، ای: خلق الشئ بحیث ینفع اوینتفع الا یری ان العمی امر عدمی لا یتعلّق به الإیجاد بخلاف زید بحیث ینتزع منه العمی او انّ المصدر بمعنی اسم الفاعل والله اعلـم.

فَكُلُّ[1] مَا[2] منَ الْعِبَادِ يَصْدُرُ ... بِمَيْلِه اَوْ بِاضْطِرَارٍ[3] يَظْهَرُ

سَوَاءٌ ألْإِيمَانُ[4] وَاْلكُفْرَانُ ... وَالنَّفْعُ[5] وَالضَّرُّ[6] كَذَا اْلخُسْرَانُ

خَلَقَهَا الرَّحْمَنُ ذُو الْجَلاَلِ ... لاَ شِرْكَةَ[7] لِلْعَبْدِ فِى الْفِعَالِ

۱- مبتدأ خبره خلقها والتّأنيث بلاحظة المعنى والله اعلـم .

۲- اى:كأفعال العبادبل مطلقاً اذلاقائل بالتّفرقة لكن محلالنّزاع هوالأول والله اعلـم .

۳- يشمل ما يسمّى مولداً لحركة المفتاح المولّدة من حركة اليد ونحو حركة المرتعش بل سائر اطوار الجسم والنّفس فتدبّـر والله اعلـم .

۴- اى فى عـدّ الإيمان من الأفعال مسامحـة فتدبّـر[1] والله اعلـم .

۵- اى الفعـل النّافع والله اعلـم .

۶- اى الفعل الّذى فيه خسارة والله اعلـم .

۷- اى: لاشركة فى وصفه كما عليه القاضى وهو مذهب الإمام الماتريدىّ رضي الله عنه و اتباعه كما اوضحه القطب الماجدحضرة مولاناخالد قدّس سرّه ونوّر ضريحه فإنّه ذهب الى انّ العزم المصمّم الّذى هوالتّوجّهالتّام نحوالفعل منالعبد ويلزم منهكونالفعل طاعة او معصيّة كلطم اليتيم فإنّه بقصد التّأديب طاعة و يقصد مجرد الإيذاء معصيّة وقالكلّمن العزم والكون طاعة او معصية من الأ مور الإعتباريّة فلا يلزم كون العبد خالقا لشيئ من الأشياء اذ المراد بالشّيئ هو الموجود الخارجىّ كما عليه اهل السّنّة لا مايمكن ان يعلم ويخبر عنه كما عليه الفلاسفة فلا يلزم مخالفة النّصوص القرآنيّة ومخالفة اجماع السّلف على ان لا خالق لشيئ الاّ الله ولا فى ذاته كما عليه الأستاذ **رح** فإنّه ذهب الى قدرةالعبد مؤثّرة فى نفس الفعل لكنّها لضعفها لا يجئ منها الفعل فَتَقَوَّتْ بقدرة الله تعالى **وامّا** التّأثير بالإستقلالكما عليه اهل الإعتطزال فتبيّن بطلانه بمجرّد القول بالقضاء والقدرفاعرف ذلك فإنّه مهمّ والله اعلـم .

۱- اى: اشارة الى انّ العـدّ المـذكور غير مسلم ولو سـلم فهو من افعال القلب اذ المراد بالفعل ما يشـمل ما هـو من الكـيفيّات كما قاله عبدالحـكيم فى مبحث القول بأنّ العلم بالنّتيجة توليدى عند المعتزلة ولو اغمضنا عن هذا ايضاً ففيه مسامحـة والله اعلـم .

لَـكِنْ[١] لَهُمْ اَفْـعَالُ إِخْتِيَاراً[٢] بِهَا اسْتَحَقُّوا[٣] جَنَّـةً اَوْ نَاراً
اِذْ عَادَةُ اللهِ[۴] جَرَتْ اَنْ تَخْلُقَ قُـدْرَتُـهُ بُعَـيْدَ مَا تَـعَلَّقَ

١- دفع لتوهّم كون العبد مجبورا فى الأفعال فإنّه مناف للنصوص واجماع السّلف ومخالف لبداهة العقل فإنّ التّفرقة بين حركة المرتعش وحركة المختار وحركة الهابط والصّاعد بالإختيار ضروريّة فبداهته شاهدة بأنّ الأولى خالية عن الإختياردون الثّانية فبداهة العقل حاكمة بالإختيار وجهل العبد بحقيقته لا يضر فكم فى العبد من الإوصاف لايعلم كنهه ويجزم بوجوده كعقله وذوقه والله اعلـم .

٢ – اى بإختيار فهو منصوب بنزع الخافض قال فى شرح المواقف الصّفة الّتى توجد الفعل عقيبها ويتوهّم كونها مؤثّرةفيه تسمّى قدرةً واختياراً **قال** عبد الحكيم هى قدرة بإعتبار نسبتها الى الطّرفين واختيار بإعتبار تعلّقها بأحدهما على وفق الإرادة **اه**: فالإختيارعبارة عن القدرة المتعلّقة بأحد الطّرفين على وفق الإرادة والله اعلـم .

٣- المراد بالإستحقاق الأهليّة فلاينا فى ما عليه اهل الحقّ من انّ دخول الجنّة بمحض الفعل ودخول النّاربالعدل فلا حقّ لهم على اللهولايجب عليه شيئ كما هو مـذهب اهل البـدع والأهـواء والله اعلـم .

۴- استدلال على عدم لزوم الجبر من حصر الخلق فيه تعالى بأنّ الخلق بعد اختيار العبد **فإن قلت** هب انّه لا يلزم الجبر من القدر لكن يلزم من القضاء الّذى هو عبارة عن الإرادة ألأزليّة لكلّ ما سيوجد اذ الإرادة تابعة للعلم ومن عموم العلم والإرادة يلزم الجبر قطعاً اذ ما علم الله وجودَه يجب وما علم عدمه يمتنع والاّ لجاز انقلاب علمه جهلاً وكذا ما اراده يجب وجوده وما لا يمتنع لإمتناع تخلّف المراد عن الإرادة عند اهل الحقّ ولا اختيار مع الوجوب والإمتناع **فالجواب** إمّا اولاً فلا نُسلّم الوجوب اذ العلم تابع للمعلوم بمعنى انّ الأصل فى المطابقة المعلوم والعلم ظلٌّ وحكاية عنه فإنّه انكشاف الشّيئ على ما هو عليه حتّى لو خالفه بوجه ما لم يكن علماً بل جهلاً وفعل العبد اختياريٌّ فى حدّ ذاته ضرورة الفرق بين حركة المرتعش والمختاروالعلم لا بدّان يّكون مطابقاً له فلا دخل له فى الوجوب وسلب الإختياروكذا الإرادة لأنّهامتفرّعة عن علمه تعالى وتابعة له والعلم تابع للمعلوم الّذى صدر عن العبد بالإختيارفهى ايضاً تابعة لإخـتيار العبد فلا تكون موجبة للفعل وأمّا قولـهم وإلاّ لجازانقلاب علمه جهلاً وتخلّف المرادعن الإرادة **قلـنا** هذا لايثبتالإيجاب بل الإستلزام والفرق ظاهركذا فى *عبدالحكيم* على *الخيالى* وامّا ثانياً فأنالو سلّمنا انّهما يوجبان فالوجوب الحاصل بهما وجوب بالغير، والوجوب بالغيرلا ينافى الإمكان الذّاتى كيف فلو نافاه لم يـبق ممـكن

←

قُدْرَةُ عَبْده بفعْلٍ قَدْ اَرَادْ فَفِى ايجَاد اْلفعْلِ دَخْلٌ للْعبَادْ

اذ كلّ الممكنات معلومة له تعالى ومرادة وايضاً فبداهة الفرق المذكور بين الحركتين شاهدة على انّهما لا يوجبان الفعل ولا يسلبان الإختيارعن الفاعل ايضاً فهومنقوض بفعل البارى جلّ وعلا اذ فعله تعالى ايضاً معلومٌ ومراد مع انّه مختار بالنّصوص والإجماع عن اهل الإسلام بل **القول** بإيجابه تعالى فى الفعل كفر كما صرّح به العلماء الأعلام ونصّ عليه فى فتاوى *الخاتمة* لإبن حجر **رح** وشرح *جمع الجوامع* وغير هما ولقد اجيب بغير ما ذكرنا ايضاً لكن تركناه مخافة التطويل والله اعلم .

١- فسّرالقدرة بصفة تؤثّرعلى وفق الإرادة قال فى شرح *المقاصد* ليس المراد التّأثيربالفعل بل بالقوّة بمعنى انّها صفة شأنها التّأثيروالإيجاد على ما صرّح به الآمدى والقدرة الحادثة كلك لكن لم تؤثّرلوقوع متعلّقها بقدرة الله تعالى **اه، والحاصل** انّه بعد ماتعلّق ارادة العبد وقدرته بالفعل بحيث لو لم يمنعها قدرة الله تعالى لأثرت فيه تعلّق قدرته تعالى بالإيجاد فظهران للعبد دخلا فى ايجاد الفعل وان لّم يكن لّه تأثير فى نفس الفعل ولا فى وصفه ولا فيهما وذلك الدّخل الّذى هوتعلّق قدرة العبد و ارادته قبل تعلّق قدرة الله تعالى هوالمسمّى بالكسب عندنا وهووصف للعبد والإيجاد اى: اخراج الفعل من العدم الى الوجود هوالخلق وهووصف للربّ تعالى فالفعل منسوب الى العبد كسباً والى الرّبّ خلقاً قال فى شرح المقاصد نقلاً عن حجّة الإسلام لمّا بطل الجبر المحض بالضّرورة وكون العبد خالقاً لأفعاله بالدّليل وجب الإقتصاد فى الإعتقاد وهوانّها مقدورة بقدرة الله تعالى اختراعاًوبقدرة العبد على وجه آخر من التّعلّق يعبّرعنه عندنا بالإكتساب وليس من ضرورة تعلّق القدرة بالمقدوران يكون على وجه الإختراع اذ قدرة الله تعالى فى الأزل متعلّقة بالعالم من غيراختراع ثمّ تتعلّق به عند الإختراع نوعاً آخرمن التّعلّق فحركة العبد بإعتبارنسبتها الى قدرته تسمّى كسباً له وباعتبارنسبتها الى قدرة الله تعالى خلقاً فهى خلق للرّبّ ووصف للعبد وكسب له وقدرته خلق للرّبّ ووصف للعبد وليس بكسب له **قال** حضرت مولانا خالد قدس سرّه بعد نقله ما مرّفى حجّة الإسلام **و حا صله** انّ للقدرة الحادثة علاقة بالمقدوروعليهامدارالتّكليف والثّواب والعقاب ووجود هذه العلاقة بديهىّ وهى المسمّاة بالكسبولايلزمان نعلم حقيقتها وكيفيّتها وهوفى غايةالحسن وملائم لقواعد السّنّة السّنيّة

الغرّاء اذ المسئلة لابـدّ فيها من نوع تفويض فى الكيفيّة مع الإعتقاد الرّاسخ فى اصله ومن ثمّة اجرى بعضهم هذا القول على ما يعمّ مذهب القاضى ايضاً الّذى هو مذهب الماتريدىّ **اه**: ثمّ **اعلم** انّ الّذى كاد ان يّجمع عليه اهل السّنّة فى مسئلة افعال العباد مذهبان، مذهب الشّيخ الأشعرى **رح** وعليه معظم الأ ئمّة، ومذهب الماتريدىّ وعليه اكثر الـسّادة الحنفيّة والفرق بينهما فيه عسرة الأّ على من وفّقه الله تعالى وبيّن حضرة مولانا خالد قد س سرّه فى آخر رسالته ما فيه اشترک المذهبان وما فيه افترقا، **فقال** انّهما متّفقان فى انّ العبد فاعل مختار وانّ له كسباً هو مدار التّكليف، وانّ الإستطاعة بمعنى القدرة بشرط استجماعها لشرائط التّأثيرمع الفعل زماناً، وبدونه معه وقبله وبعده، وخلافهضعيف اومؤوّلٌ وبمعنى سلامة الأسباب قبله وعليها مدارالتّكليف،وانّ الفعل مخلوق له تعالىوحده، وانّ الحقّ ما تواترعن السّلف من انّه لاجبرولا تفويض بل امربين الأمرين، وانّ اسم الخالق مخصوص به تعالى، وانّ اسم الكاسب والعامل مخصوص بالعبد، وانّ اسم الفاعل والمختار والقادروالمريد مشترک فى الإطلاق لا فى الحقايق وجميع الآثارو هذا الإختصاص والإشتراک تابع لإختصاص المأخذ ولإشتراكه، وانّ الكسب امراعتبارىٌّ وهذه احدعشروجهاً مشتركاً بينهما وتزاد بتغييرالإعتبار، ومفترقان فى انّ الكسب اثرالقدرة المؤثّرة فى وصف الفعل فقط عند الماتريديّة ومقارنةُ القدرة الغيرالمؤثّرة بالفعل فى شئ من الفعل والوصف مع الإرادة عندالأشعرىّ ومتعلّق القدرة الوصف فقط عندهم، والفعل والوصف عنده، ويمتنع تعلّق القدرة بلا تأثيرعندهم ويجوزعنده ولا يجوزصدورالفعل بقدرة العبد لو لا تعلّق قدرة البارى تعالى عندهم ويجوزعنده وهوالمراد بقول بعضهم انّها غيركافية عندهم وكافية عنده على فرض عدم تعلّق القدرة القديمة، وانّ القدرة الحادثة مؤثّرة بالفعل عندهم وغيرمؤثّرة عنده وهذا فهم من معنى الكسب، وصرف الإرادة الّتى هى العزم المصمّم اثرقدرة العبدناش عنه بالإختيارعندهم وهذا ايضاً فهم ممّا مرّ ومقتضى ذات الإرادة عنده وهى غير موجودة بخلاف الإرادة الكلّيّة عندهم ولا فرق بينهما عنده ولاصنع لعبدفى شيئ منهما فإنّ الإرادة صفة ذات اضافة تطلق تارة وتفيداخرى وانّ المشروط عادة بتعلّق قدرة العبد خلق الله تعالى اصل الفعل فقط، وامّا الوصف فصادر عن العبد بتأثيـرالقدرةبـواسـطةالعزمالمصمّمعندهموكلاهماعنده وهذه ثمانيه وجوه للإمتيازبين المذهبينومااستحضرت الآن ممّا به الإشتراک والإمتيازبينهما اكثرمن هذه وفى بعضها التّصريح بما علم ضمناً لمزيدالـتّوضـيح **اه** والله اعلـم .

وَذَلِكَ الدَّخْلُ هُوَ الْكَسْبُ وَلاَ تَأْثِيرَ لِلْعَبْدِ بِوَجْهٍ اَصْلاً[١]

١– اى: لا بالقوّة ولا بالفعل على ما هوالمشهورمن مذهب الأشعرىّ رضي الله عنه لكنّ التّحقيق ما **قاله** السّعد فى شرح *المقاصد* انّ القدرة الحادثة مؤثّرة بالقوّة بمعنى انّها صفة من شأنها التّأثيروالإيجاد على ما صرّح به الآمدى لكن لم تؤثّر لوقوع متعلّقها بقدرة الله تعالى وما **قال** عبدالحكيم كيف يكون من شأنها التّأثيروقد قام البرهان على امتناع تأثيرها ففيهانّ البرهان انّما قام على امتناع تأثيرها بل الفعل اذ امتناع التّأثيرلأمرخارج عنها اعنى به قدرة الله لا ينافى التّأثيربالقوّة فالحقُّ ان يقال معنى **قوله وَلاَ تَأْثِيرَ لِلْعَبْدِ بِوَجْهٍ اَصْلاً**، لا تأثيرلقدرة العبدبالفعل بوجه، اى: لا فى اصل الفعل استقلالاً كما هومذهب اصل الإعتزال اوشركة كما هومذهب الأُستاذ ولا فى وصفه كما هو مذهب القاضى والماتريديّة رضي الله عنه ولا فى الأصل، والوصف جميعاً كما هومذهب الإمام الرّبّانىّ رضي الله عنه كما فصله فى *مكتوباته* ولكن لها تأثير بالقوّه بمعنى انّها لو لم يمنعها قدرة الله تعالى لأثرت والله اعلـم .

* * * * *

{اَلْبَابُ الثَّانى فِىْبَيَانِ اْلإسْلاَمِ}

وَفَسَّرَاْلإسْلاَمَخَيْرُ اْلمُرْسَلِينْ فى قِصَّةِسُؤَالِ جبْرِيلِ اْلأمِينْ

بخَمْسَةِ شَهَادَةِ اْلإسْلاَمِ[١] اقَامَةِ الصَّلَوةِ مَعْ صِيَامِ

وَاْلحَجِّ وَالزَّكَوةِ مَنْ اَخَلَّ بِوَاحِدِ إسْلاَمُهُ اخْتَلَّ

وَقَالَ اَهْلُ الشَّرْعِ[٢] وَاْلأحْكَامِ[٣] بِوَحْدَةِ اْلإيمَانِ[٤] وَاْلإسْلاَمِ

١- من قبيل اضافة الدّالّ الى بعض المدلول[١]، او: الى المدلول بناءً على انّ الإسلام والإيمان متّحدان او من قبيل اضافة الأثرالى المؤثّراوالإضافة بيانيّة بناء على انّ الإسلام هوالنّطق بالشَهادتين او من قبيل اضافة الجزء الى الكلّ اوالشّرط الى المشروط حقيقة اوحكماً وهذا الأخيرهوالأصحّ اذ الأصحّ انّ الشّهادة شرط لإجراء الأحكام الإسلاميّة على النّاطق بها والاّ فمن صدق بقلبه ولم يتلفظ بها فهو من عند الله وان لّم يحكم بإسلامه ظاهراً والله اعلـم .

٢- المراد بالشّرع ما يشمل الأصول والفروع اذ هوعبارة عن الأحكام الإلهيّة سواء تعلّقت بالإعتقاد او الفروع والله اعلـم .

٣- اى: الأحكام الإلهيّة فالعطف تفسيرىّ والله اعلـم .

٤- اى:ماصدقا،اى: وحدة الموصوف بهما اعنى ماصدقا المؤمن والمسلم والله اعلـم .

١- بناءً على انّ الإيمان هو الإعتقاد بالجنان والعمل بالاركان والإقراربالّلسان فإنّ الإيمان مدلول الشّهادتين وهو ثلاث اجزاء والإسلام عبارة عن احدها اعنى العمل بالأركان الخمسة (فتدبّر)؟ اى: يرد عليه انّ الشّهادة امّا داخلة فى العمل بالأركان ،اى: عبارة عن الإقرار باللّسان وعلى كلّ فهى من المدلول فكيف تكون دالّة ويجاب بأنّ الدّاخل فى المدلول ذكر الشّهادة لأنفسها ولو سلم فيكفى التّغاير الإعتبارى كما فى ضرب فعل ماض والله اعلـم .

مَنْ كَانَ مُؤْمِناً[1] يَكُونُ مُسْلِماً وَالْعَكْسُ[2] اَيْضاً عِنْدَهُمْ قَدْ لَزِمَ
فَالْخَمْسَةُ الَّتِى اَتَى بِهَا الْخَبَرْ عَلاَمَةُ الْإِسْلاَمِ[3] اَيْضاً وَاَثَرْ

١- بيان للمراد بالإتّحاد وليس المراد وحدة مفهومهما فإنّه مختلفاذ مفهوم الإيمان هو الإعتقاد الجازم بما جاء به النّبىّ ﷺ اى: بما علم مجيئه به ضرورة اجمالاً فيما علم اجمالاً وتفصيلاً فيما علم تفصيلاً ويعلم تفصيل ذلک فى فتاوى الخاتمة لإبن الحجر **رح** ومن شرح المواقف وغيرهما ومفهوم الثّانى الإستسلام للأحكام الشّرعيّةوالله اعلم .

٢- اى: الكلّى وقد يعبّرعنه بالعكس اللّغوى والله اعلم .

٣- قد يكون الشّئ علامة لشيئ ولايكون اثره كعلامات السّاعة وعلامات الحدود والطّرق وقد يكون اثره ايضاً كالدّخان فإنّه علامة النّار واثرها **وقال** ايضاً اشارة الى انّ تلک الخمسة للإسلام كالدّخان للنّار وفيه بيان وجه تفسير الإسلام بها فى الخبر وجاء اطلاق الإيمان على الأعمال فى الأحاديث ايضاً كحديث شعب الإيمان ثمّ اعلم انّ ما ذكرنا هو الّذى ذكره السّعد **رح** وابن حجر **رح** والچلبى **رح** فىحاشية المواقف وغيرهم وبعضهم كالرّملى **رح** فى النّهاية جرى على انّ الإسلام حقيقة فى الخمسة المذكورة وانّ المسلم اخصّ من المؤمن كمن صدق بقلبه بصدق الرّسولﷺ ولم يمكنه التّلفّظ بكلمتى الشّهادة فتدبّر والله اعلم .

* * * * *

{اَلْبَابُ الثَّالِثُ فِىْ اْلإِحْسَانِ}

وَفَسَّرَ اْلإِحْسَانَ اَفْضَلُ اْلوَرَى اَنْ تَعْـبُدَ اللهَ كَاَنَّـكَ تَرَى[1]

اِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَى فَإِنَّهُ يَرَاكْ[2] اَىْ حَصِّلَنْ شُهُودَ اَنَّهُ يَرَاكْ

وَذَلِكَ اْلإِحْسَانُ لَبُّ الدِّينِ تَنْجُو بِهِ عَنْ حَضْرَةِ اللَّـعِينِ

فَيَخْشَعُ اْلقَلْبُ وَيُصْلَحُ اْلعُيُوبْ وَتَطْهُرُ اْلنَّفْسُ[3] وَيَظْهَرُ اْلغُيُوبْ

١- هـذا مقام الأنبـياء على نبيّـنا وعلـيهم الصّلوة والسّلام وقـد يكون مقام الأولـياء لكن بتطفل لا بالذّات والله اعلـم .

٢- وهـذا مقام الأولـياء بالذّات والله اعلـم .

٣- عن الـرّزائل المانعة عن علوم المكاشـفة والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{تَتمَّةٌ فِى اِثْبَاتِ وُجُودِالْوَاجِبِ وَصِفَاتِهِ وَتَقْسِيمِهِمَا}

وَكُلُّ مَنْ قَـلَّدَ فِى الْإِيـمَانِ[1] إِيمَانُهُ لَمْ يَخْلُ عَنْ نُقْصَانِ[2]

اِذْكُلُّ تَصْدِيقٍ[3] خَلاَعَنِ الدَّلِيلْ[4] فِى مَعْرَضِ الزَّوَالِ لَيْسَ بِالْأَصِيلْ[5]

بَلْ قَالَ بَعَضٌ[6] اِنَّهُ لاَ يُؤْمِنُ وَالشَّيْخُ[7] وَالْجُمْهُورُقَالُوامُؤْمِنُ

۱- تمهيد لبيان انّ الإستدلال على الأمور المذكورة ا مر ضروريّ والله اعلـم .

۲- هذا صريح فى انّ الإيمان وان قلنا هو التّصديق يقبل الزّيادة والنّقص خلافاً للإمام الرّازى وكثير من المتكلّمين قال فى المواقف لوجهين **الأوّل** إنّه يتفاوت قوّة وضعفاً والقول بأنّ الواجب هواليقين والتّفاوت لا يكون الاّ باحتمال النّقيض ممنوع اذ يجوزالتّفاوت بالقوّة والضّعف بلا احتمال للنّقيض بل هذا القول يقتضى ان يكون ايمان النّبىِّ ﷺ وايمان آحاد الأمّـة سـواء فهو باطل اجماعاً **والثّانى** ان التّصديق التّفصيلىّ فى افراد ما علم مجيئه به جزء من الإيمان الحاصل بالتّصديق الإجمالى و معلوم انّ التّصديقات التّفصيليّة تقبل الزّيادة والنّقص فكذا الإيمان، والنّصوص دالّة على قبوله لهما **قال** الشّارح قدس سرّه فنحو **قوله** تعالى فى سورة انفال آية ۲ (وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ ايمَاناً) دالّة على قبوله لهما بالوجه الثّانى،اى: بحسب المتعلّق كما انّ **قوله** تعالى فى سورة بقره آية ۲۶۰ (وَلَكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) دالّ على قبوله لهما بالوجه الأول، اى: بحسب الذّات والله اعلـم .

۳- هذاصريح فى انّ الظّنّ الغالب الّذى لا يخطربالبال معه احتمال النّقيض حكمه حكم اليقين فى كونه ايماناً حقيقيّاً كإيمان اكثراهل العوام فعلى هذاكون التّصديق الإيمانىّ قابلاً للزّيادة واضح وضوحاً تامّاً كذا فى المواقف وشرحه والله اعلـم .

۴- اجـمالاً او تفـصيلاً والله اعلـم .

۵- اى: بـثابـت والله اعلـم .

۶- الخ، اى: من اهل الإعتزال فالتّنكير للتّـحقير والله اعلـم .۷- لما حكى عن الشّيخ الأشعرىّ القول الأول والثّانى جعل واسطة بينهما ليصحّ حمله على كلّ منهما **الأول** بجعل الواو عاطفة **والثّانى** بجعلها ابتدائيّة فاعرف والله اعلـم .

لِذَاكَ اَوْرَدْنَا دَلِيلاً مُجْـمَلاً[١] عَلَى وُجُودِ صَانِعٍ جَلَّ عَـلاَ
وَسَـائِـرِ صِفَاتِـهِ وَمَا لَـزِمْ[٢] فَيَكْمُلُ[٣] اْلإِيمَانُ مِنْ ذَا فَاغْتَنِمْ
وَنَـعْدِلُ عَنْ ذِكْرِمَا تَعَسَّـرَا لِـكَيْ يَكُونَ فَهْـمُهُ مُيَسَّـراَ
فَالْعَالَـمُ اْلعُلْـوِيُّ وَالسُّفْلِيُّ هُوَ الدَّلِيلُ[٤] الْوَاضِـحُ[٥] الْجَلِيُّ

١– الدليل المجمل هوالّذى لا يذكرعلى قانون اهل الكلام مفصّلاً مع اثبات مقدّماتها ان كانت نظريّة ودفع الشّكوک والشّبهات عنها ان كانت ضروريّة غير جليّة والدّليل الإجمالى ربّما يكون دلالته واضحة فينجزم منه بالمطلوب بلا شبهة وان لّم يقدر على تفصيله والله اعلـم .

٢– عطف على دليلا والمراد منه تقسيم الصّفات وما جازوامتنع للأنبياء والله اعلـم .

٣ – لمراد بالكمال، هوالكمال الإضافىّ فلا يردّ انّ الإيمان الكاملهوالإيمان الشّهودىّ كإيمان الأنبياء والصّدّيقين والحاصل اول مراتب الكمال المعرفةالإجماليّة المصاحبة للدّلائل الإجماليّة ثمّ المعرفة التّفصيليّة، المصاحبة للدّلائل التّفصيليّة الّتى يقتدرمعها على تحريرالمقاصد وتفصيل الدّلائل وتقريرها ودفع الشّبه والشّكوک عنها ثمّ الإيمان الشّهودىّ ومراتبه ايضاً متفاوتة تفاوتا خارجا عن الضّبط والله اعلـم. .

٤– ها، اى: بحدوثه وامكانه والأول طريقة المتكلّمين والثّانى طريقة الفلاسفة بأ ن يقال العالم بجميع اجزائه جواهره واعراضه محدث وكلّ مُحْدَث له مُحْدثٌ ضرورة.

٥– لا يقال كونه واضحاً ينافى كونه مجملاً لا نا نقول المراد بالمجمل غير المفصّل لا غير الموضّح فإنّ الدّخان يدلّ على النّار دلالة واضحة مع انّه دليل اجمالىّ اذ الدّليل التّفصيلىّ هو المذكور على قانون الإستدلال مع بيان شرائط الإنتاج والله اعلـم .

عَلَى وُجُـودِ صَانِـعٍ قَـدِيرِ اذْ اَثَـرُ ألأ قْـدَامِ[1] لِلْـمَسِيرِ
قَدْ دَلَّ وَاْلبَـعْرُ عَلَى اْللـبَعِيرِ كَـذَا اْلكـتَا بَةُ عَلَى الدَّبِيرِ
فَكَيْفَ لاَيَدُلُّ اَرْضٌ وَسَـمَا وَكُلُّ شَيْئٍ حَـدَث بَيْنَـهُمَا
كَاْلبَحْرِ وَاْلحَيْوَانِ وَالنُّـجُومِ عَلَى وُجُـودِ صَانِعٍ قَـيُّومِ[2]

١- تنبيه على الكبرى وامّا الصّغرى فلحدوث الإعراض بعضها بالعيان وبعضها بالبيان اعنى طُرُوَّ العدم فإن ما ثبت قدمه لا يطرء عليه العدم بإجماع من العقلاء حتّى قيل ليس لنا مسئلة اتّفق عليه العقلاء الاّ هذه وحدوث الأعراض يستلزم حدوث ما قام به اذ محلّ الحادث لايخلوعن الحادث فهوحادث او**يقال** العالم بجميع اجزائه ممكن وكلّ ممكن لابدّ له من مؤثّريرجح وجوده على عدامه بداهة لكن ظاهر السّياق على انّ الإستدلال بالحدوث كما عليه المتكلّمون اتّباعاً للقرآن اذ كثر فيه الإستدلال بحدوث الآثار الأنفسيّة والآفاقيّة على وجود الصّانع وصفاته والله اعلـم .

٢- ذكر القيّوم هنا والقدير سابقاً اشارة الى انّ العالم كما يـدلّ على وجود الصّانع يدلّ على اتّصافه بصفات الكمال من العلم والحياة والقدرة وغيرها كما سيأتى التّصريح بهذا والله اعلـم .

* * * * *

{مَبْحَثُ اُثْبَات وُجُوب وُجُود اْلوَاجب وَقدَمه وبَقَائه}

ثُمَّ اْلإِلَهُ[١] وَاجِبٌ لَهُ اْلوُجُودْ لأَنَّهُ لَوْكَانَ[٢] جَائِزَ اْلوُجُودْ

كَانَ هُوَ حِينَئِذٍ مِنْ عَالَمِ[٣] فَلاَ يَصِحُّ مَبْدَءاً لِلْعَالَمِ

١- اى: الّذى ثبت له الوجود والله اعلم .

٢- يرد هنا سؤالان **او لهما** انّه لايلزم من جواز وجوده كونه من العالم لجواز كونه صفة للواجب او مجموع الذّات والصّفة **واجيب** بأنّ هذا المنع لا يضرّنا لما فيه من تسليم المدّعى اعنى اثبات الواجب تعالى وكلامنا فى الجائز المبائن المغاير للواجب **والثّانى** ان اردت بالعالم ما ثبت وجوده وحدوثه منعنا الصّغرى القائلة بأنّه لوكان جائز الوجود كان من العالم فليكن من المجردّات الّتى تقول بها الفلاسفة من العقول والنّفوس المجرّدة وان اردت بالعالم مطلق العالم منعنا الكبرى الّتى يدلّ عليه فلا يصحّ محدثاً (مبدأ **له**) اذ المفروض محدثيته لما ثبت حدوثه لا لجميعه فيجوز انّه يكون من جملة مطلق العالم ويكون محدثاً لما ثبت حدوثه ولايكون منه فلا يلزم علية الشّيئ لنفسه **والجواب** انّه لما ثبت انّ المبدأ موجود وانّ المراد بالجائز الوجود المبائن وان كلّ ما ثبت وجوده ثبت حدوثه لم يرد هذا فتأمّل والله اعلم .

٣- اى: من المحدثات اذ العالم بجميع اجزائه محدث لإنّ المراد من العالم الممكن المبائن للواجب المحقّق وجوده والممكن الّذى هوكذلک ثبت حدوثه بيقين والقرينة على هذا انّ المراد بالجائز الوجود المبائن وانّ المحدث محقّق وجوده فلا تغترّ بما فى الخيالى وحواشيه **رح** ولوكان من جملتها فلا يصحّ ان يكون مبدأ لهااذ يلزم ان يكون محدثاً لنفسه وهو محال بداهة فاتّضح معنى البيتين وهذا اذ كان استدلالاً بالحدوث كما هو طريقة المتكلّمين وامّا ذا حمل على الإستدلال بالإمكان الّذى هو اقوى فنقول لوكان جائز الوجود لكان من جملة العالم الّذى هو ممكن ودليل على وجود الصّانع بجميع اجزائه ولوكان من جملته لايصحّ ان يكون مبدأ له اذ الشّئ لايكون دليلاً على نفسه فإذا لم يكن دليلاً على وجود الصّانع يلزم ان لايكون من العالم اذ العالم اسم لجميع ما يصلح علما ودليلا على وجود الصّانع فيلزم ان يكون مبدأ وان لايكون مبدأ و ان يكون من العالم و ان لايكون له وهل هذا الاّ تناقض والتّفصيل فى عبد الحكيم على الخيالى وعلى هذا معنى قوله اذ بدأ **له** فيلزم ان يكون دليلا على انّه مبدأ لنفسه والله اعلم .

اذْ بَـدْئُـهُ لِنَـفْسِه اذاً لَـزِمْ بُطْلاَنُ ذَاكَ بَالْبِدَاهَـةِ عُلِمْ

اَوْ قُلْ[١]فَإنْ جَازَ فَقَدْ افْـتَقَرَ لِمُـبْدأٍ كَـذَا هُــوَ لآخَـرَ

وَهَـكَذَا فَـدَارَ اَوْ تَسَـلْسَلاَ وَامْتِنَاعُ [٢]كُلٍّ ذَيْنِ قَدْ جَلاَ

لَمَّا اْلوُجُوبُ[٣]لِـلْإلَه قَدْثَبَتْ لَهُ الْبَـقَاءُ وَالْقِدَمْ اَيْضاً ثَبَتْ

لأَنَّ مَعْـنَاهُ امْتِـنَاعُ الْعَـدَمِ فَيَـلْزَمُ الْبَـقَآءُ مِثْـلَ الْقِـدَمِ

١– اى: اوقل فى الإستدلال على وجوب وجوده ان جازوجوده فلا يكون وجوده من نفسه بل من غيره فيفتقر الى مبدأ وهذا المبدأ لجواز وجوده ايضاً يفتقر الى مبدأ آخر وهكذا فيلزم امّا الدّور وامّا التّسلسل والكلّ باطل فيلزم بطلان الملزوم اعنى جواز وجود المبدأ فثبت وجوبه وهذا استدلال بالإمكان وان اردت الإستدلال بالحدوث **فقل** فلو جاز وجوده لكان من العالم فيكون محدثا فنحتاج الى محدث آخر وهكذا فيدور او يتسلسل وكلّ منهما باطل فبطل جواز وجوده فثبت وجوبه وهو المطلوب ولا يرد انّه يلزم من هذا[١] عدم حدوثه لا وجوبه فليكن قديما جائز الوجود لإنا **نقول** قام البرهان على حدوث ما ثبت وجوده وان لم يقم على حدوث المطلق ومعلوم ان المبدأ ثبت وجوده فلو لم يكن محدثا لكان واجباً فـتأمّـل والله اعلـم .

٢– اى: فيمتنع جواز وجوده فثبت وجوبه وهوالمطلوب والله اعلـم .

٣– عبارة *المواقف* لما ثبت انّ الصّانع تعالى واجب فقد ثبت انّه ازلىّ ابدىّ ولا حاجة الى جعله مسئلة برأسها والمتكلّمون انّما احتجوا عليه قبل اثبات ذلک وعنه غنى فلا نطول به الكتاب والله اعلـم .

١– اى: هذا منع **لقوله** فيكون محدثا والجواب بتحريرالمراد والله اعلـم .

* * * * *

{مَبْحَثُ اثْبَات التَّوْحيد}

وَذَالِـكَ الصَّـانعُ وَاحدٌ وَّلاَ شَرِيكَ لـِلْإِلَه جَـلَّ وَعَلاَ[١]
لَـهَا دَلاَئِـلُ[٢] وَلَـكنَّ نَسْـطُرُ اَوْضَـحَ بُرْهَان تَرَاهُ يُـذكَرُ
اذ ألإلَـهُ[٣] لَـوْ تَـعَدَّدَ فَـإِنْ ثَانيهمَا يَمْلكُ اَنْ يَشْـفَعَ منْ

١- فيه اشارة الى انّه من لازم الإله الجلالة والعلاو هما يناديان بالتّنزيه عن الشّريک و ذالک لانّه ان لّم يكف للتّصرّف فی العالم لا يستحقّ للأ لوهيّة وان كفی فالزّائد مستغنی عنه و هو نقص فلا يتّصف به الإله فلا يكون إلاهاً، والتّفصيل فی *المكتوبات* الإمام الرّبّانیّ رضي الله عنه و الله اعلـم .

٢- حاصله لوجاز إلاهان يلزم ان لا يكون احدهما إلاها وهوخلاف المفروض و بعبارة أُخری لوتعدَّدَ ألإلاهان يلزم ان لا يتعدَّد و بعبارة أُخری لوجاز ان يوجد صانعان قادران علیالكمال اذ هو معنی الإله لزم ان لايكون احدهما قادراً هف او **قل** لوتعدّد ألإله لايخلوامّا ان يملک احدهما الشّفاعة عند الاخير او لا يملک والكلّ محال فالتعدد المستلزم له ايضاً محال فثبت الوحدة وهذا ظاهر المتن و يجوز حمله علی الوجوه السّابقة ايضاً فاعرف ذلک و الله اعلـم .

٣- **ها،** ای: لوحدة الصّانع دلائل خارجة عن الحصر**قال** بعض المحقّقين وفیكلّ شيئ له آية تدلّ علی انّه واحدٌ، **الا** يری الی القرآن المجيد يستدلّ عليها بوجوه شتّی كما لايخفی علی من له خبرة بالتّفسير الكبير لكنّ الفلاسفة استدلّوا عليها بوجوب الوجود فقالوا لمّا ثبت وجوبه ثبت و حدته، و تفصيله مذكور فی كتبهم وفی المفصّلات الكلاميّة واستدلّ المتكلّمون بدلائل شتّی لكنّهم لشدّة اعتنائهم ببرهان التّمانع بحسب الجاهل الغرّ انحصار برهانهم فيه وسبب اعتنائهم به انّه اشار اليه الكلام المجيد فی مواضع **كقوله** تعالیفیسورة مؤمنون آية ٩١ (اذاً لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَه بمَا خَلَقَ وَلَعَلاَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْض)و**قوله** تعالی فی سورة انبياء آية ٢٢ (لَوْ كَانَ فيهمَا آلِهَةٌ الاَّ اللهُ لَفَسَدَتَا) ولأنّه يجری فیكلّ ذرة مِّن ذرّات الوجود بوجوه شتّی بحسب كمّها وكيفها وشدّة وضعف اوقلّة وكثرة و بحسب زمانها ومكانهاتقديماً و تأخيراً بأن يّقال تلک الذّرة يجوز ان يّكون مقدارها اكثر او اقلّ فلو تعدّد الإله يجوزان يّريد احدهما هذا المقدار الثّابت لها

عِنْدَ اْلاَخِـيرِ فَاْلاَخِيرُ عَاجِزُ اَوْلاَ فَذَا الثَّانِى يَقِيناً عَاجِزُ[١]
وَاْلعجْزُ لِلْوَاجِبِ حَقّاً اسْتحَالْ فَالشِّرْكَةُاْلمُسْتَلْزِمِاَيْضاًمَحَالْ

والآخرة يريد اكثرمثلا فأمّا يحصل مرادهماوهومحال او لايحصل مراد الكلّ وهو محال ايضاً لإستلزامه عجزهما اولا يحصل مراد احدهما فقط وهو ايضاً محال لإستلزامه عجز الإله فيلزم من تعدّد الإله عدم التّعدّد ومن الإلهيّة اثنين عدم إلهيّة احدهما ومن قدرة اثنين عدم قدرة احدهما اذ الإله عبارة عن صانع كامل تامّ القدرة وهل هذا الاّ تناقض من وجوه وخلاف المفروض فالتعدّد مستلزم للمحال ومستلزم المحال محال ويجرى هذا البرهان فى كيفها وزمانها ومكانها وغيرها **فالحقّ** ان يّقال بدل البيت المذكورفى كلّ ذرّة له آيات، وحدته تعلمها الثّقات لكنّا عدلنا عن ذكره لعسره على افهام المبتدئين وكثرة ما يتوجّه عليه من الأسئلة والأجوبة الى ذكر برهان الشّفاعة وبرهان اخفاء السرّ لسهولتهما وللإشارة الى انّ برهان التّوحيد لا ينحصر فيما ذكره القوم رحمهم الله تعالى والله اعلـم .

١– اذ معنى ملك الشّفاعة ان ينتزع من اراد ان يشفع له من يد الأخيربخلاف الشّفاعة بالإذن **قال**تعالى فى سورة بقره آية ٢٥٥ (مَنْ ذَ الَّذى يَشْفَعُ عِنْدَهُ الاَّ بِإِذْنه) ولذا جاز الثّانى دون الأول **قال** تعالى فى سورة زمر آية ٤٣و٤٤ (اَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ الله شُفَعَآءَ قُلْ اَوَلَوْ كَانُوا لاَيَمْلِكُونَ شَيْئاً وَلاَيَعْقِلُونَ قُلْ لله الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً) فى البيضاوى والمعنى انّه مالك الشّفاعة كلّها فلا يستطيع احد الشّفاعةالاّبإذنه ولايستقلّ بها ثمّ قرر ذلك **فقال** تعالى فى سورة زمر آية ٤٤ (لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَاْلأَرْضِ) فإنّه مالك الملك كلّه لايملك احدان يتكلم فى امره دون اذنه ورضاه ثمّ (اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ يَوْمَ اْلقيامَة) فيكون الملك له ايضاً حينئذ وهذه الآية صريحة فى هذا البرهان الّذى ذكرنا فلله الحمد **وايضاً** لا يقال يجوز اَن لا يشفع فلا يلزم العجز لانا نقول يجوز ان يشفع فيلزم جواز العجز مع انّه مـحال والله اعلـم .

اَوْ قُـلْ[١] اِذَا تَـعَدَّدَ اِنْ قَـدَرَ ثَانِيهِمَا اَنْ يَّسْـتُرَ مِنْ آخَـرَ
سِـرّاً لَهُ فَجَـهْلُ اَوَّلٍ لَـزِمْ اَوْلاَ فَعِجْزُالثَّانِى فَاحْفَظْ تَغْتَنِمْ

١- حاصله لوجازاليهان متّصفان بصفة الكمال من العلم والقدرةوغيرهما لا يخلو امّا ان يَقْدُرَ احدهما على اخفاء سرّه من الآخر اولا يقْدُرَ والكلّ محال وخلاف المفروض فالمقدّم مثله فثبت الوحدة لا يقال كلّ من الدليلين يوجب وحدة الصّانع المتّصف بصفة الكمال لاوحدة الصّانع مطلقاً قلنا الصّانع النّاقص بأن يتّصف بالجهلو العجزمحال ببداهة العقل فلا حاجة الى الإستدلال وايضاً الكلام فى وحدة صانع هذا العالم المشاهد الّذى دلّ على اتّصافه بصفات الكمال كما مرّفتأمّل والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{مَبْحَثُ اثْبَات الصِّفَاتالسَّبْعَة الْقَديمَة}

وَالْعَقْلَ بِالضَّرُورَة[١] قَدْ حَكَمَ بَأَنَّ مَنْ اَحْدَثَ هَذَا الْعَالَمَ

مُتَّصِفٌ[٢] بِكَاملِ الصِّفَات بَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَة وَالْحَيَاة

١– اى: يعنى من تأمّل فى هذا العالم المشاهد الكائن على النّمط البديع المشتمل على الأفعال المتّقنة والنّقوش المستحسنة يحكم بداهة بأنّ من ابدعها واحدثها متّصف بصفات الكمال من العلم التّامّ والقدرة الكاملة وغيرهما ممّا يدلّ على الكمال ويدلّ ضدّه على النّقص والإختلال الايرى الى الكلام المجيد لما استدل بإحداث الأرض والسّموات واحداث ما فيهما من الجبال الرّاسيات وتقدير الأقوات والنّجوم المزينات اعقبه **بقوله** فى سورة يس آية ٣٨ (ذَلكَ تَقْديرُ ألعَزيز ألعَليمْ) **فقوله** {اذْ ضدُّ كُلِّ ذَاكَ نَقْصٌ} دليل، بل تنبيه على كون المذكورات صفات كمال ويجوزان يّكون **قوله** {اذضدّ **اه**} دليلاً آخر على اتّصافه تعالى بها واعتراض بأنّ احداث هذا العالم لايدلّ على اتّصافه تعالى بالثّلثة الأخيرة اذ احداثه لايتوقّف عليها ويجاب بأنّ المدّعى هو الإتّصاف بالكمال لانفس تلك الصّفات مستدلاً بالتّوقّف، وبأنّ المراد بالسّمع ادراك المسموعات وبالبصر ادراك المبصرات وبالكلام ما قام بنفسه تعالى من الأمر والنّهى النّفسيّين وغيرهما، وامّا انّ مباديها موجودة متغايرة فمطلب آخر فظهر ممّا ذكرنا فائدة اسم الإشارة فى **قولنا** هذا العالم وفائدة ادراج قولنا متّصف بكامل الصّفات فتأمّل والله اعلـم .

٢– ان قررً الدّليل بان احداث هذا العالم يتوقّف على تلك الصّفات فيرد عليه منع توقّف الإحداث على الجميع وان قرّر بأنّ محدث هذا العالم المشاهد الّذى حار العقول فى معرفة بعض مستحسناتها فضلاً عن كلّها لابدّ ان يّكون كاملاً من جميع الوجوه متعاليا عمّا يوجب النّقص ولو بإبعد الوجوه فيتمّ الدّليل ولايرد عليه المنع المذكورضرورة انّ الصفات المذكوره كلها صفة كمال واضدادها صفة نقص يجب تنزيه البارى عنها والى هذا اشرنا فى الحاشية السّابقة بقولنا ويجاب بأنّ المدّعى هو الاّ الإتّصاف بالكمال، **اه**: وتقريره على قانون الإستدلال هكذا كلّما ثبت ان محدث هذا العالم كامل ومتعال عمّا يوجب النّقص ثبت انّه متّصف بهذه الصّفات السّبعة لكنّ المقدّم حقٌّ بالضّرورة فكذا التّالى امّا المقدّمة الواضعة فضروريّة كما عرفت وامّا الملازمة فلأنّه لولم يتّصف بها لزم ان يتّصف بأضدادها ولو اتّصف بأضدادها لزم النّقص بداهة والله اعلـم .

وَ بِالْإِرَادَةِ وَسَمْعٍ وَبَصَرْ وَ بِالْكَلاَمِ مِنْهُ اَمْرٌ وَخَبَرْ[١]
إِذْ ضِدُّ كُلِّ ذَاكَ[٢] نَقْصٌ فَلَزِمْ تَنْزِيهُ بَارِعَنْهُ فَاحْفَظْ تَغْتَنِمْ

١- اشارة الى انّ احداث هذا العالم يتوقّف على الأمر والخبر مثلا فيتوقّف على الكلام ايضاً اذمنه[١] ارسال الرّسل وانزال الكتب الايرى الى **قوله** تعالى فى آخر سورة ص آية ٧١ و٧٢ (اذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ انِّى خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فيه مِنْ رُّوحِى فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) و**قوله** تعالى فى سورة فصّلت آية ١١ و١٢ (فَقَالَ لَهَا وَلِلأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً اَوْ كَرْهاً قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِينَ فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِى يَوْمَيْنِ وَاَوْحَى فِى كُلِّ سَمَاءٍ اَمْرَهَا) فإنّ فيها الأمر والخبر الّذين هما نوعان من الكلام فإن اريد بهما اللّفظيّان فهما ً يدلاّن على النّفسيّ، وان اريد بهما النّفسيان فالأمر ظاهر فتأمّل[٢] والله اعلـم .

٢- ان جعل علّة للمتّصف فدليل ثان وان جعل علّةلكون المذكورات صفة كمالفمن تتمّة الدّليل الإول فعلى التّقديرين ثبت جميع الصّفات لابعضهافاعرفذلك فالله اعلـم .

١- اى من الإحداث او من العالم فالإرسال والإنزال بمعنى المفعول وهو كحصول صورة الشّيئ اى الرّسل المرسلة والكتب المنزّلة والله اعلـم .

٢- اشارة الى انّ ما ذكرنا دليل على انّ الإحداث قد يتوقّف على الأمر وغيره فيتوقّف على الكلام لا اثبات للكلام بالكلام اونقول المراد هو الإستظهار لا الإستدلال فاعرف والله اعلـم .

وَاَيْضاً[1] نِ الشَّرْعُ بِبَعْضِهَا اَتَى كَذَاکَ بِاْلإِجْمَاعِ[2] اَيْضاً ثَبَتَا
وَكُلُّـهَا قَدِيمَةٌ فَفِـى اْلأَزَلْ قَائِمَةٌ بِـذات رَبِّـنَا اْلأَجَلْ
لاَنَّـهَا انْ حَـدَثَتْ فَيَـلْزَمُ سَبْقٌ لاَضْـدَاد لَّهَا وَيَـلْزَمُ
قِـيَامُ حَـادِث بِـذَاتِـهِ وَذَا[3] يَسْتَوْجِبُ حَدُوثَهُ فَبِئْسَ ذَا

۱- يعنى انّ بعضها ثابت بالشّرع كالسّمع والبصروبعضها ثابت بالإجماع كالحياة والكلام ممّا يتوقّف الشّرع عليه والاّ فالشّرع اتى بكلّها فتأمّل والله اعلـم، لقائل ان **يّقول** انّا اثبتنا وجود الصّانع وحياته وحقيّة القرآن بالعقل واثبتنا بالقرآن صفةالكلام وغيرها من بقيّة الصّفات فلا دورو**قولک** فيلزم اثبات الكلام بالكلام باطل اذ لا توقّف ولا اتّحاد، **امّا الأول** فلأنّ اثبات الكلام مثلا وان توقف على اثبات القرآن لكن اثبات القرآن لايتوقّف على اثبات صفة الكلام **وامّا الثّانى** فلأنّ القرآن ليس نفس صفة الكلام بل ولا دالاًّ عليه دلالة وضعيّة نعم يدلّ عليها عقلاً وهولايضرّنا بل ينفعنااذ يكون اثبات القرآن اثباتاً له حينئذ بوجه آخرنعم ثبوت القرآن موقوف على ثبوت صفة الكلام ولكن ثبوت صفة الكلام ليس موقوفاً على القرآن بل اثباتها فاعرف[1] والله اعلـم .

۲- اى:كما ثبت كل من السّبعة بالدّليل السّابق ثبت بالإجماع ايضاً وليس الكلام فى البعض السّابق فقطويدلّ على ما قلنا لفظ ذاک فإنّه للإشارة البعيدة فحاصل معنى البيت انّ بعضها ثبت بالشّرع والإجماع وباقيها بالإجماع فقط، اى: لابالشّرع بناءً على ما قيل بلزوم الدّور واما اذا **قلنا** لا دور اذ الشّرع يتوقّف على نفس الحياة والكلام واثباتهما يتوقّف على الشّرع لا نفسهما فلا حاجة الى التّخصيص والله اعلـم .

۳- اى: قيام الحادث بذاته تعالى او،اى:كل من سبق الأضدادوقيام الحادث فعلى الأول دليل قدمهامتعدّدوعلى الثّانى يجوزان يكون المجموع دليلاً واحداً وان لا فاعرف والله اعلـم .

۱- اى: يشيرالى منع تّوقّف القرآن والشّرع على الكلام النّفسىّ كيف لا وقد سبق انّ آثار الصّفات ليست مو قوفة عليها بل لو لم تكن موجودة كان الأثر بحاله وايضاً من انكر الكلام النّفَسىّ لم ينكر القرآن والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{مَبْحَثُ اثْبَات مُخَالفه للْحَوَادث}

لَيْسَ بِجَوْهَرٍ وَجِسْمٍ اذْ لَزِمْ[١]	امْكَانُهُ[٢]لإمْكَانِ ذَيْنِ[٣] وَلَزِمْ
حَاجَـتُهُ[٤]وَذَا[٥] لانَّ اْلجَـوْهَرَ	ذُو حَيِّـزٍ وَالْجِسْمُ قَدْ افْتَـقَرَ
لجُزْئِه وَذَا[٦]مَنَاف للْـوُجُوبْ	تَنَزَّهَ عَنْ ذَاكَ عَلاَّمُ الْغُيُوبْ
وَلَيْسَ فِى الْجِـهَةِ[٧]وَالْمَـكَانِ	اذْ يُوجِبُ ذَا قِدَمَ الْمَـكَانِ

١– تقريرالدّليل الأول هكذا لوكان الواجب جوهراً اوجسماً لكان ممكناً والتّالى باطل فالمقدّم مثله والله اعلـم .

٢– فإنّ كلاًّ منهما قسم من الممكن والله اعلـم .

٣– دليل الملازمة امّا بطلان التّالى فغنى عن البيان مع انّه يجوز ان يكون **قوله** الآتى{وَذَا مُنَاف} تنبيها عليه ايضاً وتقرير الدّليل الثّانى لوكان الواجب جوهراً او جسماً لكان محتاًجاً والتّالى باطل ودليل الملازمة **قوله**{وَذَا لأنّ اْلجَوْهَرَ} **اه**، ودليل بطلان التّالى **قوله** الآتى{وَذَا مَنَاف} **اه**، الدّليل **الأول** نفى كونه تعالى جوهراً بمذهب الحكيم والمتكلّم **والثّانى** لنفىً كونه جوهراً بمذهب المتكلّم النّافى للجوهر المجرّد فتأمّل[١] والله اعلـم .

٤– عند المتكلّم وهو الجوهر المفرد (اعنى الجوهر الّذى لا يتجزّى) والله اعلـم .

٥– اى لزوم الحاجة والله اعلـم .

٦– اى: الإحتياج الى الغير وان خصّ الغير بالموجود وما قيل انّ الحيّز ليس بموجود **فالجواب** انّ الحاجة الى الأمر العدمى اشنع فتنزيه البارى عنه اشدّ والله اعلـم .

٧– المراد به ما يشمل الحيّز اذ هواعمّ من المكان اذ الجوهر الفرد له حيّز وليس له مكان والله اعلـم .

١– اى: لعلّ وجهه انّ الثّانى ايضاً عام الا انّه لايشمل جميع افراد الجوهر والله اعلـم .

َوْ يُوجِبُ افْتِقَارَه[۱] وَذَامُحَالْ	لِذَا حُلُـولُهُ[۲] بِغَيْرِه اسْتَحَالْ
كَذَا اتِّحَادُهُ[۳] بِغَيْرِه امْتَـنَعْ	اذْوَحْدَةُ الإثْنَيْنِ مُطْلَقاً[۴] امْتَنَعْ
لَيْسَ لَهُ تَغَيُّـرٌ[۵] ولاَ زَمَـانْ	لِمَاعَلِمْتَ[۶] فِى اسْتِحَالَةِ الْمَكَانْ

۱- اى: الى الغير وان قيل بأنّه امر وهمى كما يقوله المتكلّم فنقول احتياج الواجب تعالى الى امر وهمى ممّا لا يجترء عليه ذو عقل فتأمّل والله اعلـم .

۲- اى: لما ذكر من ايجاب قدم الغيروايجاب الإفتقار الى غيره **قال** فى *المواقف* لإنّ الحلول هوالحصول على سبيل التّبعية وانّه ينفى الوجوب وايضا لو استغنى عن المحلّ لذاته لم يحلّ فيه اذ لا بدّ فى الحلول من حاجة ولا احتياج اليه لذاته ولزم مع حاجة الواجب قدم المحل، **اه**: فاعلم ذلک والله اعلـم .

۳- المعنى الحقيقىّ للإتّحاد هوان يصير الشّيئ بعينه شيئاً آخر من غير ان يزول عنه شيئ او ينضمّ اليه شيئ وانّما يتصوّر بوجهين **الأول** ان يكون هناک شيئان فيتّحدان بان يصير زيدٌ عمراً وبالعكس فيزول الأثنينيّة **والثّانى** ان يكون هناک شيئ فيصير بعينه شيئاً آخر والوجهان باطلان بالضّرورة كذا فى شرح *المواقف* فبان من هذا معنى مطلقاً وامّا المعنى المجازىّ للإتّحاد بأن يصير شيئ شيئاً آخر بالإستحالة والتّغيير كصار الماء هواءً والأسود ابيض وبالتّركيب كصار الخشب سريراً فلا شکّ فى جوازه ووقوعه ولكن هذا المعنى المجازىّ ايضاً محال له تعالى والله اعلـم .

۴- اى: سـواء صـار احـدهما بعينه الآخر وبالعكس او لا فاعرف والله اعلـم .

۵- لإنّه لوتغيّرلم يخلو عن الحادث وما لايخلوعن الحادث فهوحادث **قال** فى المواقف الصّفات على **ثلا** ثة اقسام حقيقيّة محضة كالسّواد والبياض والوجود والحياة وحقيقيّة ذات اضافة كالعلم والقدرة واضافيّة محضة كالمعيّة والقبليّة وفى عدادها الصّفات السّلبيّة ولا يجوز بالنّسبة الى ذاته تعالى التّغير فى القسم الأول مطلقاً ويجوز فى الثّالث مطلقاً **وامّا** الثّانى فإنّه لا يجوزالتّغييرفيه نفسه ويجوزفى تعلّقه **اه**: مع زيادات من الشّارع والله اعلـم .

۶- من ايجاب قدم غيره وايجاب حاجته تعالى اليه والله اعلـم .

لِـذَاکَ[۱] لَيْسَ عَرَضاً وَلاَلَهُ شَـكْلٌ وَحَـدٌّ وَنِـهَايَـةٌ لَّـهُ

وَلاَ لَهُ صَاحِـبَةٌ وَلاَ وَلَدْ وَ وَالِـدٌ وَلَـيْسَ كُفْـئَهُ اَحَدْ

بَلْ لَيْسَ شَيْءٌ مِثْلَهُ[۲]كَمَا اَتَى بَـهِ اْلكِـتَابُ وَ بِعَـقْلٍ ثَبَـتَا

كَيْفَ يُشَابِهُ[۳]اْلوُجُوبُ وَاْلقِدَمْ بِمُمْكِنٍ قَدْ حَدَثَ بَعْدَ اْلعَدَمْ

۱- ای: للزوم الحاجة المنافيّة للوجوب امّا العرض فلإحتياجه الى محلّه وامّا غيره فلأنّه من لوازم الأجسام فيلزم التّركيب والحاجة الىالغيرالمنافىللوجوبوالله اعلـم .

۲- اما اذا اريد بها المماثلة والإتّحاد فى الذّات فلأنّ ذاته تعالى مخالفة لسائر الذّوات وهومذهب **الشّيخ الأشعرىّ رح** اذ لو شاركه غيره فى الذّات والحقيقة يخالفه بالتّعين ضرورة الأثنينيّةولاشكّ ان ما به الإشتراک غيرمابه الإمتياز فيلزم التّركيب وهوينافى الوجوب كذا فى المواقف وامّا اذا اريد به المساواة فى وصف من الأوصاف فلأنّ شيئاً من الموجودات لا يسدّ مسده تعالى فى شيئ من الأوصاف كما مرّ اول الكتاب من **قوله** {لا تشبه صفات خلق مطلقاً} والله اعلـم .

۳- اشارة الى الدليل العقلىّ اى ذاته واجب بالذّات وقديم وغيره من الذّوات ممكن وحادث فكيف يتّحدان فى الحقيقة والماهيّة وصفاته تعالى واجبة لذات موصوفها فيمتنع انفكاكها عنه بخلاف صفات الغيروقديمة بخلاف صفات الغير فكيف يسدّ شيئ مسده تعالى فى وصف من الأوصاف فالمراد بالوجوب مالا يختلف بالنّظر الى الذّات والصّفة فاعرف ذلک والله اعلـم .

* * * * *

{خَاتمَةٌ فِى عَدِّ الصفَات بِالْإجْمَال وَتَقْسِيمِهَا}

مِمَّا مَضَى يُعْلَمُ كُلُّمَا وَجَبْ لِلْوَاجِبِ وَمَا امْتَنَعْ بِلاَ تَعَبْ

اذِ الْوُجُودُ وَالْبَقَا وَالْقِدَمُ قِيَامُهُ بِالنَّفْسِ[1] كُلٌّ يَلْزَمُ

تَوْحِيدُهُ[2] ذَاتاً وَوَصْفاً قَدْ لَزِمْ كَذَاكَ فِى الْفِعْلِ كَمَا قَبْلُ عُلِمْ

وَكَوْنُهُ مُخَالِفاً لِكُلِّ مَا[3] اَوْجَدَهُ ذَاتاً وَوَصْفاً لَزِمَا

۱– هذا الوصف علم من وجوب وجوده والله اعلـم .

۲– امّا وجوب توحيده فى الذّات فقد مرّ مفصّلاً وامّا فى الصّفات فمن**قوله** المار آنفاً بل ليس شيئ مثله، **اه**: ومن**قوله** السّابق اول الكتاب {لاتشبه صفات خلق مطلقاً} **اه**: واما فى الفعل فلمّا مرّ فى مبحث القضاء الصّريح فى انّ لا خالق الاّ اليهنا **اه** والله اعلـم .

۳– من الجواهر والأعـراض فـإن **قلـت** هـو مخـالف لكـلّ شـيئ موجـوداً خارجيّـاً اواعتباريّا او معدوماً محضاً فلم خصّ البيان بـالأول **قلنـا** مـا قلـت حـقّ لـذاک قـال المحقّقون كلّ ما خطر ببالک فالله بخـلاف ذلـک وذلـک لأنّ كـلّ مـا خطـر ببالـک فـهو شـيئ والله لـيس كمـثله شـيئ **قـال** الـشّيخ الـشّيرازى نـوّر الله قـبره (*اى بر تر ز قياس وخيال و گمان ووهم – وز هر چه گفته‌اند و شنيديم وخوانده‌ايم*) لكن يعلم من مخالفته للموجود مخالفته للمعدوم بالأولى[1] فتأمّل والله اعلـم .

۱– اى: يحتمل ان يكون اشارة الى جواب آخروهوانّ معنى قوله لكلّ ما اوجده **اه**، يحتمل ان يكون بمعنى لكلّ ما يمكن ان يوجده، **اه**: سواء كان موجوداً اولا فعلى هذا لا اختصاص بالأول ولا احتياج الى الجواب والله اعلم .(**ابنه** محمّد باقى **رح**)

ثُمَّ الْوُجُودُ صِفَـةٌ نَفْسِـيَّةْ[١] وَالْخَمْـسَةُ الْبَاقِـيَةُ سَلْبِيَّةْ[٢]

وَالسَّبْعَةُ الْقَدِيمَةُ قَدْ لَزِمَتْ وَعِنْدَ بَعْضٍ بِالْمَعَانِى وُسِمَتْ

وَضِدُّ كُلِّ مَا ذَكَرْنَا اسْتَحَالْ[٣] لِلْوَاجِبِ سُبْحَانَهُ بِلاَ مَقَالْ[٤]

وَجَازَ لِلْوَاجِبِ اَنْ يُصَرِّفَا[٥] فِى الْمُمْكِنَاتِ كَيْفَ شَاءَ فَاعْرِفَا

١- الصّفة النّفسيّة هى الّتى تدلّ على الذّات التزاماً دون معنى زائد عليها كالإنسانيّة والحقيقة والوجود والشّيئيّة للإنسان والمعنويّة ما دلّ على معنى زائد على الذّات كالتّحيّز الدّالّ على الحيّز والحدوث الدّالّ على العدم كذا فى شرح *المواقف* **قوله** نفسيّة ايضاً: سمّى بها كما يعلم من *عبدالحكيم* لإنتزاعها من نفس الشّيئ او جزئه كالحيوانيّة للإنسان فمالا تكون منتزعاً من نفس الشّيئ صفة معنويّة موجوداً كالتّحيّز او معدوماً كالحدوث والله اعلـم .

٢- اى: لدخول السّلب فى مفهومه والله اعلـم .

٣- اذ ما ثبت وجوبه امتنع عدمه والمراد بالضّدّ عدم تلك الصّفات المذكورة اومايستلزمه سواء كان ضـدّاً بالمعنى الإصطلاحى ام لا فتأمّل والله اعلـم .

٤- اشارة الى بداهة استحالة الأضداد لتلك الصّفات الّتى ثبت وجوبها فتأمّل[١] والله اعلـم .

٥- من الإعدام والإيجاد والاشقاء والاسعاد والتّقريب والابعاد من كلّ ما شاء واراد والله اعلـم .

١- اشارة الى انّ بداهة استحالة الاضداد على القول بوجود الصّفات كما هو محقّق عند محققى الأشاعرة لا مطلقاً والله اعلـم . (**ابنه** محمد باقى **رح**)

فَا لْوَاجِبُ لَهُ ثَلاَ ثَةَ عَشَرْ كَذَاکَ مَالَهُ مَحَالٌ وَاغْتَفَرْ[١]

وَاحِدَةٌ فَهَذِه عِشْرُونَ مَعْ سَبْعِ صِفَات فَادْرِ ذَاکَ تُرْتَفَعْ

قَدْزَادَ[٢] بَعْضُ قَائلِى اْلاَحْوَالِ[٣] سَبْعاً مِنَ اْلوَاجِبِ وَالْمَحَالِ

١– اى: جازوفاعله واحدة فى البيت الآتى،اى: والجائزله تعالى صفة واحدة واللهاعلـم .

٢– انّما **قال** زاد لأنّ من انكر الاحوال منا اعنى جمهور الأشاعرة انكرالصّفات المعلّلة اعنى العالميّة والقادريّة مثلاً و**قال** لامعنى لكونه عالماً قادراً سوى قيام العلم والقدرة بذاته كذافى شرح الواقف فى اوائل *الموقف الثّالث* فى الأعراض و**قال** فى اول *المقصد العاشر*فى العلّة والمعلول **قال** الآمدى **رح** ابطال الحال يغنى عن النّظر فيما يتعلّق به ويتفرّع عليه،**اه**: وانّما **قال** بعض قائلى،**اه**: لأنّ القائلين بالحال جمهور المعتزلة على ما نصّ عليه الچلبى **رح** وبعض منّا كامام الحرمين **رح** اولاً والقاضى الباقلانى فالقاضى اثبت الصّفات السّبعة والأحوال السّبعة له تعالى وجمهور المعتزلة لا يقولون بوجود الصّفة القديمة ولابتعليل الأحوال القديمة بل هم **قائلون** بأنّ عالميّة تعالى واجبة بلا علم تعلّل به وهكذا البواقى كذا ذكره المولَى الچلبى **رح** فى اوائل *المقصد العاشر* المذكور والحاصل انّ جمهور الأشاعرة يثبتون السّبعة القديمة من الصّفات وينكرون الأحوال القديمة وهذا هوالحقّ الّذى تقرّرعليه محقّقوا اهل السّنّة وبعض منّا كالقاضى الباقلانى اثبتهما جميعاً وهومبنىّ على القول بالحال وهوباطل فكذا ما يبنى عليه وجمهورالمعتزلة يثبتون الأحوال وينكرون الصّفات والعجب من *صاحب الإعانة* **رح** حيث ذكره فى اول كتابه ما يوافق القاضى تبعاً لبعض الكتب الكلاميّة فجل من لايسهو فاعلم ذلک فإنّه مهمّ والله اعلـم .

٣– الحال وهوالواسطة بين الموجود والمعدوم اثبته امام الحرمين **رح** اولا والقاضى منّا وبطلانه ضرورىّ كذا فى *المواقف* والله اعلـم .

* * * * *

{مَبْحَثُ بَيَانِ الْوَاجِبِ وَالْمُسْتَحِيلِ وَالْجَائِزِ للاَنْبِيَاءِ}

وَالْوَاجِبُ لِلاَنْبِيَا وَالْمُمْتَنِعْ مُفَصَّلاً عَلِمْتَ قَبْلُ فَانْتَفِعْ

اِذْمَاذَكَرْنَا[١] مِنْ صِفَاتِهِمْ وَجَبْ مُمْتَنِعٌ اَضْدَادُ[٢] كُلِّ مَا وَجَبْ

وَكُلُّ مَا[٣] يَعْرُضُ لِلإِنْسَانِ مِنْ غَيْرِ تَنْفِيرٍ[٤] وَلاَ نُقْصَانِ

١- مثلاً فيهم (عليهم الصّلوة والسّلام) الذّكورة والحرّيّة والتّبليغ والأمانة فيستحيل عليهم الأنوثة والخنوثة والرّقىّ

ة وعدم التّبليغ والخيانة وقس على هذا والله اعلـم .

٢- ليس هذا اظهاراً فى محلّ الإضمار بل اشارة الى كبرى دليل امتناع الأضداد فكأنّه قيل اضداد الصّفات المذكورة ممتنع عليهم لأنّها اضداد ما ثبت وجوبه ومعلوم انّ ما ثبت وجوبه ممتنع عدمه فتأمّل[١] والله اعلـم .

٣- **اه**، اى: كالأكل والـنّوم والنّكاح والله اعلـم .

٤- اى: حال من ضمير ما، اى: حال كونه غير مصاحب لأحدهما فتأمّل[٢] والله اعلـم .

١- اى: يحتمل ان يكون اشارة الى انّ **قوله** (مَا وَجَبَ) اظهارفى محلّ الإضمار لكن لكونه فائدة الإشارة المذكورة ليس معيباً بل مستحسناً والله اعلـم . (**ابنه** محمد باقى **رح**)

٢- اى: اشارة الى جواز ان يّكون **قوله**(مِنْ غَيْرِ) **اه**، حالاً من المفعول، اى: حال كون الإنسان غير مصاحب للتّنفير والنّقصان لكنّ الأول مناسب بالبيان والله اعلـم بحقيقة الميزان (**ابنه** محمد باقى **رح**) المحتاج الى الغفران والله اعلـم .

يَجُوزُفِيهِمْ[1] بَلْ هُوَفِيهِمْ[2] كَمَالْ — اِذْقَصْدُهُمْ رِضَى أْلإلَه كُلَّ حَالْ

تَمَّ بِحَمْدِ الْمَلِک أْلإنْعَامِ — نَظْمُ كِتَابِ اللُّبِّ فِى الْكَلاَمِ

بِاَوْضَحِ التَّرْتِيبِ سَهْلَ أْلمَقَالْ — يَعْرِفُ قَدْرَهُ مُحَقِّقُوا الرِّجَالْ

اُعِيذُهُ بِالله ذِى الْجَلاَلِ — مِنْ شَرِّ حُسَّادٍ اَوِ الْجُهَّالِ

«خُذْهُنَّ»[3] تَأرِيخٌ، وَهَا «لُبُّ أْلكَلاَمْ»[4] — اَعْدَادُاَبْيَاتُ أْلكِتَابِ وَالسَّلاَمْ

اَحْمَدُ رَبِّى اللهَ حَمْداً وَافِى — نِعَمَهُ وَلِلْمَزِيدِ كَافِى

عَلَى حَبِيبِکَ وَآلِهِ السَّلاَمْ — مَاكَانَ لِلْكَلاَمِ بَدْءٌ وَاخْتِتَامْ[5]

١- والمراد بالجواز عدم الوجوب والله اعلم .

٢- اضراب عمّا يفهم من **قوله** يجوز من (بيان ما يفهم، **ابنه**) استواء تلك الأمور بالنّسبة اليهم يعنى انّ الأمور المباحة بالنّسبة اليهم طاعات اذ المباح بالنّسبة الى الصّالحين يصير سنة كما صرّح به العلماء ولا شكّ فى طهارة سريرتهم وخلوص نيّتهم عليهم السّلام والله اعلم .

٣- اى: تأريخ تأليف هذه الكتاب، بحساب الأبجد فى سنة ١٣٥٥ هجرى قمرى .

٤- (وهالب الكلام) اى: بحساب الأبجد ١٦٦ اعداد ابيات هذه الكتاب .

٥- اى: ابد الآبدين اذ البدأ والختام للكلام لا يزال يتجدّد فى دارالسّلام والله اعلم .

* * * * *

فهرست کتاب لُبّ الْکَلاَمْ

مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

شَمَائِلُ النَّبَوِی ﷺ

تألیف

علاّمه الملاّ سیّد

محمّد حسن حسینی ابن الواثی

(۱۲۶۶ – ۱۳۲۹ ه ش) ـ (۱۳۰۶ – ۱۳۷۰ ه ق)

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

اَلحَـمْدُ لله عَلَـى مَا وَفَّـقَ لِنَظْمِ اَوَصَاف الَّذی تَخَلَّـقَ

بِخَيْرِ اَخْلاَقِ كَفَاکَ شَاهِدَا[۱] مَاجَاءَ فی خَيْرِ اْلكَلاَمِ وَارِدَا

كَقَوْله قَدْ جَائَكُمْ اِلَی رَحِيمْ وَآيَةٌ تَشْهَدُ بِالْخُلْقِ الْعَظِيمْ

بَلْ اَعْجَزَ الرَّحْمَنُ كُلَّ خَلْقِه عَنْ فَهْمِ كُلِّ[۲] خَلْـقِه وخُلْقِه

وَ كَيْفَ لاَ وَوَصْفُهُ الْجَمِيلُ أَتَى بِه التَّوْرَاةُ وَاْلإِنْجِـيلُ

فَضْلاً عَنِ الأَخْبَارِ وَ الْقُرْآنِ وَكُتْبِ اَهْلِ الْعِلْمِ وَالْعِرْفَانِ

صَلَّی عَلَيْهِ اللهُ ذُوالْجَـلالِ وَحِـزْبِه وَصَحْـبِه وَ اْلآلِ

۱- ای علی كونه متخلّقا بخير الأخلاق ماجاء فی القرآن بل ورد عن عآئشة رضی الله تعالی عنها انّ النّبیّ ﷺ خلقه القرآن ، فكما انّ معـانی القرآن لاتتناهی كذالک اوصافه الجميلة الدّالّة علی خلقه العظيم لا تتناهی اذ فی كلّ حالة من احواله ﷺ يتجدّد من مكارم الأخلاق ومحاسن الشيّم وما يفيضه الله تعالی عليه من معارفه وعلومه مالا تعلمه الاّ الله تعالی فاذاً التعرض لحصر جزئيات اخلاقه الجميلة تعرض لما ليس من مقدور الأنسان، *الأنوار المحمّديه* ﷺ والله اعلـم .

۲- **آه** فی المواهب عن القرطبی عن بعضهم انّه **قال** لم يظهر لنا تمام حسنه ﷺ لانّه لوظهرلما اطاقت اعيننا رؤيته ﷺ ولقد احسن من **قال** رحمه الله .

(اعی الوری فهم معناه فليس يری — فی القرب و البعد منه غير منفحم

كالشّمس تظهر للعينين من بُعُدٍ — صغيرةً و تكلّ الطّرف من امم)

كذا فی السّيرة النّبويّه ﷺ والله اعلـم .

وَيَنْبَغِی لِلْمُؤْمِنِ اَنْ يَعْرِفَا[۱] اَوْصَافَهُ الظَّاهِرَةْ[۲] حَتَّی يَعْرِفَا

لِذَاکَ[۳] قِيلَ يَکْفُرُ مَنْ وَصَفَا لَوْنَ الرَّسُولِ بِالسَّوَادِ فَاعْرِفَا

وَ وَصْفُهُ الْبَاطِنُ اَيْضًا لَزِمَا اَنْ يَعْلَمَ الْمُکَلَّفُ لَعَلَّمَا

يَتْبَعُ فَيُحِبُّهُ الرَّحْمَنُ بِنَصِّ[۴] يُحْبِبْکُمْ اَتَیْ القرآنُ

۱- ای يعرف شخصه ﷺ فانّها من الواجبات العينيّة حتّی قال بعض المحققين من وصفه بالسّواد يقتل کفراً لأنّه وصفه بما ليس هو ﷺ عليه فی **الواقع** والله اعلم .

۲- ای: اعلم انّ من تمام الإيمانﷺ بهﷺ الإيمان بأنّ الله تعالی قد جعل خلق بدنه الشّريف ﷺ علی وجه لم يظهرقبله و لا بعده خلق آدمی مثله، **قال** البوصيری **رح**

(فَهُوَ الَّذی تُمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ – ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بارِئُ النَّسَمِ

مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِيکٍ فِی مُحَاسِنِهِ – فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فيه غَيْرُ مُنْقَسِمِ)

*الأنوار المحمّديه*ﷺ مدوّنه والله اعلم .

۳- ای: لوجوب معرفة شخصه الشّريفﷺالمستفاد من البيت السّابق تأمّل والله اعلم .

۴- ای : **قوله** تعالی فی سورۀ آل عمران آيۀ ۳۱ (قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْکُمُ اللهُ) والله اعلم .

*****

{بَـيَانُ قَـامَته ﷺ}

قَامَةُ[۱] خَيْرِ اْلخَلْقِ فِى اعْتدَالِ لَكِنْ لَـهَا مَـيْلٌ اِلَى الطِّـوَالِ

وَ اَطْوَلُ النَّاسِ اذَا مَـا شَـاهُ رَاَيْـتَهُ بِـــرَاْسِـــــهِ عَـــلاَهُ

وَكَانَ حِينَ يَجْلِسُ مَعَ الرَّجَالِ يَعْـلُو عَلَيْهِمْ كَتْفُهُ بِـلاَ مَقَالِ

وَلاَ تُـعَدُّ هَـذِهِ غَـــرِيـــبَةْ[۲] فَـكَمْ لَهُ معْـجِزَةٌ عَـجِيـبَةْ

۱- هــذا شروع فى بيان بعض اوصافه الظاهرة ﷺ والله اعلـم .

۲- اى: رئيته ﷺ اطول من الطّوال مع اعتدال قامته ﷺ وهى معجزة من معجزاته ﷺ فلا تعدّ غريبة منه ﷺ والله اعلـم .

* * * * *

{بَــيَانُ شَـعْرِهٖ ﷺ}

وَكَانَ شَعْرُهُ شَدِيداًفِى السَّوَادْ قَدْيَبْلُغُ مِنْكَبَهٖ[1] فِى اْلإمْتِدَادْ

اَوْ دُونَ وَفْـرَةٍ[2] وَفَوْقَ اْلجُمَّةِ[3] كَانَ مُسَرَّحاً بِاَصْلِ اْلخِـلْقَةِ

وَ لَيْسَ شَعْرُهُ بِجَعْـدٍ[4] قَـطِط وَلاَ بِسَبْطٍ[5] اَىْ هُوَ فِى اْلوَسَطِ

يَسْـدُلُ[6] شَعْرُ رَاْسِهٖ[7] ثُـمَّ فَرَقْ فَهُوَ اَحَبُّ اِذْ اَخِيرًا قَدْ فَرَقْ

وَ شَيْبُ شَعْرِ رَاْسِهٖ وَ لِـحْيَتِهٖ لاَيَبْلُغُ فِى اْلعَدِّ[8] عِشْرِى شَعْرَةٍ

١- **ها**، اى: وعن عائشة رضى‌الله تعالى‌عنها كان له ﷺ شعرفوق الجمّة ودون الوفرة، **رواه التّرمزى** وفى حديث **انس**رضی الله عنه كان الى اذنيه.وفى حديث **البرّاء** يضرب الى منكبيه وفى حديث **ابى** رمثة يبلغ الى كتفيه، **قال** القاضى العياض والجمع بين هذه الرّوايات انّ مايلى الأذن هوالّذى يبلغ شحمة اذنيه وماخلفه هوالّذى يضرب منكبيه. **قال** وقيل بل ذالک لأختلاف الأوقات فاذا غفل عن تقصيرها بلغت المنكب واذا قصرها كانت الى أنصاف الأذنين، فكانت تطول وتقصر بحسب ذالک *الأنوار المحمّديّه* ﷺ والله اعلـم .

٢- والوفرة: ما نزل الى شحمة الأذن *سيرة النّبى*ﷺوالله اعلـم

٣- الجُمّةُ: هى الشّعر الّذى نزل الى منكبيه *سيرةالنّبى*ﷺ والله اعلـم .

٤- اى: بالغ فى الجعودة، اى التّكسير والله اعلـم .

٥- اى: عـدم التّـكسير والله اعلـــم .

٦- اى: بابـه (نَـصَرَ) والله اعلـم *مختار* .

٧- سَدْلُ الشّعرِ ارساله والمراد انّه يتركه على حاله يشبه شعر النّاصية المقصوص و امّا الفرق فهو فرق الشّعر بعضه عن بعض *سيرةالنّبى*ﷺ والله اعلـم .

٨- اى: فى العدد او عند التّعداد فافهم والله اعلـم .

* * * * *

{بَيَانُ وَجْهِه ﷺ}

كَانَ الـرَّسُولُ اَبْـيَضَ مَـلِيحَا مُـشَـرَّبًـا بِــحُمْرَةَ فَصِيحاً[١]

وَكَانَ وَجْـهُهُ كَشَمْسٍ[٢] وَقَمَرْ وَمَسْتَدِيراً صَحَّ ذَاكَ فِى خَبَرْ[٣]

اَىْ اَنَّ وَجْهَهُ الْجَمِيلَ قَدْ يَمِيلْ اِلَى اسْتِدَارَةٍ مَعَ الْخَدِّ الْأَسِيلْ[٤]

تَشْـبِيهَ[٥] وَجْهِهِ الـرَّوَاةُ ذَكَرَتْ كَأَنَّمَا الشَّمْسُ بِوَجْهِهِ جَرَتْ

كَـانَ اِذَا سَـرَّ اسْـتَنَارَ وَجْـهُهُ اَىْ زَادَ اشْرَاقاً وَنُوراً وَجْـهُهُ

وَكَانَ وَاسِـعَ الْجَبِينِ اَجْـلاً[٦] كَأَنَّـهُ السِّـرَاجُ قَـدْ تَلَئْلا

كَانَ عَـظِيمَ[٧] اَلْجَبْـهَةِ كَمَا اَتَى عَنْ رَجُلٍ صُحْبَتُهُ قَدْ ثَبَتَا[٨]

١- اى: تشرباً فصيحاً اوفصيحاً فى الكلام، والله اعلـم .

٢- اى: كشمس فى البهاء و الإشراق، والقمرفى الإستدارة والنّور سيرة النّبويّه ﷺ .

٣- اى: فى حديث عن على رضي الله عنه كان فى وجهه تدوير، اى: تدوير قليل بل كان فيه سهولة و هى اجلى عند كلّ ذى ذوق سليم، سيرة النّبويّـه ﷺ والله اعلـم .

٤- **و قال** ابوهريره رضي الله عنه كان رسول الله ﷺ اسيل الخدّين **والخدّ** الأسيل هوما فيه استطالة غيرمرتفع الوجنـة، *الأنوار المحمّديّه* ﷺ والله اعلـم .

٥- مفعول ذكرت قدّم على المبتداء للوزن، والله اعلـم .

٦- المرادالجنس، اى: الجبنين لان لكلّ انسان جبينين والمراد بوسعتهما امتداد هما طولاًوعرضاً وهى محمودة عندكلّ ذى ذوق سليم، وايضـاً: كان اجلى: الجبين اذاطلع جبينه كأنّه السّراج المتوقّد تلألأً، سيرة النّبويّه ﷺ والله اعلـم .

٧- **قال** فى الأنوار وعند البيهقى عن رجل من الصّحابة **قال** رئيت رسول الله ﷺ فاذا رجل حسن الجسم عظيم الجبهة دقيق الحاجبين والله اعلـم .

٨- الألف للإطلاق والتّذكير للضّرورة والله اعلـم .

اَزَجَّ حَـاجِبَیْنِ [۱] مِنْ غَیْرِ قَرَنْ [۲] سَوَابِغُ [۳] بَیْنَهُمَا عِـرْقُ سَـکَنْ
یَعْلُو وَ یَمْتَلِی دَمـاً اَنْ غَضِبَـا کَأَمْتلاَءِ الضَّرْعِ کَانَ اَهْـدَبَ
یَعْـنِی [۴] طَوِیلَ هَـدَبِ اْلاَشْـفَارِ وَ اَکْحَلَ اَیْ اَسْوَدَ اْلاَشْـفَارِ
وَاَسْـوَدَ اْلهَـدَبِ خِلْـقَةً بِـلاَ کُحْلٍ وَکَانَ اْلعَیْنُ مِنْهُ [۵] اَشْکَلاَ
اَیْ فِی بَیَاضِ اْلعَیْنِ کَانَ حُمْرَةُ وَقَالَ اَهْلُ الْعِلْمِ تِلْکَ الْحُمْرَةُ
فِی الْـکُتُبِ [۶] اْلقَـدِیمَةِ عَـلاَمَةْ لَهُ [۷] وَحُجَّةٌ عَـلَی الشَّـهَامَـةْ
وَاَدْعَـجَ اَیْ اَسْـوَدَ الْـعَیْنِ بِلاَ کُحْلٍ وَکَانَ الْعَیْنُ اَیْضاً اَنْجَلاَ

۱- الزَجَجَ بفتحتین ، دقّة فی الحاجبین وطول کذا فی المختار والله اعلـم .
۲- و(القَرَن) بفتحتین اتّصال شعر الحاجبین کذا فی سیرة الحلبیّه والله اعلـم .
۳- و(السَّوَابِغُ) جمع سابغة، ای:کاملة یرید، والله اعلـم. انّ اشعار حاجبیة کثیرة وکاملة لکن تراکمت بعضهاعلی بعضٍ فلیس دقّة الحاجبین لقلّة اشعارها وقصرها وقیل غیر ذالک والله اعلـم .
۴- ای: الـرّاوی والله اعلـم .
۵- ای: صلّی الله علیه وسلّم.
۶- **قال** فی سیرة الحلبیّة عند ذکر حدیث امّ سعید الشّکلة حمرة فی بیاض العین وهو حجّةعلیالشّهامةوهیمنعلامات نبوّته ﷺ فی کتب القدیمة کما تقدّم**اه** والله اعلـم .
۷- لنبوّته ﷺ والله اعلـم .

اَیْ وَاسِعَ الْعَیْنِ وَکَانَ اَقْنَی عِرْنِینَ یَعْنِی اْلاَنْفَ[۱] مِنْهُمَا[۲] انَحْنَی

بَلْ کُلُّهُ فِی اْلارْتِفَاعِ مُسْتَوِی مُعْتَدِلٌ[۳] عَلَیْهِ نُورٌ یَلْتَوِی

یَحْسَبُ[۴] غَیْرُ مَنْ تَاَمَّلَ اَشَمّ[۵] لَکِنَّهُ نُورٌ عَلا لَیْسَ اَشَمْ

وَلَیْسَ ذَاکَ النُّورُ مُخْتَصّاً بِهِ اِذْ یُدْرِکُ النّورُ بِکُلِّ وَجْهِهِ

فَاِنَّهُ تَلاُلاً مِثْلُ الْقَمَرْ فِی لَیْلَةِالْبَدْرِ کَمَاجَا فِی الْخَبَرْ

بَلْ کُلُّ جُزْءٍ مِنْهُ[۶] کَانَ نَیِّرَا اِنْ یَنْکَشِفْ فَالنُّورُ مِنْهُ ظَهَرَ

۱– ای: یرید انّ العرنین بالکسرهوالأنف کلّه کمافی القاموس لا اعلاه اعنی ماتحت مجتمع الحاجبین کما فی *المختار والسیرة النّبویّه والسّیرة الحلبیّه* وانّ المراد بأقنی استواء الأنف اذلیس فی اعلاه اووسطه انخفاض بل کلّه مرتفع مستوٍ کذا فی شرح *جامع الصّغیر* ولیس المرادان فی وسطه احدید ابا کذا فی السّیرتین السّابقتین والله اعلم .

۲- ای: ما نا فیة والله اعلم .

۳– ای: لیس بقصیر ولاطویل ولاصغیر ولاکبیر والله اعلم .

۴– ای: یظنّه غیرالمتأمّل اشمّ والله اعلم .

۵– ای: انّ قصبة انفه مرتفع کذا فی *المختار* وشرح *جامع الصّغیر* بل و*القاموس* ایضاً خلافاً کما فی بعض کتب السّیر، ای: یظنّ غیر من تأمّل انّ فی وسطه احدید ابا ولیس کذالک ومنشاء توهمه هوالنّورالّذی یعلوه فاعرف ما ذکرنا فی تعریف الأقنی والأشم فأنّه مهمٌّ والله اعلم .

۶– ای: من جسده ﷺ والله اعلم .

كَانَ اَسِيلَ الْخَـدِّ[۱] حُسْنَ[۲] سَبْـلَة فُوهُ ضَلِيعٌ كَانَ حُسْنَ الِّلحْيَة

اَیْ اَنَّ[۳] فَاهُ وَاسِعٌ فِی الْإعْتِدَالْ اذْ صِغَرُ الْفَمِ مَصِيبٌ لِلرِّجَالْ

وَالسَّعَةُ اَلْمُفْرَطَةُ قَبِيحَةْ دَلَّتْ عَلَى بَلاَدَةِ الْقَرِيحَةْ[۴]

وَجَاءَ فِی الصَّحِيحِ حُسْنُ نَغْمَتِه[۵] وَصَحْلُ صَوْتِه[۶] وَكُثُّ لِحْيَتِهْ

فِيهَا اسْتِدَارَةٌ وَ كَانَ مُبْلِجَا[۷] اَسْنَانُهُ وَكَانَ اَيْضاً مُفْلِجَا[۸]

اَیْ هِیَ[۹] بَرَّاقٌ وَفِيهَا[۱۰] فُرُجُ كَالنُّورِ مِنْ بَيْنِ الثَّنَايَا يَخْرُجُ

۱- **ط**: وفی رواية سهل الخدّين، والمراد من الرّوايتين انّ ليس فی خدّيه ارتفاع ونتوء كذا فی *السّيرتين* والله اعلـم .

۲- السبلـة الشّارب والله اعلـم .

۳- تفسير قوله فوه ضليع والله اعلـم .

۴- ای:الطّبع(القريحة)ای: ماءٌيستنبط من البئر ومنه قولهم لفلان قريحته جيّدة يراد بـه استنباط العلم بحسن الطّبع كذا فی *المختار* ومنه يعلم معنی بلادة القريحةوالله اعلـم .

۵- ای:وردعن بعض فی الصّحيحين عن زبيرابن العازب **قال** قرءالنّبیّﷺ العشاء والتّين والزّيتون فلم اسمع صوتاً احسن منه وعـن جبيربن مطعمؓ كانﷺ حسن النّغمةكذا فی *السّيرة النّبويّه*ﷺ والله اعلـم .

۶- ای: كان جهور الصّوت غيرلين فانّلين الصّـوت انّـما يـمدح للنّسآء والله اعلـم .

۷- بالموحدة ای: براقا *سيرة النّبويّه*ﷺ والله اعلـم .

۸- مفلج الأسنان متفرّقها كذا فی *السّيرة النّبويّه*ﷺ والله اعلـم .

۹- هی: تفسير مبلجاً والله اعلـم .

۱۰- وفيها، اشارة الی تفسير مفلجاً والله اعلـم .

حِيــنَ تَــكَلَّمَ كَـذَاکَ وَرَدَا	كَانَ اذَا ضَحکَ نُـورٌ قَدْ بَدَا
مِنْ ثَـغْرِهِ عَلَى اَلْجِدَارِ يَشْرُقُ	كَاَنَّمَا اَلْبَرْقُ[۱] عَلَـيْهِ يَـبْرُقُ[۲]
وَلَيْسَ طِيبٌ اَطْيَبَ مِنْ نَكْهَتِهْ[۳]	عَذُوبَـةٌ وَبَـرَدٌ فِـی رِيـقَتِـهْ
وَرِيقُهُ عَيْنَ عَلِـیٍّ قَـدْ شَـفَی	كَالْمِسْکِ طِيباًوَرَوَی مَنْ خَلَفَا
وَكَانَ اَحْسَنَ اَلْعِـبَادِ فِی شَفَهْ	وَاَلْطَفَ فِی خَتْمِ فِيـهِ فاعْرِفَهْ

۱- واحدة بروق السّحاب مختار والله اعلـم .

۲- بـرق السّيف وغيره تلأ لأً مختارالصّحاح والله اعلـم .

۳- ای: نَفَسه ﷺ والله اعلـم .

*****

{بَـيَانُ سَـائِرِ بَـدَنِهِ ﷺ}

وَكَـانَ عُـنْقُهُ[۱] كَجِـيْدِ دُمْـيَةِ مَعْ ذَاکَ كَانَ فِی صَفَاءِ اْلفِضَّةِ[۲]

فَانْ يَضَعْ عَـنْ مِنْـكَبٍ رِدَاءاً يَبْدُو سَبِيکُ اْلفِـضَّةِ[۳] جَـلاَءاً

مَـابَـيْنَ لَـبَّةٍ[۴] وسُـرَّةٍ وُصِـلْ بِشَعَرٍ تَجْرِی كَخَطٍّ مُسْتَطِيلْ

وَكَـانَ ثَـدْيَاهُ وَ بَطْنٌ عَارِيَا مِنْ غَيْرِ اَشْعَارٍ كَخَـطٍّ[۵] جَـارِيَـا

لَكِنْ اَعَالِی صَدْرِهِ مَعَ الزِّرَاعْ وَمَنْكِبَـيْهِ اَشْـعَرَ بِـلاَ نِـزَاعْ

كَانَ عَرِيضَ الصَّدْرِ[۶] غَيْرَ مُلْتَوِی وَكَانَ بَطْـنُهُ لِصَدْرِ مُسْـتَوِی

وَبَادِناً يَعْنِی سَمِيناً فِی اعْتِدَالْ كَذَا جَمِيعُ اْلخَلْقِ مِنْهُ فِی اعْتِدَالْ

۱- فی القاموس بالضّمّ صورةٌ تتّخذ من الرّخام اوعاج **آه** ای: من عاج اورخام اوغيرهما وهذا الأخير هو المذكور فی المختار و فی السّيرة الحلبيّه هی صورة تتّخذ من العاج**آه** و**قال** فی السّيرة النّبويّه ﷺ، والمراد وصف عنقه بالدّمية فی ظرف الشّكل وحسن الهيئة لأنّ صورة العاج يتألّف النّاس فی صنعتها وبالفضّة فی اللّون والأشراق **اه** والله اعلـم .

۲- فی المختار سبک الفضّة وغيرها اذا بها **اه** فی القاموس وكسفينة هی القطعة المذوبة **اه** والله اعلـم .

۳- فی المختار سبيک الفضّة اذ بها **اه** فی القاموس كسفينة هی القطعة المذوبة **اه** والله اعلـم .

۴- ای: بفتح اللاّم وتشديد الموحّدة هو المنحر سيرة الحلبيّه والله اعلـم .

۵- ای: ليس فی بطنه وصدره اشعار غير تلک الأشعار الّتی كالخطّ الجاری والله اعلـم .

۶- ای: كان صدره ﷺ عريضاً مستوياً ليس فيه التواء وانخفاض وارتفاع وكان بطنه مستوياً مع صدره ليس احدهما اخفض وارفع من الآخر والله اعلـم .

بَعِيدُ بَيْنَ ٱلْمَنْكِبَيْنِ وَطَوِيلْ
زَنْدَيْنِ اَیْ عَظْمُ ذِرَاعَيْهِ طَوِيلْ[۱]

ضَخْمُ[۲] كَرَادِيس اَیَ ٱلْعِظَامِ
وَقِيلَ يَعْنِی مَلْتَقَی ٱلْعِظَامِ

وَكَانَ ضَخْمَ ٱلْهَامَةِ[۳] ضَخْمَ ٱلْيَدَيْنْ
يَعْنِی ذِرَاعَيْهِ وَضَخْمَ ٱلْقَدَمَيْنْ[۴]

وَمَا عَدَا السَّاقَيْنِ اذْ جَا فِيهِمَا
حَمُوشَةٌ وَدِقَّةٌ[۵] ثُمَّ اعْلَمَا

لِيْسَ ٱلْمُرَادُ ضَخْمَهَا بِلاَاعْتِدَالْ
اذْ مَرَّ كُلُّ ٱلْخَلْقِ مِنْهُ فِی اعْتِدَالْ

وَسَائِلُ ٱلأَطْرَافِ[۶] رَحْبُ ٱلرَّاحَةِ[۷]
وَفِيهِمَا زِيَادَةُ ٱلْمَلاَحَةِ

۱- ای: كذا فی شرح *جامع الصّغیر* فذكرالجزء اعنی الزند اذ هوموصل طرف الزّراع فی الكف كما فی *القاموس* و *المختار* واريد الكلّ اعنی الزّراع ومعلوم انّ طول الزّراع عبارة عن طول عظمه و**قال** فی *السّيره* ای: عظيم الزّراعين **اه** ولا يخفی انّ ارادة العظيم من الطّويل بعبد وانّه حينئذ يكون وصفه فيما بعد بضخم اليدين تكراراً فالحق ما فی الشّرح المذكور والله اعلم .

۲- الضّخم:الغليظ من كلّ شيئ *مختار* ای: ضخم **اه** او هو ضخم **اه** والله اعلم .

۳- ای: الرّئس والله اعلم .

۴- ای: ما فوق السّا قين الی الرّكبة وا مّا تحت السّاق فيأتی حكمه والله اعلم .

۵- تفسير والدقّة، ضدّ الغلظة والله اعلم .

۶- ای: طويل الأصابع كذا فی *سيرة الحلبيّه* و امّا طول ذراعيه فقد مرّضخمهما والله اعلم .

۷- ای: واسع الكفّ قال فی *سيرة النّبويّه* ﷺ بذالک يكنون عن السّخاء والكرم **اه** والحقّ ان ّليس المراد ههنا المعنی الكنا ئی فأنّ الكلام فی بيان الأوصاف الظّاهرة وفی **قولنا** وفيهما زيادة الملاحة اشارة الی هذا والله اعلم .

عَنْ اَنَس [1] جَامَا مَسَسْتُ اَبَـدًا	اَلْيَنَ مِنْ كَـفِّ النَّـبِىِّ اَحْـمَدَا
وَ شَثْنَ [2] كَـفَّيْنِ وَشَثْنَ قَدَمَيْن [3]	اَىْ فِيهِمَا مَيْلٌ لِضَخْمٍ فَهُوَزَيَنْ
يُمْـدَحُ فِـى الرِّجَالِ لاَ النِّسَاءِ	مُعْتَدِلُ [4] اْلخَمْصِ [5] بِـلا اَمْتِرَاءِ

۱- ای: ابن مالک خادم رسول اللهﷺ، وفی البخاری من حدیث انس ابن مالکرضی الله عنه فی صفة النّبیّﷺ قال ما مسست حریراً ولا دیباجاً الین من کف رسول اللهﷺ ولاشممت ریحاً قطٌّ اوعرقاً قطٌّ اطیب من ریحِ اوعرقِ النّبی ﷺ کذافی *سیرة النّبویّه* ﷺ والله اعلم .

۲- **ا**ه، ای: وکانﷺشثن **ا**ه والله اعلم .

۳- ای: یمیلان الی الغلظ ذلک ممدوح فی الرّجال مذموم فی النّسآء کذا فی سیرة الحلبیّة وقال فی السیّرة النّبویّهﷺکان شثن القدمین ای غلیظ اصابعهما مع غایة النعومة رواه *الترمذی* و غیره **ا**ه و الظاهر هو الاول **قال** ا بن بطّال کانت کفّهﷺ ممتلئة لحماً غیرا نّها مع ضخامتها کانت لینّة *الأنوار المحمّدیه* ﷺ والله اعلم .

۴- فی هذا اشارة الی الجمع بین روایة خمصان الأخمصین وروایة لیس له اخمص، ای: من نفاه اراد لیس له خمصان کثیراً کذا فی شرح *جامع الصّغیر* والله اعلم .

۵- قال فی *القاموس* الأخمص من القدم مالم یصب الأرض وکانﷺ خمصان الأخمصین **ا**ه، **قال** فی *السّیرة الحلبیّه* جاء فی روایة اذا وطئ بقدمه وطئ بکلّها لیس له اخمص **ا**ه فتأمّل والله اعلم .

* * * * *

{مَـبْحَثُ مَـشْيِهِ ﷺ}

وَيَمْشِى هَـوْناً مُسْرِعاً كَانَّمَا[1] مِنْ صبَبٍ يَنْحَطُّ حَتّٰى رُبَّـمَا

يُهَرْوِلُ مَنْ خَـلْفَهُ فَلاَ يَصِلْ[2] فِى مَشْيِهِ اِلَى اْلأَمَامِ قَدْيَمِيلْ

اَىْ فِى سَكِينَة[3] مَشَى بِلاَعَجَلْ[4] مَعْ ذَا بِسِرْعَـةٍ لِمَقْصَدٍ وَصَلْ

وَيَمْشِى[5] خَلْفَ صَحْبِهِ لِكَىْ يَؤُلْ مَلاَئِكُ اللهِ اِلَى خَلْفِ الرَّسُولْ

۱-ای: کأنّما تنزّل فی موضع منحدر سیرة النّبویّه ﷺ والله اعلـــم .

۲- عن یزید بن مرثد کانﷺاذا مشی اسرع حتّی یهرول الرّجل ورائه فلا یدرکه ﷺ والله اعلـم .

۳- ای: اشارة الی ا نّه لا منا فاة بین هوناً ومسرعاً والله اعلـم .

۴- ای: بلاظهورعجلة منه ﷺ والله اعلـم .

۵- ویقول ﷺ خلّوا ظهری للملائکة والله اعلـم .

* * * * *

{مَبْحَثُ بَصَرِه وَنَظَرِه ﷺ}

كَانَ بِكَفِّه يُشِيرُ كُلِّه اذَا اَلْتَفَتْ [١] الْتَفَتَ بِكُلِّه

وَخافضَ الطَّرْف يُرِيدُ [٢] انْ نَظَرْ اَلَى الَّذى اَرَادَ يَخْفِضُ الْبَصَرْ

فَهُوَ اَلَى اْلجَوَانب لاَ يَنْظُرُ شُغْلاً [٣] بِرَبِّه وَمَا قَدْ يُؤْمَرُ

قَدْ خَصَّهُ اللهُ بِقُوَّة اْلبَصَرْ كَانَ يَعُدُّ منْ ثُرَيَّا اثْنَاعَشَرْ [٤]

فِى ظُلْمَة الَّلَيْل وَخَلْفَهُ يَرَى [٥] كَمَا بِيَوْمٍ وَ اَمَامَهُ يَرَى

كَانَ بَلَحْظٍ يَنْظُرُ فِى اْلاَكْثَرِ [٦] كَانَ [٧] اِلَى اْلاَرْضِ طَوِيلَ النَّظَرِ

١- **اه** ای: وانّه یمازق النّظر ولایلوی عنقه یمنة ولایسرة ولکنّه ﷺ یقبل جمیعا ویدبر جمیعاً سیره **قوله** التفت بکلّه، ای:سائرجسده ولایلوی عنقه والله اعلم.

٢- ای: الرّاوی والله اعلم .

٣- ای: لإشتغاله ﷺ بربّه ووجهه انّه لا ینظر الی اطراف المرئی ولایدیم نظره الیه بدون حاجة کماهو عادة الغافل والله اعلم .

٤- ای: وممّایدلّ علی قوّةبصره ﷺ انه کان یری فی الثّریّا اثنی عشر نجماً لم یتحقّق للنّاس منها غیرستّة اوسبعة سیرة النّبویّه ﷺ والله اعلم .

٥- ای: عن عآئشة رضی الله تعالی عنها وابن عبّاس رضی الله عنه کان ﷺ یری باللّیل فی الظّلمة کما یری بالنّهارفی الضّوء وصحّ عنه ﷺ کان یری المحسوس من وراء ظهره کما یراه من امامه کذا فی السّیرةالنّبیّ ﷺ والله اعلم .

٦- ای:معناه یری النّبیّ ﷺ بمؤخّر عینیه من غیرالتفات فلاینا فی **قوله** اذا التفت التفت جمیعاً **وقیل** المراد من الملاحظةالمراقّبة **وقیل** ای لم ینظر کأهْل الحرص علی الدّنیا عملاً **بقوله** تعالی فی سورة طه آیة ١٣١ (وَلاَتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ) کذا فی سیرة النّبیّ ﷺ والله اعلم .

٧- ای: حال السّکوت، کان لأشتغاله بالباطن واعمال جنانه ولکثرة حیائه من ربّه سیرة النّبویّه ﷺ والله اعلم .

* * * * *

{مَبْحَثُ كَلاَمه وَضَحْكه ﷺ}

كَلاَمُهُ[١] فَصْلٌ مُبَيِّنُ الْكَلِمْ وَقَالَ اُعْطِيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمْ
كَانَ اذَا تَحَدَّثَ يُقَارِبُ يَمينَهُ الَى اْليَسَارِ يَضْرِبُ
رَاحَةَ يُسْرَاهُ بِابْهَامِ اْليَمِينْ وَانْ تَعَجَّبْ قَلَّبَ اْلكَفَ اْليَمين
وَقَدْ يُسَبِّحُ اذَا تَعَجَّبَا وَ رُبَّمَا بِيَده قَدْ ضَرَبَا
لِفَخْذه وَ رُبَّمَا يُحَرِّكُ رَئْساًوَعَضَّ شَفَّةً وَيَضْحَكُ[٢]
حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِزُ[٣] وَذَاكَ قَلْ وَ جُلُّهُ تَبَسُّمٌ كَانَ اَكَلْ
بِاَصْبُعِ ثَلاَثَة وَيَلْعقُ انْ فَرَغَ وُسْطَاهُ ثُمَّ يَلْعقُ
تَالِيَهَا وَبَعْدَهَا اْلابْهَامَ يَاْمُرُ بِذَا[٤] مَنْ اَكَلَ الطَّعَامَ
لَيْسَ لَهُ ظِلٌّ بِشَمْسٍ وَ قَمَرْ وَكَيْفَ لا[٥] وَالنُّورُمِنْهُ قَدْظَهَرْ

١- اى: كان عليه الصّلوة والسّلام اذا تكلم تكلّم بكلامٍ مفصّل بيّن يعدّه الفصحاء معجزة سيرة النّبىّ ﷺ والله اعلم .
٢- اى: وكان ﷺ قد يضحك ضحكاً تامّاً حتَّى تبدو نواجزه لكن قليلا اذ جل ضحكه تبسّم والله اعلم **وايضاً** ليس عطفاً على يحرّك كما يوهّمه السّياق والله اعلم .
٣- اى: جمع ناجز الأضراس يقال ضحك حتّى بدت نواجزه اذا استغرق فيه كذا فى المختار والله اعلم .
٤- اى: بلعق والله اعلم .
٥- يعنى اذا لَم يكن ظلّ للنّورالّذى هو فرعه فكيف يكون له ﷺ ظلّ مع انّه اصل النّور، **قال** فى السّيرة النّبويّه ﷺ كان ﷺ نورافكاناذامشىفىالشّمساوالقمرلا يظهر له ظلّ ويشهد له **قوله** ﷺ فى دعائه {وَاجْعَلْنى نُوراً} **اه وايضاً** اى: هو اولى بأن لايكون له ظلّ من النّور اذ هو اصل النّورفأنّ النّورمخلوق وكلّ مخلوق بسببه ظهركما نطق به الحديث والله اعلم .

* * * * *

{طِيبُ رِيحِه وَعَرَقِه ﷺ}

عَنْ اَنَس جَا مَا شَمَـمْتُ[۱] اَبَدَا اَطْيَبَ مِنْ رِيْحِ النَّبِىِّ اَحْمَدَا

عِطْراً وَعَنْبَراً وَمِسْـكاً اَذْفَـرَ[۲] وَبَعْدَ الْأَسْرَى كَانَ ذَاكَ اَكْثَرَ[۳]

عَـرَقَـهُ كَلُـؤْلُـؤ وَ اَطْـيَبُ مِنْ اَذْ فَرِ الْمِسْكِ وَكَانَ يَغْلِبُ

مُرُورُهُ يُعْرَفُ مِنْ طِيبِ السَّبِيلْ مَنْ مَسَّهُ[۴] يُعْرَفُ مِنْ بَيْنِ الْمَثِيلْ

۱- ای: کنَصَرَ وعَلِمَ والله اعلـم .

۲- ای: واذفر المسک جیّدةٌ الی الغایة قاموس والله اعلـم .

۳- ای: طیب ریحه اکثر منه قبل الاسراء والله اعلـم .

۴- ای: الرّسولَ ﷺ یعرف من بین امثاله بالطّیب والله اعلـم .

* * * * *

{طَـهَارَةُ فُضُلاَته ﷺ}

فُضْلاتُـهُ طَاهِـرَةٌ وَتَبْـتَلِـعْ اَرْضٌ لَـهَا فَـاَحَدٌ لَـمْ يَطَّلِـعْ

قَـطُّ عَلَى الْخَارِجِ لَكِنْ بَرَكَةْ[1] بِشُرْبِ بَوْلِه اَتَـاهَـا الْبَرَكَـةْ

وَابْنُ زُبَيْرٍ شَرِبَ دَمَ الرَّسُـوْلْ عِتْقاً مِّنَ النَّارِوَ فَازَ بِالْقَبُولْ

۱– ای: اشارة الى عدم الإطلاع عليه اذا قضى حاجته على الأرض والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{ذِكْرُنُبْذَةِ مِنْ خُلُـقِه ﷺ}

كَـانَ اَشَـدَّ الْـخَلْقِ فِى الْحَيَاءِ وَاَصْبَرَ الـنَّاسِ عَلَى الْإِيذَاءِ

وَاَشْجَعَ الـنَّاسِ وَاَجْوَدَ الْمَلاَ فِى الْخَلْقِ وَالْخُلْقِ عَلَى الْغَيْرِعُلاَ

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{مَـبْحَثُ خَاتَمهﷺ}

مِنْ عِنْد كَتْـفه الْيَسَارِ خَاتَـمُ نُبُـوَّة فـى ظَهْـرِه ذَا دَا ئِـمُ[۱]

وَبِـضْـعَةٌ[۲] نَـاشِـزَةٌ كَـبَيْضَهْ حَمَا مَة وَكَـانَ مِـثْلُ الْـغُدَّهْ

اَىْ مِثْـلَهَا فِى كَوْنِـهَا طَرِيًّا انْ حُـرِّكَ تَحَـرَّكَ جَـلِيًّـا

كَـا لْبَـدَنِ لَـوْناً اَتَى رِوَايَـةْ وَلَـوْنُـهُ الْحُمْـرَةُ فِى رِوَايَـةْ

لَعَلَّ لَوْنَ الْخَاتَمِ قَدْ يَخْتَلِفْ[۳] لِذَا لِكَ اْلاَقْـوَالُ فِيه تَخْتَلِفْ

بَلْ نَظَرُ اْلقُـرْبِ وَبُعْدٍ يَخْتَلِفْ فِى كَمِّه اَيْضاً لِـذَاكَ تَخْتَلِفْ

۱– اى: خاتمه دائم لا انّه يوجد احيانا ويرتفع احياناً والله اعلـم .

۲ – اى: مضعة لـحم مـرتفـعة قـدرها كـبيـضـة الـحما مـة والله اعلـم . **وايضاً** والبضعـة وقـد يكسر قـطعـة من اللّـحـم قامـوس والله اعلـم .

۳– اى: اشارة الى الجمع بين اختلاف الرّوايات فى لون الخاتم وقدره والله اعلـم .

* * * * *

{مَـبْحَثُ نَـوْمه ﷺ}

كَانَ اذَا نَـامَ نَفَـخْ وَوَضَـعَا ... يَمْـنَاهُ تَحْـتَ خَـدِّه وَشَـرَعَا

يَـقُولُ لاَهُـمَّ[١] قِنِى الْعَـذَابَـا ... يَـوْمَ تُقِيمُ الْبَعْثَ وَالْحِسَابَـا

كَـانَ تَـنَامُ عَـيْنُهُ لا قَـلْـبُهُ ... وَفِيه[٢] قَـدْ يُوحِى الَـيْه رَبّـُهُ

آخِرُمَا اَوْصَى[٣] بِه لَدَى الْوَفَاةْ ... كَانَ يَـقُولُ اَلصَّـلَوةَ اَلصَّـلَوةْ

وَمَا بِاَيْـمَان مَلَكْـتُمْ فَـاَمَـر[۴] ... رِفْقاً بِحَىٍّ تَحْتَ[۵] اَيْدِينَا اسْتَقَرْ

آخِرُ مَا قَالَ الرَّسُولُ اْلاَعْـلَى ... جَـلالَ رَبِّـىَّ الرَّفِيقِ اْلاَعْـلَى

١- اى: مخفّف اللّهمّ والله اعلم.

٢- اى: فى النّوم ربّماجائه الرّوح كآيةالتّيمّم والله اعلم.

٣- اى: اشارة الى انّه لامنافاة بين رواية آخرما تكلّم به كان **يقول** (الصّلوة الصّلوة الحديث) ورواية اخرى ما قاله جلال ربّىّ الرّفيق الأعلى اذ الأوّل آخرما اوصى به، والثّانى آخرما تكلّم به مطلقاً والله اعلم.

۴- اى:اشارة الى معنى **قوله** (وَمَا بِايمَان مَلَكْتُمْ) والله اعلم .

۵- اى: عبداً كان اوغيره كبهيمة والله اعلم .



فهرست کـتاب شَمَائِلُ النَّبَوِی ﷺ

مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

تَجْوِيدُ الْقُرْآنْ

تألیف

علاّمه الملاّ سیّد

محمّد حسن حسینی ابن الواثی

(۱۳۰۶ – ۱۳۷۰ ه ق — ۱۲۶۶ – ۱۳۲۹ ه ش)

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

اَلْـحَــمْدُ لله وَصَــلَّـى اللهُ عَلَـى رَسُـولِه الّذِى اجْتَـباه[١]
وَ آلِهِ اْلأَخْـيَارِوَ اْلأَصْحَابِ وَ اَوْلِـيَا اْلأُ مَّـةِ بِا سْــتِعَابِ[٢]

{حُـكْمُ التَّجْوِيد}

وَيَنْبَـغِى مَـعْرِفَـةُ التَّـجْوِيدِ اِذْ[٣] لُـعِنَ اْلـقَارِى بِلاَ تَجْـوِيدِ[٤]
اِذْ[٥] لاحِنٌ لَحْنًا جَلِـيًّاً اَوْخَفِى يَشْمَلَهُ حَدِيثُ لَعْنٍ عَنْ[٦] نَبِى[٧]
وَفِى اْلفَتَاوَى[٨] لِلشَّهَابِ الرَّمَلِى[٩] تَفْصِيلُ هَذَا اْلأَمْرِ حَقّاً مُنْجَلِى

١– اى اختاره والله اعلـم . ٢– متعلّق بالثلّثة والله اعلـم .
٣– علّة الإ نبغاء والله اعلـم .
٤– اى بلا موافقة التّجويد لابلا معرفته لكن من لّم يعرفلم يأمن عن الخطاء فتأمّل والله اعلـم .
٥– علّة العلّة والله اعلـم..
٦ – اى عن النّبى ﷺ فحذف ال لضرورة الشّعر والله اعلـم .
٧ – حديث لعناى نقل عن النّبىﷺ وهو (رُبَّ تَالٍ لِلْقُرْآنِ وَاْلقُرْآنُ يَلْعَنُهُ)كما صرّح به الرّملى رضي الله عنه فى فتاويه والله اعلـم .
٨– متعلق بمنجلى:اى تفصيل هذاالأمرمنجلى والله اعلم .
٩– **قال** المحقق الرّملى رضي الله عنه فى فتاويه من غيّر حرفاً منه: اى من القرآن عامداً عالماً بتحريمه حرم عليه وكذا من غيّرصفته لأنّها حينئذ مقطوع بأنّها قرآن فالـقارى كذالک من الدّاخلين فى خبر (رُبَّ تَالٍ لِلْقُرْآنِ وَاْلقُرْآنُ يَلْعَنُهُ) ومخطىء للصّواب لأنّ الخطاء **قسمان** جلىّ وخفىّ فالجلى خَطَأٌ يعرض للّفظ ويخلّ بالمعنى والعرف كرفع المجرورونصبه،والخفىّ خطاء يعرض للّفظ ولايخلّ بالمعنى بل بالعرف كذاک الأخفاء والأنقلاب والغنّة **آه** فعلم ممّا ذكرنا معنى البيتين والله اعلـم .

وَ اْلـجَـزَرِیُّ قَـالَ ذَاکَ[۱] لاَزِمُ فَتَارِکُ[۲] التَّجْـوِیدِ جَزْماً آثِمُ
لِأَ نَّـهُ[۳] بِـهِ اْلأِ لَـــهُ اَنْــزَ لاَ وَ هَـکَذَا مِـنْهُ اِلَـیْنَا وَصَلاَ

۱- ای التّجویـــد:ای موافقته لا معرفته کما علـم والله اعلـم .

۲- ای اذا علمت لزوم التّجوید فتارک آه والله اعلـم .

۳- قد علل الجزریّ للزوم التجوید بهذه العبارة وهی هذه(لا نّه به الأ له انزلا)آه . والله اعلـم .

* * * * *

{حُـکْمُ اْلأَسْتِعَاذَةِ وَاْلبَسْمَلَةِ}

اِذَا قَـرَئْـتَ فَـاسْتَعِـذْ بِـاللهِ[۱] وَبَـعْدَهَـا فَـابْـدَأْ بِبِسْمِ اللهِ
اِلاَّ بِـتَوْبَـــةٍ فَـــلاَ یَـجُـــوزُ[۲] وَ قِـیلَ فِی اَثْـنَاِئهَا[۳] یَـجُـوز

۱- ای من الشّیطان الرّجیم, او قل اعوذ بالله السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم او قل اعوذ بالله العظیم و بنوروجههالکریم و سلطانه القدیم من الشّیطان الرّجیم والله اعلـم .

۲- ای لا یسنّ کما هو ظاهر الأستثناء بلّ لایجوز فاعرف والله اعلـم .

۳- ای انظر هل یستحبّ ام لا فتدبّر والله اعلـم .

* * * * *

{حُـكْمُ التَّنْوِينِ وَالنُّونِ السَّاكِنَة}

اَدْغِمْهُـمَا[١] فِى (لَرْ) بِدُونِ غُنَّة كَمِنْ لَّدُنْ عَفْوٍ لَّهُ مِنْ رَّحْمَة
وَفِى يَمُـونَ اَدْغِـمَنْ مَعْ غُـنَّة مِـنَّا[٢] ذُنُـوبٌ وَّافِـرٌمِّنْ مِّنَّة
اِلاَّ بِـصِـنْوَانٍ وَدُنْيـا قِــنْوَانْ لاَ دَغْمَ لِلَّـبْسِ كَذَاكَ بُـنْيَانْ
فِىْ حَرْفِ حَلْقٍ اَظْهِرَنَّ وَاقْلِبَا[٣] مِيـماً بِغُـنَّة وَاخْـفَا مَـعَ بَـا
رَبٌّ غَـفُورٌمِّنْ بِهِ قَـدْ الْتَجَى عَنْ حِلْـمِهِ عَفْوٍ بِهِ قَدْ يُرْتَجَى
وَاخْفِهِمَافِى غَيْرِ تِلْكَ الْأَحْرُفِ مَعْ غُنَّة كَأَنْتَ جَاءٍ فَاعْرِفِ

١- اى: كلاّ مّنهما فى كلّ مّن اللّام والرّاء و هذا ظاهر و الله اعلـم.

٢ – اى: صدر منّا ذنوب كثيرة بسبب غرور حصل لنا من منّته تعالى علينا بالحلم و الامهال و الستر وترادف النعم و **قال** تعالى فى سورة انفطار آية ٦ و٧ (مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ الَّذِى خَلَقَكَ) فتأمّـل والله اعلـم.

٣- الألف للإطلاق و المفعول محذوف اى: واقلبهما مع الباء ميما متلبّساً بغنّة و اخفاء مثل (منْ بعد) بقلب النّـون ميماً ثمّ اخفائها مع الغنّة بدون ان يظهر شدّة على الباء كما يفعله جهلة القرّآء اذ حينئذ يكون ادّغاماً لا اخفاءً والله اعلـم .

* * * * *

{حُـكْمُ الْمِيْمِ السَّاكِنَة}

مِيْماً[۱] بِمِثْلِـهَا ادْغِمَنْ مَعْ غُنَّة   انْ تَلْـقَ بَا فَأَخْـفِهَـا مَعْ غُنَّة
فِیْ غَيْرِ ذَيْنِ اَظْهِرَنْ لاَسِيَّـمَا[۲]   فَـاءاً وَوَاواً ثُـمَّ ذَاکَ[۳] مِثْلُمَا
تَقُولُ هُمْ مِّنْ ذَنْبِهِمْ اِسْتَغْفَرُوا   فَـهُمْ بِـرَحْـمَةَ اْلأ له ظَفَـرُوا

۱- مفعول مقدم والتّقدير ادغمن ميماً فی مثلها ادغاماً مصاحباً للغنَّة والله اعلـم .
۲- ليس المراد انّ الاظهار معهما لا بدّ ان يّكـون اكثر كما فعله جهلة القـرّآءبل المراد انّه معهما اولی بالمراعاة لكون الكلّ شفويّاً والله اعلـم .
۳- ای: ما ذكرنا من الأمورالثّلاثة مثل **قولک** (هُمْ مِّنْ ذَنْبِهِمْ الخ) فكلمة ما مصدريّة والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{حُكْمُ ادِّغَامُ الْمِثْلَيْن}

فِی النُّونِ وَالْمِيمِ مَعَ الْمِثْلِ لَزِمْ   دَغْـمٌ وَغُـنَّةٌ كَمَا قَبْـلُ عُـلِمْ
فِی غَيْرِ ذَيْنِ[۱] مَـعَ مِثْـلِه اَتَی   دَغْـمٌ بِـدُونِ غُـنَّة كَمَا اَتَـی
فَاضْرِبْ بِّـهِ وَقُلْ لَّهُ وَمَنَـعُوا   فِی نَحْوِ[۲] فِی يَوْمٍ[۳] وَّكَانُوا وَدَعُوا

۱- ای: فی مثلين التقيا وكان اولهما ساكنا وهما غيرالنّونين والميمين اتی الأدغام بلا غنّة وجوباً، وامّا النّونان والميمان اذا التقيا وكان الأوّل منهما ساكناً فحكمهما الأدغام مع الغنّة كما سبق والله اعلـم .
۲- ای: ممّا كان اوّل المثلين فيه حرف مدّ كقالوا (وَهُمُ الَّذی يُوَسْوِسُ) فانّ الأدغام فيه ممتنع بخلاف حرف اللّين فانّه فيه واجب (كَـآوَوْا وَ نَـصَرُوا) واللّهَ اعلـم .
۳- ای: فی حرف المدّ الملاقی لمثله المتحرّک منعوا الإدغام لئلاّ يفوت بالأدغام المدّ المطلوب فتأمّل والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{حُكْمُ اِدِّغَامِ الْمُتَقَارِبَيْن}

تُـدَّغَمُ طَـاءٌ بِـتَا وَ الْعَـكْسُ وَالدَّالُ فِى التَّاء كَذَاكَ الْعَكْسُ

وَ ذَا كَـقَالَتْ طَّـائِفَـةٌ اَحَطْتُّ كَـذَا اُجِـيبَتْ دَّعْـوَةُ عَبَـدْتُّ

وَالذَّالُ فِى الظَّاءِ كَأَذْ ظَّلَمْـتُمْ وَ الـلاَّمُ فِى الرَّاءِ كَبَلْ رَّحِـمْتُمْ

وَالْحَفْصُ [۱] قَدْ اَظْهَرَ فِى بَلْ رَانَ عَنْ غَـيْرِهِ [۲] دَغْـمٌ بِـهِ اسْتَبَانَ

وَاخْتَلَفُوا [۳] اَيْضاً [۳] بِأَرْكَبْ مَعَنَا عَنْ عَاصِمٍ وَّبَعْـضِهِمْ دَغْمٌ عَنَا

خَلْفٌ [۴] بِيَلْهَثْ ذَالِكَ اَيْضاً اَتَى عَنْ عَاصِمٍ [۵] وَبَعْضِهِمْ دَغْمٌ اَتَى

اِطْبَاقُ [۶] طَا فِى اَفْصَحِ اللُّغَاتِ فِى نَحْوِ فَرَّطْتُّ [۷] اَحَـطْتُّ آتِ

دَغْمٌ بِأَصْفَحْ عَنْهُمُ [۸] قَدِ امْتَنَعْ اِذْ اَوَّلُ الْجِنْسَيْنِ لِلْـحَلْقِ وَقَعْ

---

۱ – فانّه قرأه بسكتة لطيفة على اللاّم والله اعلـم .

۲– اى من القرّآء والله اعلـم .

۳ – اى: القرّآء **ايضا** اى:كما اختلفوا فى قرائة (بَلْ رَانَ) اختلفوا فى قرائة (ارْكَبْ مَعَنَا) فعاصم كبعض القرّآء قرئه بالإدغام والبا قون بدونها والقرائتان سبعيتّان والله اعلـم .

۴– اى: مبتداء خبره اتى الأوّل، اى: اختلاف قرّاء (اتى، فى يَلْهَثْ ذَالِكَ) فعاصمٌ كبعضهم قرء بالإدّغام و الباقون بدونها والقرائتان سبعيّتان والله اعلـم .

۵– اى: متعلّق بـأتى الآتـى والله اعلـم .

۶– مبتداء خـبره آت والله اعلـم .

۷– اى: لابدّان يبقى اطباقا الطّاء فالإدّغام فيه ليس بإتمام والله اعلـم .

۸– **قال** الشّيخ السّيوطى **رح** فى الإتقان ان كان اوّل الجنسين حرف حلق امتنع الإدّغام، نحو (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ) **اه** والله اعلـم .

* * * * *

{حُـكْمِ اللاَّمِ الشَّمْسِيِّ والْقَمَرِيِّ}

وَالْمُدْغَمُ فِى التَّالِى شَمْسِىٌّ[1] وَمَا لَـيْسَ كَذَا[2] بِالْقَـمَرِى يُسَمَّى

فَحَـجَّكَ ابْـغِ وَعَقِيـمَهُ خَـفِ لِلثَّانِى وَالْبَاقِى لِشَمْسٍ فَاعْرِفِ

۱- اى كقوله تعالى فى سورة والشّمس(وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ اِذَا تَلاَهَا) فتأمّل والله اعلـم .

۲- ها، اى: بخلاف اللاّم القمرىّ فإنّها لا تدغم فيما بعدها فالحمدلله والله اعلـم .

* * * * *

{حُكْمِ اللاَّمِ السَّاكِنَةِ قَبْلَ النُّونِ}

وَاللاَّمُ قَبْلَ النُّونِ اِنْ جَا سَاكِنَا كَمِثْلِ قُلْنَا اَظْـهِرَنْ يَاذَا الْمُنَى

* * * * *

{بَيَانُ مَايَظْهَرُبِهِ مَخْرَجُ اْلحُرُوفِ مَعَ بَيَانِ}

{مَخَارِجِ بَعْضِهَا}

لِلـذَّالِ وَالـثَّاءِ وَظَـاءٍ اَوّلُ   عُلْـيَا الثَّـنَايَا وَالِّلسَانُ يُجْعَلُ[1]

اِنْ بَعْدَ هَمْزٍ[2] تَذْكُرُ حَرْفاً سَكَنْ   مَخْـرَجُهُ يُعْلَمُ مِـنْ غَيْرِ مِحَنْ

مَوْضِـعُ غُـنَّةٍ هُـوَ الخَـيْشُومُ   فَمَخْرَجُ النُّونِ كَـذَاكَ اْلمِيـمُ

فِى حَالَةِ اِخْـفَائِـهَا مَـعْ غُـنَّةِ   ذَاکَ اَیْ اْلخَیْشُومُ حَسْبُ فَاثْبُتِ

حُكْمُ مَـخَارِجِ اْلبَقِـيَّةِ اشْتَـهَرْ   فِى كُتُبِ اْلقَوْمِ وَصَرْفٍ اسْتَطَرْ

١- اى: فمخرج الكلّ واحد وهو اوّل اللّسان مع ا وّل الثّنايا العليا والإختلاف بينهما انّما هو بالصّفات والله اعلـم .

٢- **ه**، اى: يعنى ان اردت ان تعلم مخرج حرف من الحروف فجئ بها ساكنة بعد همزة مثلاً اذا اردت ان تعلم مخرج القاف **فقل** (اَقْ) اومخرج الطّاء **فقل** (اَطْ) وهكذا والله اعلـم .

* * * * *

{حُـكْمِ اَلْمَدِّ اَلْمُتَّصِلِ وَ اَلْمُنْفَصِلِ}

اِنْ بَعْدَ حَرْفِ اَلْمَدِّ هَمْزَةٌ تَجِى كَسَآءَسُوٓءَوَكَسِيئَ اَلْمُرْتَجِى

وَكَـا نَـتَا فِـى كِلْـمَة فَمُتَّـصِلْ وَاَلْمَـدُّ وَاجِـبٌ وَإِلاَّ مُـنْفَصِلْ

وَاَلْمَـدُّ جَائِـزٌ كَـهَآ اَنْتَ وَفِى آذَانِـنَا وَمِـثْلُ قُـوآ اَمْراً تَـفِى

مِقْـدَارُ كُلٍّ اَرْبَـعٌ مِنْ اَلِـفَاتْ وَبِثَـلاَثٍ قَـدَّرَ بَعْـضُ الثِّقَاتْ

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{حُـكْمِ اَلْمَدِّ اللاَّزِمِ وَاَلْعَارِضِ}

اِنْ بَعْدَ هَا جَا سَاكِنٌ وَقَدْ لَزِمْ مُـدَّ غَـماً اَوْلاَ فَـذَا اَلْمَدُّ لَـزِمْ

كَخَـآصَّة وَدَآبَّة فِى اَلْمُدَّغَمْ وَمِثْـلُـهَايَس وَنُـونٌ وَاَلْـقَـلَم

مِقْـدَارُهُ ثَـلاثُ اَلْفَـاتٍ وَاِنْ كَانَ السُّكُونُ عَارِضاً كَنَسْتَعِينْ

فِيهِ ثَـلاثُ اَوْجُـه اَعْـلاهَـا طُـولٌ فَوَسْطٌ ثُـمَّ قُـلْ اَدْنَاهَـا

قَصْرٌ وَمَثِّلُوا لِذَاكَ بِالْـخَفِيفْ وَبِاَلْعِبَـادِ وَ اَلْـغَفُورِ اِنْ وُقِـفْ

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{حُكْمِ اْلمَدِّ اْلحَاصِلِ بِسَبَبِ حَرْفِ اللّينِ}

اِنْ بَعْدَ حَرْفِ اللّينِ سَاكِنٌ ظَهَرْ فِى اْلوَقْفِ دُونَ اْلوَصْلِ فَالْمَدُّ اشْتَهَرْ

وَغَيْرُ هَمْزٍ مِثْلُ هَمْزٍ هَا هُنَا وَجَوَّزُوا اْلوُجُوهَ اَيْضاً هَاهُنَا

فَالطُّولُ وَاْلوَسْطُ وَقَصْرٌ قَدْ عُرِفْ مِثَالُهُ شَىْءٌ وَخَوْفٌ اِنْ وُقِفْ

*****

{حُكْمِ اْلأَلِفِ مَعَ حُرُوفِ اْلأَسْتِعْلاءِ وَغَيْرِهَا}

مَعْ قِظْ وَخُصَّ ضَغْطٍ اَلِفاً فَخِّمَا وَاِنْ تَكُنْ مَعْ غَيْرِهَا لاَ تَفْخِمَا

*****

{حُكْمُ حُرُوفِ الْقَلْقَلَة اِذَاسَكَنَتْ}

اَظْهِرْ[1] سُكُونَ كُلِّ حَرْفٍ قَدْ وَجَدْ لاَسِيَّمَا الْوُقُوفُ مِنْ قُطْبٍ وَجَدْ

۱- ای: اظهر سکون کلّ حرف قد وجدته من حروف قطب جد لاسیّما سکون الموقوف علیه منها والله اعلم.

*****

{حُكْمِ الرَّاءِ اْلمُتَحَرِّكَة}

وَيُفْخَمُ الْمَفْتُوحُ كَالْمَضْمُومِ وَيُرَقَّقُ[١] الْمَكْسُورِ بِالْعُمُومِ

١- اى: ان **قلت** نحو ارجعوا يفخم فيه الرّاء مع انّ كسر الهمزة ليست عارضيّة ولا فى كلمة اخرى و ليس بعد الرّاء حرف من حروف الإستعلاء، **فالجواب**: انّ الهمزة لما كانت فى معرض الزّوال لم يعتدّ بحركتها بل بحركة الحرف الّذى يوصل بالرّاء بعد زوال الهمزة **فنقول** فإذا وصل بالزّاءحرفاخرى فإن كانت مكسورة فلا اعتداد بكسرته (كَبَاء رَبّ ارْجعُون) لكونها فى كلمة اخرى او مضمومة او مفتوحة فظاهر انّه يفخم واللهَ اعلَم .

*****

{حُكْمِ الرّاءِ السَّاكنَة اْلغَيْراْلأَخيرَة}

فِى سَاكنٍ غَيْرِ اَخيرٍ فَانْظُرِ لِلْحَرْفِ قَبْلَهُ فَأَنْ لَّمْ تَكْسُرِ
يُفْخَمُ اَوْلا يُرَقَّقُ مِثَالُ ذَاَ بَرْقٌ وَكُرْسِىٌّ وَفِرْعَوْنٌ خُذَاَ
لَكِنْ اذَاَ كَسْرٌ عَرَضْ فَيُفْخَمُ مِثْلُ ان ارْتَبْتُمْ[١] كَذَاكَ تُفْخَمُ
انْ كَسْرَةُ فِى كلِمَة قَبْلُ خَلَتْ[٢] مِثْلُ الَّذِى ارْتَضَى كَذَاكَ فُخِّمَتْ
انْ بَعْدَهَا حَرْفُ لإِسْتِعْلاً جَلاَ فِى كلِمَة الرَّاء بِهَامُتَّصلاَ
كَفِرْقَةٍ كَذَاكَ قِرْطَاسٌ فَلاَ تفْخِمْ بِأَنْذِرْ قَوْمَكَ يَاذَا اْلعُلاَ

١- اى: ام ارْتابوا **ان قلت** مثل ذلك خارج بما يأتى بعده **قلنا**: الكلام هناك فى الكسرة الأ صليّة مثل(الّذى ارْتَضَى) و(رَبِّ ارْجِعُون) فتأمّل والله اعلم .
٢- اى مضت الكلمة والله اعلم .

*****

{حُكْمِ الرَّاءِ السَّاكنَةِالأخيرَةِ}

انْ حُرِّکَ السَّابِقُ فَافْعَلْ مَا خَلاَ اَوْ سَاکِناً يَاءً فَتَرْقِيقٌ جَلاَ

کَالْخَيْرِ وَالطَّيْرِ وَالاّ فَانْظُرِ لِلْحَرْفِ قَبْلَهُ فَأنْ لَّمْ تَكْسُرِ

كَالْبَحْرِ وَالطُّورِ فَتَفْخِمُ عُرِفْ اَوْلاَ فَتَرْقِيقٌ كَذِكْرِ انْ وُقِفْ

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{حُكْمِ اللاَّمِ تَرْقِيقاً وَتَفْخِيماً}

تَفْخِيمُ لاَمٍ مُطْلَقاً قَدْ مُنِعَا الاَّ اِذَا فِی اسْمِ الْجَلِيلِ وَقَعَا

وَ رَقِّقِ اللاَّمَ بِلَفْظِ الله انْ قَبْلَهَا كَسرٌ كَبِسْمِ الله

اَوْلاَ فَفَخِّمْ مِثْلُ يَفْعَلُ اللهْ وَ قَسَّمَ اللهُ كَذَاکَ وَ اللهْ

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{حُــكْمِ هَــاءِالضَّــمِيرِ}

اِنْ حُرِّكَتْ مَا[۱] قَبْلَهَا فَاَشْبِعَنْ وَاواً وَ يَـاءاً كَـلَهُ بِـهِ اعْلَـمَنْ
اَوْلاَ فَلاَ كَعَنْهُ لَكِنِ اخْتُلِفْ فِى قَوْلِهِ فِيهِ مُهَاناً فَانْصُرِفْ

۱- **اه** اى: لا ان اسكنت كعنه وعليه الاّ فى فيه مهانا عند حفص نعم ابن كثير فتأمّل بالأشباع مطلقا والله اعلـم .

❋❋❋❋❋

{اَلْوَقْفُ ثَلَثَةُ اَنْوَاعٍ}

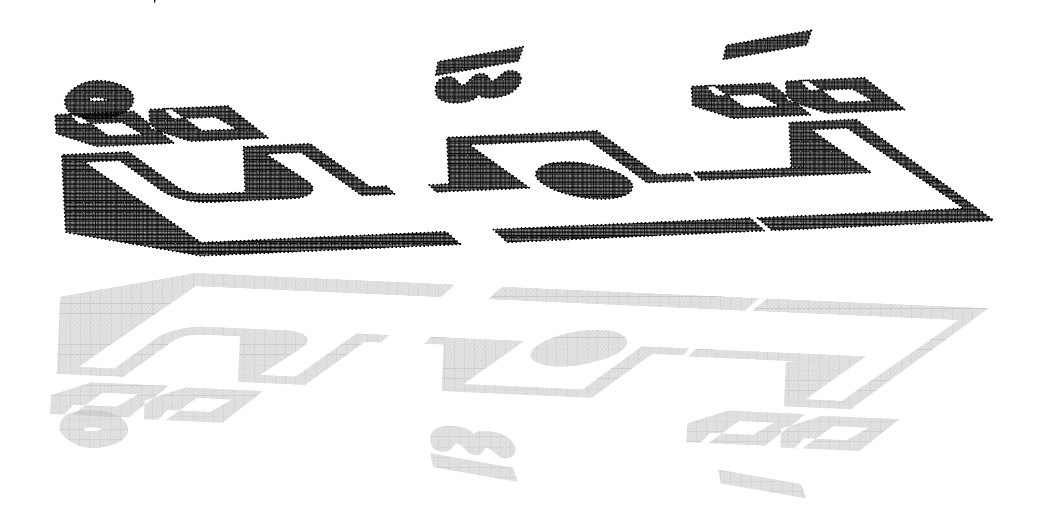
نُطْقٌ بِبَعْضِ الْحَرَكَةْ رَوْمٌ[۱] فَـاِنْ بِشَـفَةٍ اَشَـرْتَ اِشْمَامٌ زُكِـنْ

۱- **اَلرَّوْمَ** عبارة عن اسقاط بعض حركة الموقوف عليه وهولايكون فى المفتوح والمنصوب بل يجوزفى المكسوروالمضموم **وَالإشْمَامَ** عبارة عن الأشارة الى الحركة بالشّفة من غيرصوت بحيث يشاهده البصير ولايدركه الأعمى وهو لا يأتى الاّ فى المضموم والمرفوع **وَاَمَّا اَلوَقْفَ بِالاِسْكَانِ** اى بحذف الحركة بالكلّيّة من غيراشارة اليها سواء جيئ بالألف كما فى المنون المنصوب اولا كما فى غيره فمطلق اى غير مقيّدٍ بحركة من الحركات بل يجوز فى الكلّ والله اعلـم .

رَوْمٌ لِمَكْسُورٍ كَأَشْمَامٍ لِضَمْ[١] وَالْوَقْفُ[٢] بِالْإِسْكَانِ مُطْلَقٌ وَتَمْ[٣]

١- يعنى انّ الرّوم يجوز فى المكسوروالمضموم بخلاف الأشمام فأنّه مختصّ بـالأخير والمراد بالـضّمّ مـا هـو اعـمّ مـن الرّفـع وهـذا الأطلاق شايع ذايـع و كــذا المــراد بالمكـسور مـا يشمل المجـرور، والله اعلـم ٢- اى : فـى الأختتـام بلفـظ الوقف، والأسكان والمطلق وتـم، لطايف لايخفـى والله اعلـم .

٣- يعنـى: ان الوقـف بالأسـكان كـان فى كلّ موضـع ولا حاجة الـى الـرّوم والأشـمام نعـم يجـوز انّ فـى بعـض المواضـع ففـى(نَسْتَعِينُ) يجوزالوقـف بالوجوه الثّلاثة، وفـى المكسور مثل(اَلرَّحِيمِ) يجـوز الرّوم والأسكان، وفـى المفتوح مثل(اَلْعَالَمِينَ) ولا يجـوز غير الأسـكان، والله اعلم .



فهرست کتاب تَجْوِیدُالْقُرْآنْ

مَجْمُوعَةُالرَّسَائِلْ

رِسَالَهٔ وِفْقْ

تألیف

علاّمه الملاّ سیّد

محمّد حسن حسینی ابن الواثی

(۱۳۰۶ – ۱۳۷۰ ه ق — ۱۲۶۶ – ۱۳۲۹ ه ش

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الّذى لم يتّخذ صاحبةً ولا ولداً ولم يكن لّه شريک فى الملک وخلق كلّ شيئ فقدّره تقديراً اللّهمّ صلّ وسلّم على سيّدنا محمّد الّذى ارسلته الى كافّة الجنّ والإنس بشيراً ونذيراً وعلىآله وصحبه الّذين كانوا له عوناً وظهيراً .

و بعد فهذه كلمات يسيرة فى بيان الوفق **المثلّث والمربّع والمخمّس** بطريق الإرتجال وبيان بعض ما ينتفع به فى كثير من الأحوال لكنّا اختصرنا فى المقال لئلاّ يفضى الى الملال وليكون سبباً لنفع كثير من الرّجال ان شاء الله تعالى فى غالب الأحوال فإنّ التّطويل يفضى فى هذا العلم الى الإستشكال اذ لكلّ مقام مقال ولكلّ مقال رجال، اللّهمّ لا سهل الاّ ما جعلته سهلاً وانت تجعل الحزن اذا شئت سهلاً، فاجعلنا لما اَمّلْنا اهلاً واجعل الأمر علينا سهلاً .

الفصل الأوّل فى بيان **المثلّث** امّا طريق سيره فالمشهور **بَطَدْ، زَهَجْ، وَاحْ** هكذا

ب	ط	د
ز	ه	ج
و	ا	ح

ويكتب بالجمل هكذا

٢	٩	٤
٧	٥	٣
٦	١	٨

قالوا **بَطَدْ، زَهَجْ، وَاحْ** مستخرج من **كفهيعص و حم و عسق** ويكتب هذا الوفق لكثيرمن الأشياء كحفظ الأطفال وتيسيرالولادة وغيرهما، وامّا طريق العمل فخذ ما يوافق حاجتک معنى من اسم من اسماء الله تعالى اوآية من كتابه ثمّ احسبه بالجمل ثمّ ثلّثه وخذ ثلثه واطرح منه اربعة وضعه فى بيت الألف ثمّ زد عليه واحداً وضعه فى بيت الباء وهكذا الى بيت الطّاء وان شئت فاطرح من الجميع اثنا عشر ثمّ ثلث وضع ثلثه فى بيت الألف ثمّ زد عليه واحداً وضعه فى بيت الباء وهكذا الى ان يتمّ الوفق بطريق الأبجد مثلاً **الله** للشّفاء عدده **٦٦** ثلثه **٢٢** طرحنا منه اربعة بقى **١٨** وضعناه فى الوفق **هكذا**

١٩	٢٦	٢١
٢٤	٢٢	٢٠
٢٣	١٨	٢٥

هذا ان لّم يبق بعد التّثليث كسر فإن بقى بعده كسره واحد فضعه فى بيت الزّاء اواثنان فزد واحداً فى بيت الدّال او زد اثنين فى بيت الزّاء وهذا

الّذی تزیده للکسرغیرالواحد الّذی تزیده فی کلّ بیت، مثال ما کان له کسر واحد اسمه تعالی **واحد** عدده **۱۹** طرحنا منه**۱۲** بقی **۷** ثلثه **۲** کسره **۱** والوفق **هکـــذا**

۵	۱۱	۳
۴	۶	۹
۱۰	۲	۷

ومثال‌ما کان له کسران اسمه تعالی **ودود** عدده **۲۰** ثلثه **۶** طرحنا منه **۴** بقی‌اثنان‌وضعناه فی‌الوفق **هکـــــــــذا**
ومیزان صحّة کلّ وفق بتوافق اضلاعه کما تری

۶	۱۱	۳
۴	۷	۹
۱۰	۲	۸

ولک ان تأخذ اسماً من اسماء الله تعالی وتطرح منه **۴** ثمّ تضع الباقی فی بیت الألف بالطّریق السّابق وتکتب الإسم فی قطب الوفق اعنی بیت الهاء مثلاً **الله** عدده **۶۶** طرحنا منه**۴** وضعنا الباقی فی الوفق **هکـــذا** فیکون اسم الوفق **الله** ثلثاً وهذا الطّریق لایکون فیه الکسر وهذا **الوفـــق**

۶۵	۷۰	۶۳
۶۴	الله	۶۸
۶۹	۶۲	۶۷

تریاق للحمی الّتی تجئ یوماً وتدع یوماً بشرط ان یقرء اسم الوفق عدده اعنی مأتین الاّ اثنین من غیر زیادة ونقص ثمّ تطلب منه تعالی الشّفاء ولقد جرّبناه مراراً فصحّ والله اعلم .

الفصل‌الثّانی فی‌ذکرخواص‌ّبعض‌الأوفاق ممّایکتب للجنون والصّرع وحلّ‌المربوط وفق **قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ وَالْمُعَوَّذَتَیْنِ** عددها **۱۶۹۳۸** بعد الطّرح **۵۶۴۲** ولا کسر له والوفق **هکـــذا**

۵۶۴۵	۵۶۵۰	۵۶۴۳
۵۶۴۴	۵۶۴۶	۵۶۴۸
۵۶۴۹	۵۶۴۲	۵۶۴۷

وکذلک وفق قوله تعالی **سَلَامٌ قَوْلاً مِّنْ رَّبٍّ رَّحِیمٍ** عدده **۸۱۸** ثلثه بعدالطّرح **۲۶۸** کسره **۲** والوفق **هـکـــــــذا**

۲۷۲	۲۷۷	۲۶۹
۲۷۰	۲۷۳	۲۷۵
۲۷۶	۲۶۸	۲۷۴

وهـذاالوفق یکتب للشّفاء من الأمراض ...

وممّا يكتب لشفاء العين قوله تعالى **إذهَبُوا بِقَمِيصِى هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْـهِ اَبِـى يَأْتِ بَصِيراً** مع قوله تعالى **فَلَمَّا اَنْ جَآءَ الْبَـشِيرُ اَلْقَهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَـدَّ بَصِيراً** عددهما **۴۷۵۹** ثلثه بعد الطّرح **۱۵۸۲** كسره **۱** والوفق **هــكــذا**

۱۵۸۵	۱۵۹۱	۱۵۸۳
۱۵۸۴	۱۵۸۶	۱۵۸۹
۱۵۹۰	۱۵۸۲	۱۵۸۷

وممّا جرّب للشّفاء من الأمراض لفظ **الله** مضروباً فى نفسه عدده **۴۳۵۶** ثلثه بعد الطّرح **۱۴۴۲** ولا كسرله والوفق **هكــذا**

۱۴۵۱	۱۴۵۶	۱۴۴۹
۱۴۵۰	۱۴۵۲	۱۴۵۴
۱۴۵۵	۱۴۴۸	۱۴۵۳

وعدد قوله تعالى **وَاِنْ يَّكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْـصَارِهِمْ لَمَّـا سَـمِعُوا الذِّكْرَ**، الآية مع سورة **لإيلاف قُرَيْشٍ** لعين المعيان **۱۱۱۴۰** ثلثه بعد الطّرح **۳۷۰۹** كسره **۱** وعدد سورة **اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ ۱۳۲۰۲** ثلثه بعد الطّرح**۴۳۹۶** كسره **۲** تكتب لشرح الصّدر ولتيسيرالعسير، وعدد سورة **لإِيـلاف قُـرَيْشٍ** لذهاب الخوف**۶۴۴۳** ثلثه بعد الطّرح **۲۱۴۳** كسره **۲** وعليك بإستخراج اوفاقها .

تنبيه من كان عليه دين وعجز عن ادائه فليكتب وفق اسمه تعالى **اَلْمُعْطِى اَلْمُغِيثْ** عددهما **۱۶۷۹** ثلثه بعد الطّرح **۵۵۵** كسره**۲**والوفق **هكــــذا**

۵۵۹	۵۶۴	۵۵۶
۵۵۷	۵۶۰	۵۶۲
۵۶۳	۵۵۵	۵۶۱

وليحمله وليكثرمن ذكرهما قضى الله دينه ورزقه من حيث لا يحتسب، ومن زالت عنه الدّنيا وافتقر فليكتب وفق قوله تعالى **اَللّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مِنْ يَـشَآءُ وَ هُـوَ الْقَـوِىُّ الْعَـزِيـزْ** وعدده **۱۲۸۷** ثلثه بعد الطّرح **۴۲۵** ولا كسرله والـــوفـق **هكـــــــذا**

۴۲۸	۴۳۳	۴۲۶
۴۲۷	۴۲۹	۴۳۱
۴۳۲	۴۲۵	۴۳۰

وليقرء الآية عددها المذكورثمّ يقرء كلّ يوم الآية تسعاً .

ثمّ يذكراسمه تعالى **لَطِيفْ** عدده وهو **۱۲۹** صباحاً ومساءً وان لّم يمكن **ح** فمتى امكن ويلازم على ذلك يغنيه الله من فضله ويرزقه من حيث لايحتسب ان شآء الله تعالى وعليك بكتم السرّ وحسن الإعتقاد فإنّ سنّة الله جرت بان

تجری الأموربطبق الإعتقاد کما یــشیر الیــه قولــه تعــالی فــی حــدیث القدســیٍّ **(اَنَا عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِی بِی)** فافهم والله اعلـم .

الفــصل الثّا لث فــی المـربّـع ولــسیره طـرق متـعدّدة، ومن الطّـرق المشـهورة هـذه الـطّریقـة وامّا طـریـق العـمل فهو ان تأ خذ اسماً من اسمائه تعالی مثلاً مناسبا لحاجتک وتحـسبه با لجـمل ثـمّ تنصفه[1] ثمّ تطرح من نصفه ثمانیة ثمّ تضع الباقی فی بیت الطّاء ثمّ تزید فی کلّ بیت واحـداً الـی ان یـتمّ البیوت وتعمربیت الألف الی بیـت الطّــآء بحـساب الجمل بالوضـع الطّبیعـی مـثلاً اسـمه تعـالی **ودود** و**هادی** عـددهما **۴۰** طرحنـا مـن نـصفه **۸** بقـی **۱۲** وضعنا فی البیت التّاسع **هکــــذا**

ح	یا	ید	ا
یج	ب	ز	یب
ج	یو	ط	و
ی	ه	د	یه

۸	۱۴	۱۷	۱
۱۶	۲	۷	۱۵
۳	۱۹	۱۲	۶
۱۳	۵	۴	۱۸

وان کان له کسرولا یکون الاّ واحداًفزده فی رابـع الثّانی مثاله قوله تعالی **اَللّٰهُ لَطِیفٌ** الآیة نصفه بعد الطّرح **۶۳۵** وضعنا **هکــذا** وکسره واحد

۸	۶۳۷	۶۴۱	۱
۶۴۰	۲	۷	۶۳۸
۳	۶۴۳	۶۳۵	۶
۶۳۶	۵	۴	۶۴۲

قال فی تکملة التّذکرة للطّاعون یکتب ویحمل **هــذا**الوفـق وهــذه صــورته

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

۱۵	۱۴	۱۶	۱
۳	۲	۴	۱۳
۱۰	۱۱	۵	۸
۶	۷	۹	۱۲

۸	۱۴	۱۷	۱
۱۶	۲	۷	۱۵
۳	۱۹	۱۲	۶
۱۳	۵	۴	۱۸

للجدری والحصبة یکتب هذا الوفق

یعلّق علی من به الجدری فإنّه یمنعه من الزّیادة وان علّق علی باب دارٍ لم یطّلع لأهل

۱- ای: والإسم الّذی لیس له نصف صحیح اوکان عـدده قلـیلاً لایقبـل التّنـصیف والطّـرح کالأحد فضعفه واطرح من احدهما ثمانیة وضعه فی البیت التّاسع فیکـون اسـم الوفـق احـد مرّتین فیکون کلّ ضلع کذلک وقرائه اسم الوفق کذلک، ای: عدد احد مرّتین والله اعلـم

ذلک المنزل وان کتب فی جدار من داخل ذلک وهو **هـــذا**

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

وقال ایضاً یکتب **هـــذا** الوفق الجلیل المربّع بوضعه الطّبیعی علی جسم طاهر شریف اذا وضع

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

فی بیت کثر خیره و ذهبت هوامه ولا یضیع منه شیئ وهو هذا، ای: المکتوب سابقاً، **اه**: کلام التّکملة ولعلّ احد الوفقین وفق **الهَادِی و اَلوَاجِدْ** والآخر وفق **الوَدُودْ وَالْوَهَّابْ** فلا تکرار لکن کلّ منهما یوافق الوضع الطّبیعی اذ یبقی بعد الطّرح من النّصف تسعة والله اعلم .

الفصل الرّابع فی بیان المخمس العددیّ **امّا** طریق السیر **فهکذا** وامّا طریق وضع الاسم فأجمل واطرح منه **۶۵** وضع خمس الباقی فی بیت الالف بزیادة واحدة ثمّ زد فی کلّ بیت واحداً الی ان یتمّ البیوت مثاله **قویّ عزیز** عددهما **۲۱۰** طرحنا منه **۶۵** بقی **۱۴۵** خمسه **۲۹** زدنا علیه واحداً ووضعناه فی المفتاح **هکـــذا**

یه	کب	ط	یو	ج
ب	ید	کا	ح	ک
یط	ا	یج	که	ز
و	یج	ه	یب	کد
کج	ی	یز	د	یا

وان کان له کسرو لا یزید علی اربعة فزده فی بیـــوت الکـــسر فقط اعنی ثالـث الأول و اول الثّـــانی ورابـــع الثّالث وثانی الرّابع وخـامس الخـــامس مـــثلا اسمه تعالی **حَـیٌّ قَـــیّوُمْ**

۴۴	۵۱	۳۸	۴۵	۳۲
۳۱	۴۳	۵۰	۳۷	۴۹
۴۸	۳۰	۴۲	۵۴	۳۶
۳۵	۴۷	۳۴	۴۱	۵۳
۵۲	۳۹	۴۶	۳۳	۴۰

عددهما **۱۷۴** خمسه بعد الطّرح **۲۱** کسره اربعة نضمه الی الخمس اعنی **۲۱** ونزید علیه واحداً ونضعه فی المفتاح لأنّه من بیوت الکسر ثمّ نطرح عدد الکسر ونزید واحداً فی البیت الثّانی وهکذا جمیع بیوت الکسر والـــوفـــق **هــکــــــذا**

۳۶	۴۳	۳۴	۳۷	۲۴
۲۳	۳۵	۴۲	۲۹	۴۵
۴۰	۲۶	۳۴	۴۶	۲۸
۲۷	۳۹	۲۶	۳۷	۴۵
۴۸	۳۱	۳۸	۲۵	۳۲

ورأیـنا للمخمّس العـــددیّ طـریـقاً آخـر للـسیر هـــو **هـــــــــذا**

۱۸	۱۰	۲۲	۱۴	۱
۱۲	۴	۱۶	۸	۲۵
۶	۲۳	۱۵	۲	۱۹
۵	۱۷	۹	۲۱	۱۳
۲۴	۱۱	۳	۲۰	۷

وامّا طريق العمل فكما ذكرنا ومثال ذلک اسمه تعالی **کـريم** خمسه بعد الطّرح **۴۱** زدنا عليه واحدًا ووضعناه فی المفتاح **هكـــذا**

۴۲	۵۵	۶۳	۵۱	۵۹
۶۶	۴۹	۵۷	۴۵	۵۳
۶۰	۴۳	۵۶	۶۴	۴۷
۵۴	۶۲	۵۰	۵۸	۴۶
۴۸	۶۱	۴۴	۵۲	۶۵

وامّـا المخمّـس الخـالی الوسـط فممّـا افـرد بالتّصنيف فلا حاجة الی الإطالة بذكره واللهاعلـم.

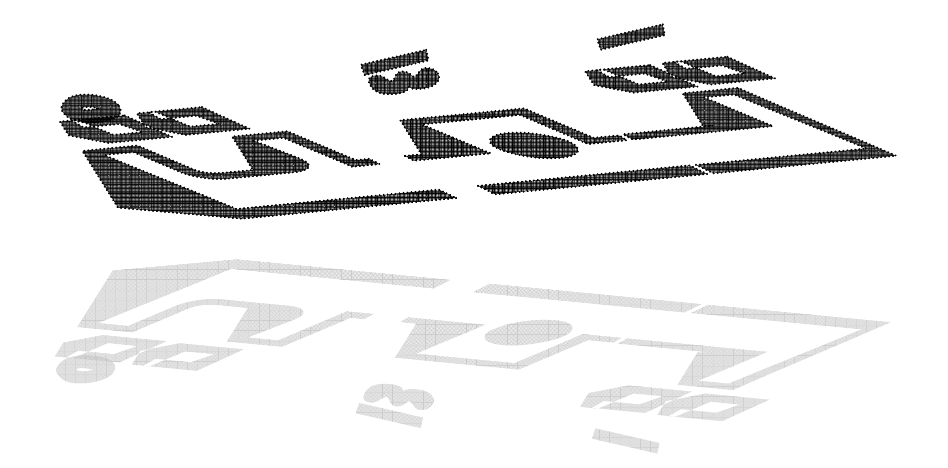
خاتمه نسأل‌الله تعالی حسنها **اعلـم** انّهم ذكروا انّ من شروط الوفق عدم نظر العيون اليه وعدم اشراق الشّمس عليه وعدم الغلط وعدم التفات الی غيره وكتم السّروعقدنية العزم عليه‌ثمّ اعتزل جايعاً طاهراً مستقبلاًّ للقبلة واكتب الوفـق ثـمّ صلِّ ركعتين بقصد صلاة الحاجة ثمّ استغفرالله تعالی وصـلّ علـی النّبـیّﷺ مـا امكنک ثمّ اقرأ اسم الوفق عدده متوسّلاً بالنّبیّﷺ سائلاً من الله حاجتـک فإنّـه اكرم من ان يردک خائباً فيعطيک واحداً مّن ثلاثة يقيناً امّا حاجتک ان قدر لک وامّا خيراً مّنها انّ فی هذه الدّار لم يقدّروا**امّـا**ثواباً هوخيرمن الأولين يوم لا ينفع مال ولا بنون فقد ورد انّه يعطی للعبد يوم القيامة ثواب عظيم ويقـال لـه هـذا عوض عمّا طلبت فی‌دارالدّنياولم يحصل‌لک فيتمنّی العبد ان لايجاب‌لشيئ‌فـی دار الدّنيا وامّا ما ذكروا من مراعات اوقات واحوال السّيّارات فهو منقول من كتـب الفلاسفة: خذ لهم الله لزعمهم انّها حيّة ناطقة فاعلة لأمور**قال** الإمام الرّبّانیرضی الله عنه

(*فلسفه چون اکثرش باشد سفه پس کلّ آن - هم سفه باشد که حکم کلّ حکم اکثراست*)

وذكرالإمام الرّازی فی تفسيره **رح** تعالی عن بعضهم بيتين وهما

(فلا السّعد يأتی به المشتری – ولا النّحس يقضی به زحل
و لـكـنّه حـكم ربّ السّما – وقاضی القضاة تعالی وجل)

بل ما يقال من الإستغاثة بالأرواح الطّاهرة فى الأمورالخيريّة وبالأرواح الخبيثة فى الأمورالشّرّيّة فمبنىّ على كفر الفلاسفة خذ لهمالله فإنّهم زعموا انّ الأرواح بعد مفارقة الأبدان بعضها طاهرة وهم المراد بالملك السّماوى، وبعضها خبيثة وهم المراد بالجنّ والشّياطين وزعموا ان لا ملك ولا جنّ، والتّفصيل فى كتب الأصول وما ذكروا من مزج اسم الطّالب والمطلوب وغيرهما باسم الله تعالى ففيه سوء اَدَب لايخفى مع انّه لا حاجة اليه اصلا فإنّك تسئل من الله تعالى وهوعالم بحاجتك فإنّه لا يعزب عن علمه مثقال ذرّة فى الأرض ولا فى السّمآء فالحمد لله اولاً وآخراً والصّلوة والسّلام على حبيبه وآله عدد ما كان باطناً وظاهراً والله اعلم .



فهرست رسالة وفق

مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

جَامِعُ الْمَسَائِلْ

تألیف

علاّمه الملاّ سیّد

محمّد حسن حسینی ابن الواژی

(۱۳۰۶ - ۱۳۷۰ ه ق — ۱۲۶۶ - ۱۳۲۹ ه ش)

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

مُبَسْمِلاً مُحَمْدِلاً مُسَلِّماً ــ مُصَلِّياً اَقُولُ مَايَنْفِى الْعَمَى

مسئله۱: طلاق الأكراد بلفظ (تەڵاقم کەوێ) كثير شائع هل اضافة الطّلاق الى المحلّ موجودة فيه وهل المراد بالإضافة الإضافة النّحويّة ام غيرها؟

الجواب: نعم!وانّ المراد بالإضافة امر بربط الطّلاق بالمرأة لفظاً كان او معنىً **قال** ابن العابدين **رح** فى اوائل باب الصّريح: الإضافة المعنويّة هى الشّرط، والخطاب من الإضافة المعنويّة وكذا الإشارة، ثمّ **قال** بعد كلام ولا يلزم كون الإضافة صريحة فى كلامه لما فى البحر، لو**قال** طالق فقيل له من عنيت **فقال** امرأتى طلقت امرأته ثمّ نقل عن القنية رجل دعته جماعة الى شرب الخمر **فقال** انّى حلفت بالطّلاق انّى لا اشرب، وكان كاذباً فيه ثمّ شرب طلقت **انتهى** فهذا يدلّ على وقوعه وإن لّم يضفه الى المرأة صريحاً وسيذكر(اى:الشّارح) قريباً انّ من الألفاظ المستعملة لطّلاق يلزمنى والحرام يلزمنى وعلىّ الطّلاق وعلىّ الحرام فيقع بلا نيّة للعرف الخ؛ فأوقعوا به الطّلاق مع انّه ليس فيه اضافة الطّلاق اليها صريحاً فهذا مؤيّدٌ لما فى القنية، وظاهر انّه لايصدّق فى انّه لم يرد امرأته للعرف **انتهى**، ملخّصاً، ثمّ **قال** بعد ورقة تقريباً وانّما كان ما ذكره صريحاً يعنى الطّلاق يلزمنى الخ، لإنّه صارفاشياً فى العرف فى استعماله فى الطّلاق لايعرفون من صيغ الطّلاق غيره ولا يحلف به الاّ الرّجال وقد مرّ انّ الصّريح ما غلب فى العرف استعماله فى الطّلاق بحيث لايستعمل عرفاً الاّ فيه من ایّ لغة كانت وهكذا فى عرفنا كذلک فوجب اعتباره صريحاً **انتهى** فقد ظهر من هذا لفظ الأكراد **(تەڵاقم کەوێ)** صريحٌ وانّ الإضافة ثابتة يقيناً اذ ما قاله جار فيه بلا شكّ فمن لّم يقنع بهذا التّفصيل من هذا العالم الجليل فلاينفعه التّطويل ولو تليت عليه التّوراة والإنجيل **تنبيه** ترجمة **(تەڵاقم کەوێ)** بالعربيّة **طلا قِى واقع** فمن فسّره بانا منک طالق فقد سَهى اوعاند الحقّ و طغى ومعلوم انّ طلاقى واقع لواشتهر استعماله فى الطّلاق يكون صريحاً **قال** ابن العابدين بُعَيْد ما نقلناه عنه آنفاً **اقول** وقدرئيت المسئلة منقولة عند نا من المتقدّمين ففى

الذّخيرة، وعن ابن سلام فمن **قال** ان فعلت كذا فثلاث تطليقات عليّ او **قال** عليّ واجبات يعتبر عادة اهل البلد هل غلب ذلك فى ايمانهم **اه**، **انتهى**: فاذا وقع الطّلاق بعليّ واجبات لدى الاشتهار فكيف لا يقع ب**(تەڵاقم کەوێ)** وطلاقى واقع عند الإشتهار لكن من لّم يجعل الله له نوراً فما له من نور ثمّ **قال** فى وجه كون الإضافة موجودة فى على الطّلاق مثلا ان **قوله** على الطلاق لا افعل كذا بمنزلة ان فعلت فأنت طالق فهو فى العرف مضاف الى المرأة معنىً ولولا اعتبار الإضافة المذكورة لم يقع **انتهى**، وافاد **رح**، **بقوله**(فهو فى العرف مضاف الى المرأة معنىً) ما ذكره ابن حجر رضي الله عنه فى *فتاويه الكبرى* فى وجه صراحة على الطّلاق ان اشتهار استعماله فى الطّلاق قام مقام ذكر المرأة، و**نصّه** لو **قال** طلقت اوطالق ولم يزد عليه لم يقع به شيئ وان نوى امرأته فى **الاوّل** وانت فى **الثانى** لانه لم يجر للمرأة ذكر ولا دلالة فهو كما لو **قال** امرأتى ونوى الطّلاق بخلاف ما لو **قيل** له طلقها فقال طلقت فانّها تطلق ولا يقبل **قوله** لم أُرِدْها لانّها مذكورة ضمناً واستشكله العجلى بما لو **قال** الطّلاق لازم لى فانّه صريح على الأصحّ مع انّه لم يجر للمرأة ذكر **ويجاب** بانّه خَلَفَ ذكرها فيه اشتهار استعماله فى الطّلاق كعليّ الطّلاق **انتهى** فظهر من هذا ان **(تەڵاقم کەوێ)** صريح عندنا معاشر الشّافعيّة اذ اشتهار استعماله فى الطّلاق قام مقام ذكر المرأة فجعل معناه طلاق زوجتى واقع ولايشكّ عاقل فى صراحته والله اعلم. **فتبيّن** ممّا ذكرنا صراحة اللّفظ المذكور على المذهبين وارتفع توهّم الخلاف من البيّن فمن لّم يقنع بما **قلنا** فليلتزم شيئاً من الشّيئين واحداً من الجهل والنّفاق اواثنين فللّه الحمد اوّلاً وآخراً وصلّى الله على حبيبه وسلّم وآله وازواجه واصحابه عدد نعمائه باطناً وظاهراً والله اعلم .

* * * * *

مسئله۲: (*كسى به شخصى گفت*) **(هه‌ر سێ ته‌ڵاقم كه‌وێ ئه‌گه‌ر ده گه ڵه من نه‌یێوه هه‌تا عومری من هه‌یه نایێوه ماڵێ من)** (*وآن شخص باوى به خانه نيامد*) **فهل اذا جاء الشّخص بعد الى بيته يقع طلاقه وهل يتخلّص من وقوع الثّلاث لوخالع زوجته وجدّد نكاحها قبل انقضاء العدّة بمذهب الشّافعى ﷺ وان كان نكاحها الاوّل بمذهب الحنفىّ ﷺ اولا؟**

الجواب: الحمدلله والصّلوة والسّلام على رسول‌الله وآله واحبّائه عدد علم‌الله، نعم **يقع** عليه الطّلاق لوجاء الشّخص المذكور الى بيته بعد وهو ظاهر ويتخلّص بالخلع المذكور عن وقوع الثّلاث **والحاصل** ان‌الصّورالمتصوّرة **اربع**: **الأولى**: ان يكون‌النّكاح الاوّل والثّانى بمذهب‌الشّافعى ﷺ **والثّانيه** ان‌يكونا بمذهب‌ابى‌حنيفة ﷺ **والثّالثه**: ان يكون الاوّل شافعيًّا والثّانى حنفيًّا **والرّابعه**: ان تكونا بالعكس **اما** التّخلّص فى‌الصّورة الاولى فظاهر، عبارة *المنهاج مع‌التّحفه* ولوعلّقه؟ اى: الطّلاق الصّادق بثلاث ودونها بدخول مثلاً! فبانت قبل الوطء اوبعده بفسخ اوخلع، ثمّ نكحها ثمّ دخلت لم يقع ان دخلت فى البينونة، لأنّ اليمين تناولت دخولاً واحدًا وقد وجد فى حالة لايقع فيها، فإنحلّت وكذا ان لّم تدخل فيها بل بعد تجديد النّكاح فلا يقع هنا ايضاً فى‌الأظهر لإمتناع ان يريد النّكاح الثّانى لإنّه يكون تعليق طلاق قبل نكاح فيتعيّن ان يريد الأوّل وقد ارتفع انتهت بحذف.**وامّا** التّخلّص فى الصّورة الثّانية فمشروط بأن يكون فعل المحلوف عليه بعد انقضاء العدّة وقبل تجديد النّكاح عبارة *مجمع الأنهر*.

فان قال لإمرأته ان دخلتُ الدّارفأنت طالقٌ ثلاثاً فأراد ان يدخلها من غيران يقع الثّلاث فحيلته ان يطلقها واحدة ثمّ يدخلها بعد انقضاء العدّة ثمّ يتزوّجها فأن دخلها بعد ذالک لايقع شيئ انتهت . **وامّا** التّخلّص فى الصّورة الثّالثة فكما علم فى الصّورة الثّانية فلا بدّ من ان يكون فعل المحلوف عليه بعد انقضاء العدّة وقبل تجديد النّكاح اذ لو فعله قبل الإنقضاء ولو بعد تجديد النّكاح فيقع طلاقه ثلاثاً عند الحنفىّ ﷺ لعدم وجود شرط التّخلّص عندهم .

وامّا عند الشّافعيّ ﷺ فالزّوجة طلقت بالخلع ولا صحّة للنّكاح الثّانى لكونه وقع بالاولى فيتّفق الإمامان على بطلان نكاحهاوهذا هو التّلفيق المبطل للتّقليد .

وامّا حكم الصّورة الرّابعة **فاعلم** مافى الصّورة الأُولى من التّخلّص ولو فعل المحلوف عليه قبل الإنقضاء وبعد التّجديد اذا الشّافعيّ ﷺ **لايقول** بصحّة نكاحه الأوّل لكونه كان بلاوليّ فعنده لا نكاح له ولا طلاق حتّى يقع بفعل المحلوف عليه والنّكاح الثّانى صحيح ولاحلف ولا تعليق فيه ولقد افاد *الجمل والبجيرمى والإعانه* ﷺ حكم الصّورتين الأخيرتين حيث **قالوا** لابدّ فى جميع صور الخلع ان يّكون العقد الثانىعلى مذهب الإمام الشّافعيّ ﷺ بان يّكون بولّى اذا عقد وا قبل انقضاء العدّة و فعل المحلوف عليه، اى: سواء كان العقد الأوّل شافعيّاً اولا، فإن عقدوا الثّانى بلاوليٍّ بل بتوكيل المرأة رجلاً ان ينكحها على مذهب الحنفيّة كما يقع فى هذه الا زمان، فلا يصحّ، اى: لا يخلص من وقوع الثّلاث اذ يلحقها الطّلاق الثّلاث بعد النّكاح الثّانى لأن شرط تخليص الخلع عند الحنفية الصّبر الى انقضاء العدّة وفعل المحلوف عليه قبل تجديد النّكاح فليحرز ممّا يقع الآن من الخلع **اه**. ما **قالوا** مع نوع ايضا ح **فإن قلت** فى تينك الصّورتين رجوع عن التّقليد وهو باطل اتّفاقاً ؟ .

فالجواب: امّا او لا فانا نمنع الإتّفاق اذ منهم من جوز الرّجوع و امّا ثانياً فلأنّ الرّجوع انّما يمتنع اذا بقى من آثارالعمل الأوّل ما يلزم عليه مع الثّانى تركيب حقيقة يتّفق الإمامان على بطلانه اوان يكون التّقليد والرّجوع بالنّظر الى شيئ واحد بعينه فلو صلى ظهراً بتقليد امام وظهراً بتقليد امام آخر فلا بأس، و التّفصيل فى *ابن العابدين والتحفه* والله اعلم . (ولقد ادى القلم الى التّطويل ولم يكن الاّ لكثرة الحاجة الى التّفصيل) والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

مسئله۳: بسم الله الرّحمن الرّحيم: ايّها الاخ العزيز اعزّك الله فی الدّارين سئلت عن رجل **قال** (اوّلاً طلاق زوجه خود بـر يک رأس الاغ داده‌ام وزوجه قبول کرده ودر خيال داشتم که پانـصد تومـان هـم بگـويم لکن نگفتم **وقال** ثانياً بعد ازمدتی ذکـر پانـصد تومـان سـرّاً کـرده‌ام لکـن مسموع شهود وزوجه نبوده، وزوجه وشهود اين را تکـذيب ميکننـد) **فهل العبرة با لإقرار الأوّل اوالثّانی وهل ما قال بعض من ان هذا من قبيل اختلاف الإيجاب والقبول فهو لغو فلم يقع طلا قـه صحيح ام لا ؟**

فالجواب : والله اعلم بالصّواب انّ المعتبر هو الإقرار الأوّل دون الثّانی و انّ ما **قاله** البعض ليس بصحيح بل هو من قبيل الإتّفاق على الخلع والإخـتلاف فی قدر العوض **قال** فی التّحفه، ان اختلفا ای: المتخالعان فـی جـنس عـوض او قدره اونوعه او صفته ولابيّنة لأحدهما تحالفا کالمتبايعين فی کيفية الحلف فـإن اقام احدهما بيّنةً قضی له ووجب بعد فسخهما اوفسخ احد هما والحاکم للعوض مهر مثل، و ان کان اکثر ممّا ادّعاه لإنّه بدل البضع، وامّا البينونـة فواقعـة بکـلّ تقدير واثر التّحالف انّما هو فی العوض اه، باختصار:

والفرق بين مـسئلة الإخـتلاف فـی الإيجـاب والقبـول ومـسئلة اخـتلاف المتخالعين فی العوض او قدره انّ المتخالعين لم يختلفا فی مـسئلة الأولـی بـل اتّـفقا على اختلاف الإيجاب و القبول و لهذا اسندوا الإختلاف الـی الإيجـاب و القبول حيث **قالوا** ولواختلف ايجاب و قبول ولم **يقولوا** ولو اختلفا و لهذا ايضاً لم يذکروا هذه المسئلة فی فصل الإختلاف فی الخلـع بخـلاف الثّانيـة فـاعرف ذالک والحاصل . (در وقوع طلاق شبهه نيست واگر به اين قـدر اکتفـا شد فبها ونعمت والاّ مراجعه بفرمايند) و السّـــلام اوّلاً وآخـراً.

* * * * *

مسئله۴: بسمه تعالى سئل عمّن حلف بالطّلقات الثلاثة على زوجته انّها لاتدخل بيته ثمّ دخلت ظانّة انّها لاتقع طلاقها بهذا الحلف وسكت زوجها عنها وتعاشرا مدّةً ثمّ اقرّا بالواقعة واتّفقا، فهل هذا عذر ام لا وهل يقبل من الزّوج دعوى انّ البيت بيت ابيه لابيته بناءً على انّ الألفاظ تحمل على حقيقتها املا ؟

الجواب: والله اعلم بالصّواب، انّ هذا الجهل جهل بالحكم لابالمحلوف عليه وهوليس بعذرقطعاً، عبارة التّحفه فى شرح قول المنهاج ففعله ناسياً للتّعليق اه اوجاهلاً بانّه المعلّق عليه ثمّ **قال** بعدكلام لابحكمه اذ لا اثرله خلافاً لجمعٍ وهموا فيه فقد **قال** غيرواحد نصّ الأئمّة انّه لا اثر للجهل بالحكم **انتهت** وانّه لايقبل من الزّوج الدّعوى المذكورة لإنّه اراد ببيته بيت ابيه بقرينة الحلف ولأنّ المجاز المتعارف يحمل على اللّفظ وان لّم يرده الحالف **قال** فى التّحفه فى فصل الحلف على السّكنى، والأصل فى هذا وما بعده انّ الألفاظ تحمل على حقايقها الاّ ان يتعارف المجاز اويريد دخوله فيدخل **اه**، والحاصل وقوع الطّلاق لاشبهة فيه، والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

مسئله۵: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم اللّهمّ هدایة للصّواب ایّها الأخ بعد السّلام والتّحیّة (معروض خدمت می گردد، حامل گوید بطلاق ثلاثه حلف برعدم مساکنه با برادر خودخوردهام ونکاح زوجهٔ من حنفی بوده)؟

الجواب: فالعلاج! الخلع بشرط ان یکون النّکاح الثّانی بولیّ بناءً علی مذهب الشّافعیؓ (چون بمذهب ابی حنیفه ؓشرط خلع مخلّص آنست که پس ازانقضاء عدّه وفعل محلوف علیه باشد چنانکه صاحب اعانه وجمل وغیرهما فرموده اند پس بمذهب او علاج متعسّراست وهیچ کس نفرموده که شرط است نکاح اوّل هم شافعیؓ باشد) والسّلام علی من تّبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله من الصّلوات اتمّها ومن التّسلیمات اکملهاواتمّها والله اعلم .

* * * * *

مسئله ۶: سئل عمّن قال لزوجته **(یێک دوو سێ هەرسێ تەڵاقی تۆم کەوون لە سەردوو شایان ئەو دوو شایێەشم کردە مەولوودی پێغەمبەر ﷺ)** (زنش درجواب گفت) **(چەتەڵاق تەڵاقت گرتۆتەوە خۆت شێت کردووە)** (شوهرش گفت) **(بۆ قبووڵی ناکەی دە بڵێ قبووڵم کرد دە بڵێ قبووڵم کرد)** (زنش گفت) **(قبووڵم کرد)** (آیا فصل) **بین الایجاب والقبول** (طویل است یا خیر وکلامی که از زوج وزوجه صادر شده اجنبی است یا خیر ودر صورتی که اجنبی باشد کثیراست یا قلیل) ؟

الجواب: والله اعلم بالصّواب (طول فصل از باب خلع حواله به باب بیع میفرمایند ودرآن باب شروح منهاج تحفه و نهایه ومغنی، طول فصل به آن بیان میفرمایند که مشعر باعراض باشد ودراین مسئله معلوم است که فصل مشعر باعراض بوده لهذا زوج گفته) **(بۆچی قبووڵی ناکەی)** (وهم معلوم است که کلام زوج) **(ئەو دوو شایێەشم...)** (وکلام زوجه اجنبی است چون اجنبی آنست که از مصالح ومقتضیّات ومستحبات عقد نباشد)کما هوصریحُ المغنی والأنواروغیرهما (وکلام زوج احتمال داردکه قلیل باشد ودر صحّت خلع مضر نشود بخلاف البیع، لکن با کلام زوجه کثیر خواهد شد، چون ۲ کلام قلیل کثیرخواهد شد بخلاف ۲ کلمه ، بلکه صاحب اعانه از بجیرمی نقل نموده) المعتمد انّه بقدرما یقطع القرائة فی الفاتحة وهوالزّائد علی سکتة التّنفّس اه (ودر حاشیه انوار از شرح کبیر وغیره نقل فرموده) ولواشتغلت الزّوجة بکلام آخر ثمّ اجابت ضرّاه حامله والله اعلم بالصّواب والیه المرجع والمآب والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

مسئله۷: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ايّها الأخ اصلح اللّه حالك وجعل الى كلّ خير مآلك وبعد (نوشته بوده اندکه قورغچی گوید دروقت صغر دختر خود را ازکسی بدون شهود انکاح کردهام وبعد ازکبر از دیگری بشهود معتبر تزویج نمودم بدون طلاق اوّل) **فهل العقد الثا نی صحیح ويحتاج الى الطّلاق والعدّة ام لا ؟**

الجواب: انّه لايقبل منه القول بفساد العقد الأوّل لأنّ اقدامه على العقد يتضمّن اعترافه باستجماع معتبرا به ولأنّ الأصل فى العقود الجارية بين المسلمين الصّحة حتّى يتبيّن فسادها ببيّنة اوعلم قاض او نحوهما (ولازم است که برنکاح ثانی اورا تعذیرشدیدکرده شود شایدکسی دیگر این عمل شنیع نکند) وامّا صحّة النّكاح الثّانى وفساده فموقوفة على البيان، اعنى (اگربه بیّنهٔ عادله فساد اوّل معلوم بشود صحّت ثانی معلوم گردد) والاّ فلا(وایضاً اگرفی الواقع پدرصادق باشد درقول، بفساد نکاح اوّل نکاح ثانی فی الواقع صحیح باشد) لأنّ العبرة فى العقود بما فى نفس الأمر(والحاصل پس از طلاق اوّل اگرزوجه راضی باشد به زوج ثانی باید تجدید نکاح بنمایند ومحتاج به عدّه نباشد زیرا که عدّه برای غیراست نه برای صاحب شبهه، واگر به او راضی نباشد باید طلاق بدهد وپس ازعدّه ازغیرتزویج کرده شود والسّلام والله اعلم).

* * * * *

مسئله٨: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم (مخفى نماند حامل عريضه شريف نامى گويد به زوجهٔ خود گفته ام) **(تەلاقى تۆم كەوێ لە سەرحەقى شەرعى)** (وزوجه قبول نمود) ؟

الجواب: (چون درطلاق برحقّ شرعى لازم است كه طرفين به آن حقوق عالم باشند وزوجه گويد من ندانم كه حقوق شرعيّه چيست طلاقش واقع نشود واين مسئلهٔ خلع برمجهول نيست بلكه اين مسئلهٔ طلاق برابراء است چون مقصود از اين نوع طلاق اسقاط حقوق است وابن حجر ﵁ ميفرمايد حقيقت ابراء اسقاط حقوق است واگرفرضاً واقع شده باشد يك طلاقش واقع ميشود كه آنهم به تجديد علاج خواهدشد) والسّلام اوّلاً وآخراً والله اعلم.

* * * * *

مسئله ۹: (آدمی دراینجا دخترصغیرهٔ برداشته وپدرش صغیرهٔ دیگرازکبر انکاح نموده وحالاً صغیرهٔ که برداشته اند بوسیلهٔ دوا حیض رادیده، مرجواست معلوم فرموده:که بمذهب حضرت شافعی رضی الله عنه ویا امام حنفی رضی الله عنه نکاح همین صغیره جایزاست یاخیر، باعث اجرجزیل خواهد شد) ؟

الجواب: والله اعلم بالصّواب، بسم الله عزّ اسمه! ایّها الأخ بعد اهداء السّلام(ودعای حسن ختام نامه واصل، ومفادش مفهوم گردید چون مبنی براحتیاط درامرایضاح بود موجب مسرت گردید) زادک الله احتیاطاً فی الدّین والحقک بعباده الصّالحین (انکاح زن مزبوره بمذهب امام شافعی رضی الله عنه بقول راجح صحیح نیست) لعدم الکفائة، وکذا بمذهب امام حنفی رضی الله عنه لأنّ الأب معروف بسوء الاختیار(ودیدن حیض بواسطهٔ معالجه با وجودتفتیش ند ید م که دلالت بر بلوغ کند) نعم هو نافع لإنقضاء العدّة لکن این هذا من ذاک، خلاصة الکلام (باید صبر بفرمایند) الی البلوغ بالحیض او الإحتلام او اتمام خمسة عشر فی الأعوام و السّلام ختام الکلام والله اعلم .

* * * * *

مسئله ۱۰: بسم اللّه الرّحمن الّحيم (معلوم است كه سكوت طويل دربين ايجاب وقبول خلع مضراست وسكوت قصيرغيرمضر، لكن بايد معلوم كرده شود طويل كدام است) ؟

الجواب: (درتحفه بيان اوحواله به باب بيع نموده ودرباب بيع بيانش به آن فرموده كه مشعرباشد باعراض) وهكذا فى المغنى وغيره، عبارة الإعانه فى باب البيع **قوله** (طويل هوما اشعر بالأعراض عن القبول) **قال** البجيرمى (المعتمد انّه بقدرما يقطع القرائة فى الفاتحة وهوالزّائد على سكتة التّنفّس **اه**) فعلى هذا (طلاق على نام كه به زوجهٔ خود گفته) **(هەرسێک تەڵاقی تۆم كه وێ له سەر حەقی مارەییت)** (وبعد يک قدم رفته، پس رو بجانب زوجهٔ خودكرده وبه او گفته، بگويد، قبول كردم ، پس زنش گفته)**(قبووڵم كرد)** (در اين حالت طلاقش واقع نشده ، زيرا فصل وسكوت بسيار زيادتر بوده از سكتهٔ تنفّس وايضاً هم مشعر بوده باعراض) لهذا (زوج رجوع بجانب زوجه كرده تكليف از اونموده، وايضاً قبول در المجلس تواجب نبوده، چون پس ازتفرّق بوده) والحاصل انّ كلاًّ من التّفرّق وطول السّكوت يضرّ فكيف اذا اجتمعا والسّلام على من تّبع الهدى- والتزم متا بعه المصطفى عليه وعلى آله من الصّلوات اتمّها والتّسليمات اكملها واعمّها والله اعلم .

* * * * *

مسئله ١١: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ايّها الأخ اصلح اللّه حالك وجعل الى خير مآلك (وبعد حامل عريضه كه طلاق بر) **(يێک تەپپاڵە)** (خورده وزن كه قبول نكرده، ونكاحش به اقرار خودش حنفى رضي الله عنه بوده) ؟

الجواب: (طلاقش واقع نشده) عبارة الدّرر، خلعها اوطلّقها بخمر اوخنزير اوميتة ونحوها ممّا ليس بمال، وقع طلاقٌ بائنٌ فى الخلع رجعى فى غيره وقوعاً مجّاناً فيهما لبطلان البدل انتهت، قوله ،اى: ان قبلت بحر ابن العابدين (زياده ارجوى دعاى حسن خاتمه دارم) والسّلام .

* * * * *

مسئله ١٢: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم سئل عن قول الزّوج (هەرسێ تەڵاقم بە تۆ فرۆشتن بەو گوێدرێژەی) وقال القابل فورا قبلت ؟

الجواب: والله اعلم بالصّواب انّ هذا الّلفظ صريح لايحتاج الى النّيّة بناءً على ما فى حاشية التّحفه نقلاً عن الرّوض وشرحه، وكذا **قول** الزّوج (بعْتُک طَلاَقَک بكَذَا) **وقول** الزّوجة (بعْتُکَ ثَوْبِى، مَثَلاً بطَلاَقِى) فإنّ كلاًّ منهما كنايةٌ يشترط النّيّة فيهما (كَبِعْتُکَ نَفْسُکَ) الا ان يجيب القابل بقبلت فلا يشترط نيّته **اه** والله اعلم .

* * * * *

مسئله۱۳: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ايـها الأخ الأعزّ لا زالت كاسمك احمد وبعد(*نوشته بودندکه شخصی مطلق تردید درعدددارد*) **ماالجواب ؟**

الجواب: و**قال** فی التّحفه شکّ فی اصل الطّلاق اوفی عدد، فالأقل لأنّـه اليقين ولا يخفى الورع فی الصّورتين **اه**. باختصار(*پس در مسئله حکم بوقـوع واحد میشود ولکن اگرمطلـق دروغ بکنـد بکلّـی قریـب او نـشود ونوشـته بودندکه بعضی حکم به عدم وقوع کرده اند*) لعـدم الإضـافة الـی المحـلّ (*وبعضی دیگر چون بتاء منقوطه گفته کنایه است وبعضی دیگر چون طـلاق ندانند*) والكلّ غلط **امّا الأوّل** فلما **قاله** الشّيخ ابن حجر**رح** فی *فتاويه‌الكبرى* لو قيل له طلّقها فقال طلّقت فانّها تطلق ولا يقبل **قولـه** لـم أُرِدْهـا لانّهـا مـذكورة ضمناً واستشكله العجلی بما لو **قال** الطّلاق لازم لی فانّه صريحٌ على الاصح مع انّه لم يجر للمرأة ذكر ويجاب بانّه خلف ذكرها فيه اشتهار استعماله فی الطّلاق كعلىّ الطّلاق واما روحی طالقاً فانّه فقد فيه المعنيان ذكرها والاشتهار فلم يقـع به شيئٌ **اه** (*از این کلام معلوم شدکه هر گاه اشتهار باشد محتاج به اضـافه نیست وانکار اشتهار در* **(تەلاقم کەوێ)** *جهل است وشنیع ومخالفـان در ایـن مسئله اگر بر قول شیخ مطّلع باشند ومخالفه بکننـد آن وقـت قولـشان عنـاد در دین خواهد بود وعناد در دین وظیفهٔ مسلمان نیست*) **وامّـا الثّـانی** فـلانّ لفظ**(تەلاقم کەوێ)** ترجمة للصّريح، وترجمـة الـصّريح، صـريح علـی المـذهب (*وآن کس‌که دراین دیاراین شبهه افشاءکرد خدای عزّ وجل او را عبـرت للنّاظرین‌گرداند*) فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِی ٱلأَبْصَارْ **وامّا الثّالث** فلما يعلم من *الفتا وی الكبرى* ان لا معنى مقصوداً من الطّلاق الا وقوع الفراق به المستلزم لحلّ عـصمة النّكاح فمعرفتهم لذلک كافية فی كونه صريحاً فيقع به من غيـر نيّـة **اه**، ومـن التّحفه حيث **قـال** بلا نيّة لا يقاع الطّلاق من العارف بمدلول لفظه فلا ينـافی مـا

ياتى انه يشترط قصد لفظ الطّلاق لمعناه الى آخر ما **قال** من انّ الشّرط معرفة المدلول وهو اعمّ من المطابقى والتّضمن والالتزام لاالموضوع له الّذى هو المعنى المطابقىّ فحسب ومعلوم ان كلّ احد من عقلاء هذه الدّيار عالماً كان او عامياً يعرف مدلول الالتزامىّ للطّلاق من فراق وحرمة الزّوجة عليه والله اعلم .

وسئلت: عمّن نكح تقليدا لأبى حنيفة ﵁ وقالت له الزّوجة ملا عبة طلّقنى فقال(ييّک دوو سىٰ) ولم يزد شيئا واوقع ثلاثة احجار فى يدها ما حكمه ؟

الجواب: قال ابن العابدين من تشاجرمع زوجته فاعطاها ثلاثة احجارينوى الطّلاق ولم يذكر لفظاً صريحاً ولا كنايةً لا يقع عليه ومفاده الوقوع مع لفظ الكناية ولفظ**(ييّک دوو سىٰ)** فى مذاكرة الطّلاق هل هو كناية فيقع به اولا فلا فيه تردّد ولم يظهر لى من كلامهم ما يعلم منه المراد لكن الاول اقرب من كلامهم والله اعلم .

* * * * *

مسئله ۱۴: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم وسلام على عباده الّذين اصطفى (حامل عريضه گويد اوّلاً گفته ام) **(هه‌ر سێ ته‌ڵاقم يا ته‌ڵاقم كه‌وێ)** (آب در اين رودخانه نيست پس يك يا هر سه طلاق را خورده ام كه نگذارم به خانه بيايد وثانياً سوگند به يك طلاق يا به هر سه طلاق خورده ام كه نگذارم به چادر برويد) ؟

الجواب: (حلف ثانى وثالث چون محلوف عليه بجا نيامده جاى گفتگو نيست ووقوع طلاق اولش جاى شبه نيست لكن چون متردّد است حكم بوقوع واحد مى شود) عبارة المنهاج مع التحفه شكّ فى اصل طلاق منجز او معلّق هل وقع منه اولا فلا يقع اجماعاً او فى عدد بعد تحقّق اصل الوقوع فالأقل لانّه اليقين ولا يخفى الورع فى الصّورتين انتهت والحاصل يك طلاقش واقع شد وحقّ رجعت دارد، لكن زنش اگر يقين دارد كه طلاق اوّلش به لفظ ثلاثه بوده نبايد خودش تسليم كند) فله الطّلب وعليها الهرب ان راجعها (واگر ورع بكند حكمش خفى نيست لكن ورع از اودور است وبشهادت فسقه ونسوان نتوانم حكم بوقوع ثلاثه بنمايم بلى اگر شرعاً اثبات بشود كه بلفظ ثلاثه گفته حكم معلوم است) والله اعلم .

* * * * *

مسئله ۱۵: هوالحیّ لآ اله الاّ هو بسمه سبحا نه (مخفی نباشد علی هلال یک بارگندم پارسال از قادرمیراحمد خریده واوهمان گندم را بملاّ جرجیس داده بعنوان زکات) ولایة عن الصّغیر (وملاّ جرجیس همان گندم را به بایز بایزیدآقا فروخته وبایز با عیبی که داشته قبول نموده وتلف کرده است وپس از سه چهار ماه از حقیرمعلوم گشت که همان گندم معیوب بوده .

الجواب: (گفتم گندم معیوب برای زکات نباشد باید مجدّداً زکات بدهند وایشان مجدّداً زکات دادند) فهل ضمان هذه الحنطة علی (علی هلال) قیاساً علی **قولهم** انّ الولیّ لوصرف الزّکاة بلا نیّة ضمنها لتقصیره، وعلی **قولهم** لو عجّل الولیّ الزّکاة لم یصحّ ولا یرجع بها عًلی الصّبیّ بل یقع تطوّعاً (ان کان من ماله) عبارة فتح المعین، وتجب نیّة الولیّ فی مال الصّبیّ والمجنون فان صرف الولیّ الزّکاة بلا نیّة ضمنها لتقصیره، **انتهت** وفی الاعانة علی **قوله** وجاز للمالک دون الولیّ تعجًیلها فان لّم یشترط(ای: الإسترداد) علیه ولم یعلمه القابض لم یسترد ویکون تطوّعاً لتفریط الدّافع بسکوته، و**قوله** دون الولیّ امّا هو فلا یجوز له التّعجیل نعم انّ عجل من ماله جازولایرجع به علی الصّبیّ وان نوی الرّجوع **اه** باختصاراوعلی (ملاّ جرجیس) لکن الظّاهر انّه معسر فلایسترد منه الی الیسار وان ثبت علیه الإسترداد، وامّا (بایزید) فصریح کلامهم انّه لا یتعرّض له، عبارة التّحفه ومتی ثبت الإسترداد وَالمعجل باق رُدَّ بعینه اوتالف وجب ضمانه بالمثل فی المثلی والقیمة فی المتقوم **اه** بحذف **قوله** او تالف الخ،وفی معنی تلفه[1] البیع ونحوه، نهایه ومغنی حمیدی فحکمهم بوجوب الضّمان علی المستحقّ فی صورة التّلف ولو بالبیع ونحوه ظاهر بل صریح فی عدم التّعرّض للمشتری هذاهوالّذی ظهرلهذاالحقیرفمن وجد غیرذالک فلیکتبه بدلیله **وامّا**رجوع (علی هلال) علی البایع فیعلم حکمه من فتاوی الکبری و نصّها وسئل اذا قصر المشتری فی الرّدّ بالعیب بان لم یردّ علی الفورفهل یستحقّ علی البایع ارش العیب ام لا **فأجاب** بأنّ المشتری متی سقط ردّه بتقصیر صدرمنه لم یکن له ارش فی مقابلة العیب لتقصیره والله اعلم .

۱- ای: بقی مالو وجده مر هونا والقرب فیه اخذ قیمته للحیلولة او یصیر الی فکاکه اخذ مما فی البیع، **ع ش**

مسئله ۱۶: (مخفی نماند(**كەڵی**) احمدصوفی حسن که با برادر خودبوده، و(**كەڵی**) محمود شیخ شرفی را زده وقرنش بدر آورده، واحمدهم اقرارنموددرنزدمن حقیرکه(**كەڵی**) من سابقاً همین ضرررادادە) ؟

الجواب: (اگرچه راجع آنست که دراین صورت فرق نیست دربین بهیمهٔ که عادتش این باشد ضرربدهد یا نه) فعلی‌هذا(**كەڵی**) محمودمضمونست هرچندکه اهل خبره گفتند که این قدر ضرر به (**كەڵی**) محمود رسیده، باید تسلیم او بنماید) والسّلام.

من كان مع دابّة او دوابٍّ سائقاً اوقائداً او راكباً مثلاً سوآءٌ كانت يده عليها بحقٍّ ام غيره ولو غير مكلّف ضمن اتلافها بجزء من اجزائها نفساً على العاقلة ومالاً فى ماله ليلاً ونهاراً لانّ فعلها منسوب اليه وعليه حفظها و تعهدها تحفه باختصار، ص(۶۷۴) والله اعلم.

اذا نطحت بهيمة بهيمة اخرى فان كانت النّاطحة مع مالكها او نحو مستأجرها او مستعيرها ضمن فعلها مطلقاً ليلاً ونهاراً راكباً كان او سائقاً او قائداً وكذا لو كانت مع غاصب فتاوى الكبرى ص(۲۳۹) والله اعلم.

فالاوجه ما اقتضاه اطلاقهم انه لا فرق فى ضمان البهيمة الّتى فى يده بين المتعوّدة للنّطح وغيرها وحيث وجب ضمان فهو فى مال الضّامن ان كان المتلف غير آدمى والاّ فعلى العاقلة فتاوى الكبرى فى ص (۲۴۰) والله اعلم.

*****

مسئله ۱۷: من كان مع دابّةٍ او دوابٍّ سائقاً اوقائداً او راكباً مثلاً سواء كانت يده عليها بحقّ ام غيره ولوغير مكلّف ضمن اتلافها بجزء من اجزائها نفساً على العاقلة وما لا فى ماله ليلاً ونهاراً ؟

الجــواب: لأنّ فعلها منسوبٌ اليه وعليه حفظها اوتعهدها *تحفه* بإختصارصفحه ۶۷۴ اذا نطحت بهيمةٌ بهيمةً اخرى فان كانت النّاطحة مع مالكها اونحومستأجرها اومستعيرها ضمن فعلها مطلقاً ليلاً ونهاراً، راكباً كان اوسائقاً اوقائداً وكذا لوكانت مع غاصبٍ، *فتاوى الكبرى* صفحه ۲۳۹ فالأوجه ما اقتضاه اطلاقهم انّه لا فرق فى ضمان البهيمة الّتى فى يده بين المتعوّدة للنّطح وغيرها وحيث وجب ضمان فهوفى مال الضّامن ان كان المتلف غيرآدمى والاّ فعلى العاقلة، *فتاوى الكبرى* صفحه ۲۴۰ والله اعلم .

* * * * *

مــسئله ١٨: بسم اللّـه الرّحمن الرّحيم ايّها الأخ الكريم والمحبّ الصميم بعد اهداء التّحيّة والتّسليم، فاعلم انّ الحالف مقرّ بأنّه تزوّج زوجته بمذهب امام اعظم ابى حنيفه ﷺ الإيمان فى مذهبه مبنيّة على العرف ؟

الجواب: قال *ابن العابدين* انّ قاعدة بناء الإيمان على العرف معناها انّ المعتبرهوالمعنى المقصود فى العرف من اللّفظ المسمّى وان كان فى اللّغة اوالشّرع اعممنالمعنى المتعارف **اه** ومعلوم انّ المراد عرفاً من **قوله(دەست له و شتانه نادەى)** المنع مطلقاً من القلع واللّمس بالكليّة ولقد فهمت الزّوجة المراد حيث قلعت بعضها ليقع طلاقها والظّاهرمن مذهبنا فى هذه المسئلة هو الوقوع ايضاً فانّ المسّ كالرّكوب والجلوس والنّوم وامثالهايحصل بالبعض فيحمل على البعضيّة فى الحلف ولو مع الإشارة **قال** فى *التّحفه* اوليأكلنّ هذه الرّمانة فانّما يبرّ بجميع حبّها،اى: اكله لتعلّق اليمين بالكلّ ولهذا لو**قال** لا آكُلها فترك حبّة لم يحنث اولا يلبس هذا اوالثّوب الفلانى فسل منه خيط لم يحنث ثمّ قال وفارق لا اساكنك فى هذه الدّار فانهدم بعضهاوساكنه فى الباقى بأنّ المدارهناعلى صدق المساكنة ولوفى جزء من الدّار، وثمّه على لبس الجميع ولم يوجد اولا اركب او لا أُكَلّم هذا فقطع اكثر بدنه بأنّ القصد هنا النّفسُ وفى اللّبس جميع الأجزاء **اه** باختصار، **قال** ع ش. ومثل ما ذكرما لوحلف لا يَرْقد على هؤلآء الطّراريح او الحصير فيحنث بالرّقاد على ذلك وان قطع بعضه لوجود مسمّاه بعد القطع الى آخرما **قال** والحاصل انّ اللّمس يحصل بالبعض فيوجد مسمّى اللّفظ فيحنث من حلف لا يلمس هذه بلمس جزء منها الاترى انّ **قوله**تعالى(اَوْ لاَمَسْتُمُ النِّسَاءَ) الآيه يصدق بلمس جزء منهنّ هذا ما ظهرلهذا الحقير فإن صحّ فنعمةمن الله قطعاً والاّ فمن جهالات نفسى الخسيسةوالله‌اعلم .

*****

مسئله ١٩: لومات شخص عن زوجة وابن اخ فشهد شاهدان انّه وقف فى حال الصّحّة جميع امواله على مسجد فلانى مثلاً فهل يصحّ الوقف ؟ ولو بقصد الحرمان ام لايصحّ لحرمان الورثة ؟

الجواب: وعلى تقدير الصّحّة لورجع احد الشّاهدين بعد الحكم ومضى ثلاثة ايّام و**قال** كذبت اوسهوت فى شهادتى هل يردّ نصف المال ويعطى الورثة اويستوفى للموقوف عليه ويعزم الشّاهد الرّاجع النّصف لها لتضييعه ايّاه عليها اجيبوا، نفعنا الله بعلومكم بنصّ العبارة وارحم لنا ان رجع الشّاهدين بعد حكم القاضى بالوقف عمت بالحكم ويعزم الرّاجع نصف المال كما هو صريح فى، *المنهاج* وشرحه لإبن حجرﷺ لكن هنا امور ثلاثة ينبغى التّنبيه لها، **الأوّل** انّ المراد بالحكم، حكم وحكم غيره كالعدم فيمتنع الحكم بالوقف ان رجع الشّاهدان اواحدهما **والثّانى** ان من صدق المخبر بالوقفيّة من الورثة يمنع من نصيبه بل يصرف للموقوف عليه افاده حج، فى *التّحفه وفتاويه* **الثّالث** لوصدق الخصم فى الرّجوع عادت العين الى من انتزعت منه ولا عزم صرح به *المغنى* **رح** والله اعلم .

قال: فى *التّحفه* بل الوجه الصّحة اوّلاً فلا نسلّم ان قصد الحرمان معصيّة و**امّا** ثانياً فبتسليم حرمته هى معصيّة خارجة عن ذات الوقف كشرّاء عنب بقصد عصره خمراً فكيف يقتضى ابطاله **اه** بتصرّف وذكرفى *فتاويه الكبرى* نحوه والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

مسئله ۲۰: قال: فی الفتاوی الکبری فی صفحه ۱۶ سئل عن رجل فوق نخلة یقطع منها جریداً تحته طفل صغیرعمره اربع سنین فوقعت جریدةً ممّا قطعه فی عین الطّفل ففقأتها فهل یلزم دیتها ؟

فأجاب: بانّه ان علم الرّجل بالصّبیّ وبأنّها تسقط علیه ضمن دیتها، والاّ فلا یضمنها و**قال** فی *الأنوار* فی صفحه **۳۴۶** ولوساق دابّة اوعجلة علیهما حطب فاحتک ببناءواسقطه ضمن، **وان** دخل السّوق وتلف بهما انفس اومال فإن کان وقتالزّخام ضمن وان لّم یکن وتمزق به ثوب مستقبل فلا ضمان الاّ اذا کان اعمی ولم یعلمه وان تمزق ثوب مستدبر فإن اعملمه فلا ضمان الاّ ان یکون اصمّ وان لّم یعلمه ضمن وقال ایضاً فیه ولو قطع شجرة فوقعت علی رجل احد النّظارفکسرتها فإن علم القاطع انّها اذا سقطت اصابته ولم یعرفه النّاظراوکلاهما اوجهلابه فلاضمان .

وسیأتی: انّالفاعل متی اعتقدالتّحریم وجبالإنکارعلیه من القاضی وغیره وان اعتقدالحلّبتقلید صحیح لم ینکر احد علیه الاّ القاضی ان رفع الیه، *تحفه* فی باب النّکاح (*بلکه درباب قضا فرمودکه رفع هم لازم نیست*)وکذا فی *فتح المعین* عبارته ونقض القاضی وجوباً حکماً لنفسه او غیره ان کان ذلک الحکم بخلاف نصّ کتاب اوسنّة اونصّ مقلّده الی ان قال اوبمرجوح من مذهبه فیظهر القاضی بطلان ما خالف ماذکروان لّم یرفع الیه بنحونقضته اوابطلته **اه**، ای: یظهر القاضی البطلان مطلقاً سواء رفع الخصمان الإمر المخالف لما ذکرام لا.

قال: فی *المغنی* وعلی القاضی اعلام الخصمین بصورة الحال اعانه فی باب القضاء ففی هذا (*اگرکسی ازفقیه دخترکبیرۀ خودرا به محض اجباراکراه وبدون اذن ورضای دختر انکاح نموده هرگاه قاضی*)ایّده الله ونصربه الدّین (*براومطّلع شدلازم است که ابطال بفرماید چون به نصّ امام وقول معتمد باطل است*) **قال** فی *المنهاج* ولاولایة لفاسق علی المذهب **اه** والمعتمد مااقتضاه اطلاق المتن **نهایه مغنی** *ومنهج وزیادحمیدی* (*واکثرمتأخّرین اصحاب فرموده اند حقّ ولایه داردنه حقّ اجبار بلکه عبارت مغنی وحاشیۀ انوارظاهریاصریع است درآنکه مذهب ایشان موافق مذهب امام مالک وابی حنیفه*رضی الله عنهم *است. درمذهب امام مالک وابی حنیفه*رضی الله عنهم *پدرفاسق حقّ ولایت وحقّ اجبار کبیره راندارد* **والحاصل** *نکاح مذبوربمذهب متأخّرین*رضی الله عنهم *هم صحّتش معلوم نیست واگرفرضاً صحیح باشدچون خلاف نصّ امام*رضی الله عنه *وخلاف معتمداست ،برقاضی لازم است دستور به ابطال آن بفرماید*)والله اعلم .

مسئله ۲۱: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ربّ انّى اعوذ بك من همزات الشّياطين واعوذ بك ربّ ان يحضرون؟ (برادرمكرّم اوّلاً سلام رسانم ودعا خوانم درثانى نامه واصل ومضمونش مفهوم گرديد كه گفته بوديد **مذاهب اربعه** چه كتابى است) ؟

الجواب: ايّها الأخ العزيز (مذاهب اربعه كتابيست كه در اين سالها چندنفرازاهل مصرجمع شده برئى وهواى خودشان چند مسائلى جمع نموده اندونسبتش به مذاهب اربعه داده انددركثيرجا عبارتش صحيح نيست ودربعضى مواضع نقلش دروغ صرف، كسى كه متديّن باشد على الخصوص كه خودش به مشايخ كرام ﷺ نسبت بدهد چگونه بدين كتاب اعتبار كند ودين خود را به وسيلهٔ فتوا دادن به آن بربادبدهد وآنچه جنابعالى ازآن كتاب نوشته بوديد، عبارتاً ومفاداً ونقلاً نا صحيح وغيرمرضى است) .

امّا بيان الأوّلين فيحتاج الى الطّول، **وامّا** بيان الثّالث فلمّا **قاله** ابن العابدين لو اراد طلاقها تكون الإضافة موجودة ويكون المعنى فإنّى حلّفت بالطّلاق منک اوبطلاقک ولا يلزم كون الإضافة صريحةٌ فى كلامه لما فى البحرلو**قال** طالق فقيل من عنيت **فقال** امرأته **اه** على انّه **قال** فى القنية، **قال** عازيا الى البرهان صاحب المحيط رجل دعته جماعة الى شرب الخمر**فقال** انّى لا اشرب وكان كاذباً فيه ثمّ شرب طلّقت فهذا يدلّ على وقوعه وان لّم يضفه الى المرأة صريحاً ثمّ **قال** بعدكلام وسيذكر قريباً انّ من الألفاظ المستعملة لطّلاق، الطّلاق يلزمنى، والحرام يلزمنى وعلى الطّلاق وعلى الحرام فيقع بلانيّة للعرف **الخ** فأوقعوا به الطّلاق مع انّه ليس فيه اضافة الطّلاق اليها صريحاً فهذا مؤيّدلما فى القنية، وظاهره انّه لا يصدق فى انّه لم يرد امرأته للعرف **اه** بإختصار (واگربه اين كلام ازاين كتاب معتبراكتفا نكنى علاج دفع وسوسه

ازشما عسيرخواهد شد وچون شخص حالف حنفى بوده بايدطلاقش هم ازكتب ايشان معلوم بشود) غاية الأمر (چون از كتب شافعيه مسئله نويشته بودند وتوضيع خواسته، لذاسابقاً بعضى از مسائل ازكتب ايشان نويشته شايد بدو منتفع بشونداگر چه چنان معلوم ميشودكه ابداً انفع نبخشيده) ايّهاالأخ، الأيمان فى مذهبنا معاشر الشّافعيّة يجب حملها على الحقيقة لا المجازالاّ ان يريده مع القرينة الظّاهرة فيحمل عليهما بناءاً على جواز الجمع بين الحقيقة والمجاز وفى مسئلتنا يقول الحالف لم يكون لى ارادة فيجب حمل كلامه على الحقيقة وهو السّلب الكلّى اذ معناه لاتميّن شيئاً منها ونقيضه هوالإيجاب الجزئى اعنى مسّ بعضها وقدتحقّق حيث قلعت الزّوجة بعضها فكيف تقول لم يقع طلاقه به مذهب الشّافعىّ رضي الله عنه **فاعلم** هذا المقام ودع عنك خرافات الأوهام والسّلام فتام الكلام والله اعلم .

* * * * *

مسئله ۲۲:

منم معلول بی علّت که علّت گشت پیوندم

ازل فرزند من بود وابد فرزندفرزندم؟

الجواب : (بی علّت متعلّق است به گشت پیوندم، یعنی من مخلوقم خالق خلق ایجاد من را بی علّت وبی غرض نموده چون افعال الهی معلّل به اغراض نیستند) کما هوالمقرّر عند اهل الحقّ **قوله!** ازل فرزند من بود؟ (یعنی: از حدوث محدثات ازل که وصف اعتباری است پیدا شود هر گاه ملاحظه محدثات کنی وحدوث را عیب ونقص می بینی وخالق سبحانه وتعالی باید از همهٔ عیوب ونقص منزّه باشد حکم به ازلیّت او سبحانه می نمائی) وبعد ما حکمت بانّه ازلیّ قدیم، حکمت بانّه ابدیّ اذ کلّ ما ثبت قدمه امتنع عدمه (پس:از فرزند معنی فرعیّت اراده کرده است، واز فرزند فرزند فرع فرع فافهم) ثمّ اعلم انّ الامر الإعتباریّ قسمان، قسم منه اعتباریّ محض وقسم له تحقّق نّفسیّ لکن لاوجود له فی الخارج والمراد هو القسم الثّانی فتأمّل والله اعلم .

*****

مسئله ۲۳:

(تَخْمِيسُ الْمُؤَلِّفْ عَلَى قَصِيدَةُ اَلصُّبْحُ بَدَا الــخْ)

اَلرُّشْدُ نَمَا مِنْ بِعْثَتِه – وَالــنُّورُ عَلاَ مِنْ هِمَّتِه – وَالْكُفْرُ جَلاَ مِنْ صَدْعَتِه

(اَلصُّبْحُ بَدَا مِنْ طَلْعَتِه وَاللَّيْلُ دَجَى مِنْ وَفْرَتِه)

شَادَ الرُّسُلاَ عِزّاً وَعُلاَ – غَارَ الْحِيَلاَ قَوْمٌ عَدَلاَ – جَادَ الْفُضَلاَ عِلْماً وَقُلاَ

(فَاقَ الرُّسُلاَ فَضْلاً وَعُلاَ اَهْدَى السُّبُلاَ لِدَلاَلَتِه)

اَعْلَى الْهِمَمِ اَحْلَى الْكَلِمِ – نُورُ الطَّسَمِ مُنْجِى الْعُظُمِ – مُجْلِى الظُّلَمِ عَالِى الْعَلَمِ

(كَنْزُ الْكَرَمِ مَوْلَى النِّعَمِ هَادِى الاُمَمِ لِشَرِيعَتِه)

اَقْوَى السَّبَبِ اَعْلَى الرُّتَبِ – اَوْفَى الشُّعَبِ فَخْرُ الْعَرَبِ – اَصْلُ الْاَدَبِ مُبْدِى الْعَجَبِ

(اَزْكَى النَسَبِ اَعْلَى الْحَسَبِ كُلُّ الْعَرَبِ فِى خِدْمَتِه)

حَنَّ الشَّجَرُ فَاَتَى الْوَطَرُ – عَرَشَ الْحُمَرُ فَبَدَا الظَّفَرُ – نَزَلَ الْمَطَرُ طَابَ الثَّمَرُ

(سَعَتِ الشَّجَرُ نَطَقَ الْحَجَرُ شَقَّ الْقَمَرُ بِاِشَارَتِه)

بِالْكَفِّ حَصَى سَبَّحَ جَهْرًا – وَسَقَى عَطْشَى بِطَهُورٍ اَجْرَى – وَالرُّوحُ اَتَى اَظْهَرَ بُشْرَى

(جِبْرِيلُ اَتَى لَيْلَةَ اَسْرَى وَالرَّبُّ دَعَا لِحَضْرَتِه)

فَاَتَيهُ وَقَفَا بِبُرَاقٍ عَرَفَا – فَاَتَى الْاَقْصَى فَهُنَاكَ وَقَفَا – قَادَ الشُّرَفَا رُسُلٌ سَلَفَا

(نَالَ الشَّرَفَا وَاللّٰهُ عَفَا عَمَّا سَلَفَا مِنْ اُمَّتِه)

فَمُحَمَّدُنَا هُوَ قُدْوَتُنَا – فَمُحَمَّدُنَا هُوَ وَجْهَتُنَا – فَمُحَمَّدُنَا هُوَ يُمْدِدُنَا

(فَمُحَمَّدُنَا هُوَ سَيِّدُنَا فَالْعِزُّ لَنَا لِاِجَابَتِه)

مسئله ۲۴ (تَأْرِيخُ بَيْنَ الرُّسُلِ عليهم‌السّلام **وَعُمْرُهُمْ)**

عَـاشَ اَبُـونَا آدَمُ ستِّـينَ مَعْ تسْع مآت مَعَ السِّنينَ
وَبَيْـنَهُ وَبَيْنَ ادْريس اَتى منَ السِّـنين مأة ثُـمَّ اَتَى
عَقيبَ اَلْف سَنَةَ نُوحٌ ظَهَرْ فى رَأْس اَرْبَعين بَعْثُهُ اشْتَهَرْ
قَدْ مَكْث اَلْفاًسوَى خَمْسينَ فى قَوْمه وَبَعْـدَهُمْ سـتِّينَ
وَبَعْدَهُ بعشْر قَرْن قَـدْ اَتَى سَـيِّدُنَا اَلْخَـليلُ ثُـمَّ ثَبَـتَا
باَنَّهُ قَـدْ عَاشَ بَعْـدَ اَلمأة سَبْعينَ عَاماً ثُمَّ خَمْسُ سَنَة
ثُمَّ ثَـلاَثـينَ عَـقيبَ مـأَة فىعُمْر نَجْله الذَّبيحُ فَاثْبُت
حينَ اَبُوهُ مَاتَ عُمْرُهُوَصَلْ لَقُرْبِ تسْعين كَذَاالرَّاوىنَقَلْ
اَخُوهُ اسْحَاقُ بُعَيْدَهُ ظَـهَرْ بأَرْبَع سنينَ منْ بَعْداَلْعَـشَرْ
عَاشَ ثَمَانينَ عَـقيبَ مأة لنَجْله يَعْقُوبَ اَيْضاً فَاثْـبُت
سَبْعاً وَاَرْبَعينَمنْ بَعْد اَلمأَةْ لَيُوسُفَ عشْرُونَاَيْضاًمَعْ مأَةْ
وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ مُوسَى حَصَلاَ اَرْبَـعُ مآت كَـذَاكَ نَـقَـلاَ
وَبَيْنَمُوسَى وَاَلْخَليلُفَاثْبُت خَمْساً وَستِّينَ وَخَمْسُ مـأة
وَعُمْرُهُعشْرُونَمنْبَعْداَلمأَةْ منْهُ اَلَى دَاوُدَ جَا خَمْسُ مأَةْ
مَعْتسْعاَعْوَام وَستِّينَ فَـقُلْ حَيَاتُـهُ مـأة عَـام ثُـمَّ قُـلْ
عَاشَ سُلَيْمَانٌ ابْنُهُ نيفَا مَعاً خَمْسينَعَاماًفَافْهَمَنْوَاسْمَعاً
وَبَيْـنَهُ وَبَـيْنَ سَيِّد اَلوَرَى اَلـفٌ وَسَـبْعُ مـأة تَقَـرَّرَا
ستِّينَ مَع ثَـلاَثَة قَدْ عَاشَ اَيُّوبُسَبْعاًفىاَلبَلاَ قَدْطَاشَ
وَبَيْنَمُوسَىوَابْنُمَرْيَمقَدْاَتَى اَلْفٌ وَسَبْعُ مأة كَـمَا اَتَـى
بَيْنَ ابْنمَرْيَموَخَيْر اَلْمُرْسَلينْ قَريبَ ستّ مأَة منَ السِّنينْ
ذَاكرُهُ اَلجَلاَلُ فى التَّحْبير كَذَا تَرَى فى جَمَل التَفْسـير

مسئله ٢٥: (مبحث حرف الهمزة)

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

اقول بعد الحمد والصّلوة   على النّبىّ وآله السّادات

تحقيق همزٍ غير اوّل أتى   عندَ الحجازِ دونَ غير ثبتا

خطا مطا قضا هرابيا ورا   آ،او،واى فى لفظ كلّهم سوى

(مبحث الهمزة الواحدة)

فهمزة واحدة ان اُسْكِنَتْ   بشكل سابق جوازاً اُبْدِلَتْ

وان تحركت وقبلها اَلِفْ   وقِيلَ اونونُ انْفِعال فَاُلِفْ

ان[1]همزة تسوية جا قبل ام   متّصل قطعاً وان همز[2]العدم

منفصل قطعاً وان هوانجلى   لكن لإنكار فللفصل اجعلا

وان تقدم همزة استفهام   فاشكل الفرق على الافهام

لكن[3]اذ المفرد بعد ام ظَهَرْ   فذو اتصال امره قد اشتهر

والفرق معنى فيهماقدذكرا   بان معنى الانقطاع قد[4] يُرى

١– اى: وهى الّتى تكون بعد سواء ولا ابالى ومتغرعاته نحو لا ابالى قمت ام قعدت ونحو سواء عليهم اسغفرت لهم ام لم تستغفر لهم والله اعلم .

٢– اى: ونحو هل جاءزيدام عمرو شاذالرّضى وقديجيئ هل قبل المتّصلة وهوشاذّ اه والله اعلم .

٣– اى: فالاشكال انّما هو فى صورة وجود الحملة بعد ام والله اعلم .

٤– قد تحقيقية لا تقليلية اذ الاضراب لا ينفكّ عن المنفصلة وقد يكون معه الهمزة وقد لا نحو ام (هَلْ تَسْتَوِى الظُّلُمَاتَ وَالنُّورْ)والله اعلم .

اضراب ما قد ذكر قبل ولا   كذلک الّذى لوصل قد جلى

فـا نّـه لـطَلَبِ التّـعـيّـن ... فلا[1] تجب بلا نعم بل عَيِّـنِ

وايضاً ان ذا يليه الْـجُمْلَةُ ... والمفرد وما لفصـل يثبـت

فبـعده[2] الجـملة ليـس الاَّ ... ان مفرد جاء فتـقدير[3] جـلا

قد ذكرالمحقّق عبدالحكيم ... ادركـه الله بفـضله العـميم

فيما حواشيه على المطوّل ... الدّفع للـدّغدغة لا يحصل

الاّ اذا كان البيان حاضـرا ... للإحـتمالات فقد مستبصرا

ان بعد ام جا مفرد فمتّصل ... فقبلها الهمز وهل قد يتّصل

او جملة وكان قبلها الّـتى ... قد صُدّرت بهمزة التّسوية

متّـصل ايضاً نـحو سَـواء ... امات قـومى ام هُـمُ احـياء

اوكانقبلها الّتىقدصدرت ... بهمزة الإنكار او ما ذكـرت

اى همزة اصلاً فللفصل يُرى ... مثاله[4] كام يـقولون افـترى

ونحو[5] هذى ابـل ام شـآء ... او صـدرت بهمـزة تـجآء

١– اى: بخلاف السُّؤال بالهمزة واو فانّه يجاب باحدهما اذ لا يسئل بـه الاّ اذا شـكّ فـى ثبـوت الحكم باحدهما فيجاب بلا اى ليس الحكم ثابتا لاحدهما وبنعم،اى: هوثابت له وبهذا علم الفرق بين او وام مـع الهمـزة فـاعرف . **ايـضاً**:اذلايجوزالـسؤال بـالهمزةمعالمتّـصلة **فـالجواب**؟بـنعملايفيـده شيئاًوبلاينافىماعلمه**فالجواب**بالتّعيين لاغير .

٢– اى: اذ هو للإضراب فلا بدّ ان يكون ما بعده كلاًّ ما والله اعلـم .

٣– اى: نحو انّها لا بل ام شاة ، اى: هى شاة والله اعلـم .

۴– اى: مثال للأوّل والهمزة مقـدّرة والله اعلـم .

۵– اى: مثال الثّانى وما بعد ام جملة محذوفـة الـصّدر والله اعلـم .

لطلب الفهم ولكن استقر بعد ام نفی لما قبل زبر[1]
مثل اجا زید الیّ ام لا فسَمِّه منقطعاً کما[2] خلا
وان[3] جلی الهمزة لاستفهام ولن تری الشّرکة فی الکلام
ای لم تکن جملة ام والهمزة فی احد[4] الجزئین ذات شرکة
فذ[5] وانقطاع عند من تأخر وبعضهم[6] جوازَالامرین یری
وان رئیت[7] الشرکه ان تقدر تبدیل جملة لام قد یذکر
بمفرد منقطع والاّ[8] فذواتصال ان تناسب جلی
بینهما ان لم نجد مناسبة[9] فلا اتصال وانقطاع انسبا

(عدده ستّ مع العشرین نافعةً فاحفظه یا اخینا
کاتب هذه محمد باقی یاربّ واحفظه عن النّفاق
وهو شهیر بحفید الوائی والده مشهور بابن الوائی
وهو محمد حسن البرهانی یارب واحفظه من الأزمان)

۱- ای: مضی والله اعلم . ۲- ای: کماکالّذی سبق والله اعلم .
۳- ای: بخلاف ماااذاکان لغیرالإستفهام نحو قوله تعالی (سوآء علیهم ادعوتموهم ام انتم صامتون) فجار اختلاف الجملتین مع انها متصلة اتفاقا لامن من الالتباس اذالتّسویة لامعنی وفیها للمنفصلة والله اعلم .
۴- ای: وان اشترکتا فی فضلة والله اعلم .
۵- ای: نحو زیدقائم ام عمروقاعد ونحوأقام زید امقعدعمرو وکذاضرب زیدعمراً ام قتله خالد اذالشرکة فی فضلة لا فی جزء جملة والله اعلم .
۶- کابن الحاجب والأندلسی فان کانت متصلة فالمعنی ای الامرین کان او منقطعة فالمعنی بل الکائن هوالثانیة **قال** ***الرضی*** ولیس ما ذهبا الیه ببعید والله اعلم .
۷- ای: ان رئیت الشرکة فی احدالجزئین فان کنت قادرا علی تبدیل جملة الثانیة بمفردبان لم تکونا فعلیتین مشترکتین فی الفاعل فانه لایجوزفیهماتبدیل الثانیة بمفرد اذکل فعل لابدله من فاعل فهی منقطعة نحواقام زیدام قام عمروفانه یجوزان یقال اقام زیدام عمرونحوأزیدقائم ام هوقاعد فانک تقدران تقول أزیدقائم ام قاعد لکن فی الرّضی الاولی فی هذه الصورة ان تکون منقطعة ه والله اعلم .
۸- ای: وان لم تقدرعلی تبدیلیهمابمفرد بان تکون الجملتان فعلیتین مشترکتین فی الفاعل فهی متصلة ان تناسبتا نحو اقمت ام قعدت ونحو انام زید ام انتبه والله اعلم .
۹-ای: عبارةالرضی ویجوز مع عدم التناسب بین معنی الفعلین ان تکون منقطعة نحواقام زیدام تکلم انتهت والله اعلم .

مسئله ۲۶: (مبحث كلام الخبرى)

اَلْـحَمْــــدُ لله وَصَـــلَّى اللهُ عَلَـى نَبِيـِّه الَّذى اصْطَفَاهُ

وَآلـه وَصَـحْبِــه اْلأَخْـيَار وَالتَّا بعينَ اْلعُمْـدَة اْلأَطْهَار

انْ اَنْتَ[۱] قُلْتَ بِكَلاَم خَبَرى[۲] مُدَّعِياً[۳] يلزمک[۴] ان تذكـر

دليـــله[۵] ثـمّ هـو مـركّـب من خبرين[۶] ثالـث يكتسب

فا لسّا ئل[۷] لايخلو اما يطلب ان تثـبت احديهـما[۸] يلـقب

ذاک الطّلب بالمنع ثمّ ربّما[۹] يـذكر شيـئاً مانعـاً لعـلّما[۱۰]

يـقوّى منـعه و ذا [۱۱]يســمّى مستـنداً و سنـداً و ربّـما

۱- من تعميم القول والادعاء من الصريحى والضمنى يعلم حال التعريف والتقسيم، فان التعريف من حيث هو تعريف لا يتوجه اليه الاعتراض اصـلا وباعتبارالـدعوى الـضمنية المـستفادة مـن الـسوق باعتبار الشرائط يتوجه اليه الاعتراض مطلقا **قاله** الشريف فى *شرح المواقف* وغيره ومـا يفهـم مـن ظاهرعبارة الگلنبوى مما يخالف ذلک فغير مقبول او مؤوّل والله اعلـم .

۲- صراحة او ضمنا كالقول المستفاد من ايراد التعريف والـدليل فانـک اذا عرفـت شـيئا بتعريـف فكانک قلت تعريفى هذا جامع للشروط، اى! فهو جامع ومانع واجلى من العرف الى آخر الـشروط فيتوجه عليک المنع والنقض والمعارضة كما صرح به المحقق الشريف وغيره وكذا الدليل والتقسيم فتأمّل والله اعلـم .

۳- صراحة او ضمنا تأمّل والله اعلـم .

۴- يستفاد من ربط لزوم ذكرالدليل بالكلام الادعائى ان الناقل لا يلزمه اثبات المنقول فـلا يطلـب منه اثباته الا اذا كان مدعيا له صَراحةً كان يقول قال زيد كذا وهو حق او ضمناً كان ينقلـه للتاكيـد فعليه الاثبات ح ويشمله المنن فحال المنقول غيرمتروک كما يظن والله اعلـم .

۵- يحتمل تعميمه من التنبيه على ماقال عبدالحكيم يلزم التنبيه على البديهى ما لم يكن اجلى والله اعلـم .

۶- اى قضيتين فان الخبر والقضية مترادفان والله اعلـم ، **ايضاً** اى: مثلا وهوبناء على اقـل المراتـب وذكريكتسب احسن من يلزم فيظهرشموله للادلة المركبة من مقدمات الظنية بلا كلفة فافهم والله اعلـم .

۷- فيه تصريح بانحصارمنصب السائل فى هذه الثلثة والله اعلـم .

۸- على التعيين كما يفيده الاضافة وكذا للسائل ان يطلب اثبات كـل واحـدة منهمـا بعينهمـا **قـال** عبدالحكيم **رح** هذه العبارة يشمله والله اعلـم .

۹- فيه تصريح بان المانع لا يلزم عليه ذكر السند والله اعلـم .

۱۰-يشيرالى ان السندلا يلزم ان يكون مقويّا حقيقة بل زعما لذا جازان يكون اعم والله اعلـم .

۱۱- اى هـذا المذكور والله اعلـم .

قيل[1] لمنع خدشة مناقشة ... ومصدر ناقض[2] ايضاً قد فشا[3]

كذلک الدّغدغة والحلّ ... ولفظ نقض له[4] لا يقلّ[5]

لكن[6] مع النّسبة للتّفصيل ... او[7] يبطل الدّليل بالدّليل[8]

نقضاً[9] باجمال يسمّى ذاک ... او يثبت خلاف مدّعاک

بحجّة قيلَ لَهُ اْلمُعَارَضَةْ[10] ... ثمّ جواز النّقل وَاْلمُعَارَضَةْ

المنع والتّغيير[11] والتّعارض[12] ... لا يمنع المنع ولايعارض

كذاک لاينتقض بل تقرّر ... انّ جواب المنع ان تغيّرا[13]

دليلک[14] او تثبت[15] الممنوع ... لا تستند للسّند المنوع[16]

لكن اذا ساوى[17] لک الإبطال[18] ... فحسب ثمّ المنع والسّؤال

والبحث واعتراض والمناقشه ... ترادفاً لمطلق الدخل[19] فشا

هذا الّذى ذكره المولا على ... والنّظم للحسن من نجل على

۱- مجازا او حقيقة بناءً على الاشتراک والله اعلم .　۲- اى يقال له المناقضه والله اعلم .
۳- فيه اشعاربان استعمال المناقضة فى المنع شايع والله اعلم .　۴- اى للمتنع والله اعلم .
۵- اى كثير والله اعلم .　۶- اى بقيد بالتفصيلى لتعيين محل الخدشة فيه والله اعلم .
۷- عطف على اما يطلب.　۸- اى سواء كان بالجريان والتخلف اوباستلزامه فساداً من الفسادات والله اعلم.
۹- لعدم تعيين محل الغلط بل يقال دليلک بجميع مقدماته ليس بصحيح لكذا والله اعلم .
۱۰- والمعارضةالتحقيقة. والله اعلم .　۱۱- للدليل ! بالتحرير للدليل او المدعى والله اعلم .
۱۲- هذاعندبعضهم **واما** عندعبدالحكيم ومن تبعه فلا يعارض المعارضة والله اعلم .
۱۳- اى بتحرير المقدمة الممنوعة لا بغيرذلک اذ هو افحام والله اعلم .
۱۴- او بايطال السند المساوى تركه للعلم به مما يأتى والله اعلم .
۱۵- بدليل ولو كان تحريرا للمدعى فافهم والله اعلم .
۱۶- جمع منع! اى الثلثة اعنى النقض والمنع والمعارضة **قال** عبدالحكيم **رح** يجوزابطال لسند مطلقا لكن لا يفيد الا اذا كان مساويا اذ لو كان اعم فيضره او كان اخص فلا يلزم من ابطاله ابطال المنع **اه** بالمعنى فمعنى لا تستند لا يصح بالنظر الى المنع ولا ينفع بالنظر الى اخويه فتأمّل والله اعلم
۱۷- المنع اى نقيض المقدمة الممنوعة والله اعلم .
۱۸- اى ينفعک كما يفيده اللام والا يجوز الابطال مطلقا والله اعلم .
۱۹- فالمنع والمناقشة موضوعان لهذا المعنى العام وللمعنى الخاص المار والله اعلم .

مسئله ۲۷:

(هذا بيان مقدار نعله الشّريف ﷺ)

وَممَّا جُرِّبَ منْ بَركَات نَعْلهَا الشَّريف ﷺ اَنَّهُ اَمَانَ لحَامله منَ اْلبُغَاة وَحَرِّزْ منْ عَيْن اْلحُسَّاد وَيُسَهِّلَ عَلَى اْلمَرْأَة وَلاَدَ تَهَا اذَا حَمَلَتْهَا **وَقَالَ** **اْلقَرْطَبىُّ** فى مَدْحهَا وَنَعْل **اه** .

ونَعْلُهُ الكريمة المصونة — طوبى لمن مسَّ بهاً جبينةْ

لها قبالان بسيْر وهُما — سبتيّتان سبتوا شَعْرُهُمَا

وَطُولُهَا شبْهُ وَاَصْبُعَان — وَعرضُهَا ممَّا يَلى الْكَعْبَان

سَبْعُ اَصَابعَ وَبَطْنُ الْقَدَم — خَمْسُ وَفَوْقُذا فست فاعلم

ورأسُهَا مُحَدَّدٌ وَعَرْضُمَا — بَيْنَ اَلْقُبَالَيْن اصْبُعَانْ اضْبطْهُمَا

{انتهى}

وَنَعْل خَضَعْنَا هَيْبَةً لبَهَا ئهَا — وَاَنَّا مَتَى نَخْضَعْ لَهَا اَبداً نَعْلُو

وَضَعَهَا اَعْلَى المفارق اَنَّهَا — حَقيقَتُهَا تَاجٌ وَصُورَتُهَا نَعْلُ

شفَاءٌ لذى سُقْم رجَاءٌ لبَائس — اَمَانٌ لذى خَوْف كَذَا يَحْسَبُ الْفَضْلُ

{تَمَّت}

تباشر قلبى فى قدومى عَلَيْهم — وبالسير روحى يوم سيرى اَلَيْهم

وفى رحلتى يصفو مقامى وحَبَّذَا — مقام به حط الرّجال لَدَيْهم

وما زادنى الاّ يَقيناً بأ نَّهُمْ — لَهُمْ كَرَمُ يَغْنى الْوُفُودَ عَلَيْهم

*****

مسئله ۲۸ :

(قَاعِــدَةٌ فِى الطَّلاَقِ ۱)

قَـالَ عَـلِيٌّ فَـاضِـلُ ألآ فَـاقِ قَاعِـدَةً فى الضَّـبْطِ للطَّـلاَقِ
فِى صُورَةَ ألإِطْلاَقِ وَاحِدٌ يَقَعْ فى[۱] صُورَةَ الْمَنْوِىِّ مَنْوِىٌّ وَقَعْ
فِى صُـورَةَ تَلَـفَّـظُ بِـالْـعَدَدِ فَالْواقِعُ الْمَلْـفُوظُ يَاذَ الْمَـدَدِ
ثُمَّ الطَّلاَقُ بَائِنٌ قَبْلَ الدُّخُولْ لَوْ وَاحِداً اَوْ لاَبِمَالِ قَدْ يَـقُولْ
وَهَكَذَا بَعْدَ الدُّخُولِ انْ وَقَـعْ[۲] بِالْمَالِ فَهُوَ بَائِنٌ كَيْفَ وَقَـعْ[۳]
كَذَا الثَّلاَثُ بَائِنٌ كَيْفَ اتَّفَقْ[۴] يَحْتَاجُ لِلتَّحْلِيلِ لاَمَا قَدْ سَبَقْ[۵]
انْ طَلَّقَ دُونَ ثَلاَثٍ لاَبِـمَالْ بَعْدَ دُخُولٍ فَهُوَ رِجْـعِىٌّ يُـقَالْ
يَحْتَاجُ لِلتَّـجْدِيدِ اذَا انْقَضَى عِدَّتُـهَا كَبَائِنٍ قَبْـلُ مَـضَى

۱– اى فى صورة نوى عددا . ۲– اى الطـلاق . ۳– اى بالفا ثلاثا اولا .
۴– اى بمال اولا . ۵– اى من وجوه البينونة .

اعلم: ان الطلاق المطلق يسقط واحدا، والمنوى منوياً، والملفوظ ملفوظـاً، والطـلاق قبـل الدخول بائن مطلقا اى سواء كان على مال اولا وسواء كان واحدا اواثنين[۱] اوثلاثا، واذا كان ثلاثا بائن[۲] مطلقا اى سواء كان على مال اولا، واذا كان بعد الدخول[۳] على مال بائن مطلقا اى سواء كان واحدا[۴] او اثنين اوثلاثا، واذا كان بعد الدخول بلا مال رجعيـة[۵] ان كـان واحـدا او اثنين[۶] ، **قزلجى** قدس سره العزيز ورحمنى ورحمه الله امين .

۱– وفى الصورتين يحتاج الى تجديد النكاح وفى الصورة الثالثة الى محلل .
۲– ويحتاج الى التحليل .
۳– وفى حكمه استدخال مائه مع الحرمة .
۴– وفى الاولين يجدد النكاح وفى الثالث يحتاج الى محلل .
۵– اى ان لم تنقض عدتها فان انقضت فبائن يحتاج الى التجديد .
۶– اما اذا كان ثلاثا فيحتاج الى المحلل .

* * * * *

مسئله ۲۹ :

(قَاعِدَةٌ فِی الطّلاَقِ ۲)

وَمَا منَ الْحَلْف باثْبَات قُرنْ　　فَسِّرْهُ با لتَّعْليق با لنَّفْي بإن[1]

وَالْخُلْعُ فِي التَّعْليق[2] بالنَّفي بمَا[3]　　لَيْسَ لَهُ ألاشْعَارُ[4] بالْوَقْت كَمَا[5]

وَمَنْ بفعْله طَلاَقَ عرْسه　　عَلَّقَهُ قَصْداً لمَنْع نَفْسه

وَهَكَذَا فعْلُ ألمَبَالى انْ يُرِدْ[6]　　اعْلاَمُهُ وَالْعلْمُ منْهُ قَدْ وُجدْ

وَفَسَّرَ الْحَلْفَ عَلَى النَّفْي بتَعْ　　ليق باثْبَات بهَا مَهْمَا وَقَعْ[7]

يَنْتَفعُ الْمَرْءُ به كَذَاكَ فِي　　تَعْليق ألإثْبَات وَحَلْف الْمُنْتَفِي

وَحثُّهَا لاَ حنْثَ فِي اتْيَانه　　مَعْ جَهْل[8] اَوْ اكْرَاه اَوْ نسْيَانه

وما وَفِي سوَى الْمَذْكُور مُطْلَقاً يَقَعْ　　طَلاَقُهَا ألاَّ اذَا الْفعْلُ[9] وَقَعْ

فيما بالْجَبْر منْ طفْل اَو الْمَجْنُون اَوْ　　بَهيمَة وَهَكَذَا الْكُلُّ رَأَوْا

۱- كقوله امرأتى طالق لأرتحلنّ من هذا البلد اى ان لم ارتحل فهى طالق .

۲- تعليق الطلاق الثلاث .

۳- اى بادوات .

۴- بخلاف تعليق الطلاق باداة لهااشعاربالزمن كاذااومتى لم افعل فانه لا ينتفع فيه المرء بالخلع كما رجحه الشيخ فى تحفته وافتى به فى فتاويه تبعاللسبلى وابن الرفعه فيما رجع اليه آخرا .

۵- اى كلفظ كما: ما الشرطية ومن وان واين .

۶- اى المعلق .

۷- كقوله امرأتى طالق لا اءكل من كذا اى ان اكلت من كذا فهى طالق .

۸- اى بانه المعلق عليه لا بحكمه فى التحفة اذ لا اثر فيه خلافا لجمع وهموا فيه .

۹- الفعل الذى علق الطلاق به .

* * * * *

مسئله ۳۰ :

(سلسلۀ اجداد حضرت رسول اکرم ﷺ)

مُـحَمَّـدٌ نَـبِيُّـنَا اَنْ يَنْـتَسِبْ فَهُوَ ابْنُ عَبْدِاللهِ عَبْدِ الْمَطَّلِبْ

هَاشِمُ مِنْ عَبْدِمَنَافِ ابْنِ قُصَيْ كِلاَبُ مَرَّةَ ابْنِ كَعْبِ ابْنِ لُوَيْ

غَالِبُ ابْنِ فَهْرِمَالِكِ ابْنِ نَضْرْ كِـنَانَةَ خُـزَيْمَـةَ ذَوِ الْـفَـخْرْ

مُدْرِكَةُ ابْنُ يَـاسِ نَجْلِ مُضَرَ نِـزَارُ مِـنْ مَـعَدٍّ عَـدْنَـانِ بَرَ

وَاُمُّـهُ آمِنَـةُ مِنْ وَهْـبِ مِـنْ عَبْدِ مَـنَافِ زُهْـرَةَ كِـلاَبِهِنْ

* * * * *

مسئله ۳۱ :

(شَمَائِلِ حَضْرَتِ رَسُولِ اَكْرَمْ ﷺ)

قـا مه تی دەسـتـه نـێو شـانی پـانـه لەڕەنگ جووانی عالەم حەیرانه

ڕەنگی‌سپی‌وسووروەک‌بەفروخوێنی دەڕووی‌دادەتکوت‌ڕۆژخۆی‌دەنوێنی

لەبەر بەرقی ڕووی هەیبەت تەواوی هەموو کەس عاجز دیتنی تەواوی

برۆ ڕەش ڕاکشاو وەکـی کەوانـی مـۆری‌نبووەت وا لە نێو شانی

چـاو ڕەش و گـەورە مـژی درێـژن ڕوومـەتی پـانـن مەیلەو درێـژن

لووت‌شوشوباریک ڕێک‌وجووانە ددان شاڵ سپی‌نووری‌لەڕووانە

زارو سەریشی کەمـێ گەورە بـوو نیشانەی‌عەقڵ، دایم‌بەوورە بوو

کە قسەی دەفەرموو وەهات دەزانی کە نوور دێتە دەر لە نێو ددانی

مووی سپی حەزرەت ناگەنە بیستی لە شیلکی‌گوێی مووی ڕادەوەستی

* * * * *

مسئله ۳۲ :

(عَدَدُ رُسُلِ الْمَذْكُورَةَ عليهم السّلام فِى الْقُرآنِ)

آدَمُ اِدْرِيسُ فَـنُوحٌ فَابْرَهَامْ　　لُوطٌ فَاسْمَاعِيلُ اسْحَاقُ فَقَامْ

يَعْـقُوبُ ثَمَّ يُـوسُفُ ثُمَّ تَلاَ　　شُعَيْبُ ثُمَّ هُودُ صَـالِحٌ عَلاَ

مُوسَى فَهَارُونُ فَاَيُّوبُ ظَهَرْ　　تَلاَهُ دَاوُودُ سُـلَيْمَانُ اشْتَهَرْ

يُونُسُ فَالْيَاسُ فَاَلْيَـسَعْ اَتَى　　ذُو الْكِـفْلِ ثُمَّ زَكَرِيَّا ثَـبَتَا

فَنَجْلُهُ يَحْيَى وَعِيسَى ثُمَّ قَامْ　　مُحَمَّدٌ خَيْرُ الْعِـبَادِ بِالتَّـمَامْ

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

مسئله ۳۳ :

(عَــدَدُ كُتُبِ اْلآسْــمَانِى)

اَلْكُـتُبُ الْمُنَزَّلَةْ مِنَ السَّـمَا　　لِـمِأَةٍ وَاَرْبَـعٍ قَـدِ انْـتَمَى

تَوْرَاةُ اْلإنْجِـيلُ وَالـزَّبُـورُ　　وَصُحُفُ شِيثٍ عَدُّهَا شَهِيرُ

بِاَنّـهَا سِـتُّونَ ثُـمَّ لِلْخَـلِيلْ　　جَآءَ ثَلاَثُونَ مِنَ اللهِ الْجَلِيلْ

قُبَيْلَ تَوْرَاةِ لِـمُوسَى قَدْ نَزَلْ　　عَشَرَةٌ خَتْمٌ بِقُـرْآنٍ حَصَـلْ

كَذَا اْلإِمَامُ النَّسَفِىُّ قَدْ ذَكَرْ　　اَثْـنَاءَ تَفْسِيرٍ لَهُ قَـدِ اشْـتَهَرْ

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

مسئله ۳۴ :

(مِنْ كَلاَمِ اِمَامْ جَعْفَرِ الصَّادِقْ رضي الله عنه)

قَالَ اْلإِمَامُ الصَّادِقُ اْلمَرْضِىُّ	اخَـائُکَ مَعْ خَمْسَةٍ مَنْـهِىُّ
فَلاَ تُصَاحِبْ رَجُلاً كَـذَّابَـا	فَهُوَ غُـرُورٌ يَشْـبَهُ السَّرَابَـا
يُقَرِّبُ مِنْکَ الْبَعِيدَ بِالْكَذِبْ	وَهَكَذَا يُبَعِّدُ مِنْکَ الْـقَرِيبْ
وَصُحْبَةُ اْلاَحْمَقِ اَيْضاً قَدْتَضُرْ	فَانَـهُ يُـرِيـدُ نَفْـعاً فَيَـضُرْ
وَهَكَذَا الْبَخِيلُ مِنْکَ يَقْطَعُ	اَحْوَجَ شَيْئٍ اَنْتَ فِيهِ تَطْـمَعُ
بِصُحْـبَةِ الْجَـبَانِ لاَ تُـبَالِ	يَفِـرُّ عِـنْدَ شِـدَّةٍ فِى الْـحَالِ
وَالْفَاسِـقُ لاَ يَصْلُحُ لِصُحْبَةٍ	فَـانَّـهُ يَبِيعُـکَ بِـاَكْـلَـةٍ
اَوِ اْلاَ قَلُّ قِيلَ مَا هُـوَ قَـالَ	كَـطَـمَعٍ مِـنْ غَـيْرِ اَنْ يَـنَالَ

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

مسئله ۳۵ :

(دَعْوَةُ الضُّيُـوفْ)

مَنْ جَـائَنَا حُبّاً لَّنَا فَهُوَ الْـمَرَامْ	كَذَاکَ مَنْ يَدْعُو وَمَنْ يُهْدِى السَّلاَمْ
لَكِنَّ مَنْ جَـا فَالْـيُلاَحَظْ اِسْـمُهُ	فَـيَدَعُ الْـعُرْفَ وَيَـتْرُکْ رَسْـمَهُ

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

مسئله ۳۶ :

(تَاْرِيخُ وَفَاتِ شَيْخِنَا شَمْسِ الدِّينْ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ)

يَا طَالِبَ الـتَّأرِيـخِ لِلْـوَفَاةِ لِشَيْخِنَا الْهَادِى اَلَى النَّـجَاةِ

تَأرِيـخُهُ فِى مَرْيَـمَ مَأتِـيَّا (وَاجْعَلْهُ رَبِّ)ثُمَّ قُلْ(رَضِيًّا)[1]

وَكَانَ ذَاكَ فِى جِمَادِى اْلآخِرَةْ يَارَبِّ اَلْحِقْنَا بِهِ فِى اْلآخِرَةْ

وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَاضِـياً رَضِـيًّا وَقَـدِّسَنَّ سِـرَّهُ الْعَلِـيَّا

۱– اى: تأريخ فوته، بحساب الأبجد فى سنة ۱۳۲۸ هجرى قمرى .

* * * * *

مسئله ۳۷ :

تَاْرِيخُ وَفَاتِ حَضْرَةِ شَيْخِنَا الْهَادِى مَوْلاَنَا مُحَمَّدْ صَادِقْ ق س)

وَشَيْخُنَا الْهَادِى اِلَى مَوْلاَهُ قُبَـيْلَ عِيدِ الْفِـطْرِ قَدْ اَوْفَاهُ

اَجْـعَلُهُ تَاْرِيخَهُ اُطْـلُـبَنْهُ فِى قَوْلِنَا(رَبِّ ارْضَ جِداًّ عَنْهُ)

فِى شِـدَّةٍ لِلْقَـحْطِ وَالْـغَلاَءِ حَتَّى عَدَ اْلآبَا عَـلَى اْلاَبْـنَاءِ

بِاْلاَكْلِ وَاْلقَتْلِ وَبِالتَّمْزِيقِ وَزَهَـلَ الـرَّفِـيقُ عَـنْ رَفِـيقِ

يَارَبِّ نَـوِّرْ قَـبْرَهُ وَصَدْرَهُ وَرُوحَـهُ فَرِّحْ وَقَدِّسْ سِرَّهُ

۱– اى: تأريخ فوته، بحساب الأبجد فى سنة ۱۳۳۶ هجرى قمرى .

* * * * *

فهرست كتاب جَامعُ ٱلمَسَائِلْ

مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

اَلْمَعْفُوَّاتْ

تألیف:

مَوْلاَنَا خَلِیلُ السِّعِرْتی رحمة الله علیه

حَوَاشی عَلَی الْمَعْفُوَّاتْ

علاّمه ملاّ سیّد حسن واژی

(۱۳۰۶ – ۱۳۷۰ ه‍ ق ― ۱۲۶۶ – ۱۳۲۹ ه‍ ش)



الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتقين والصّلوة والسّلام على سيّدنا محمّد ﷺ وآله الطّيّبين الطّاهرين وصحبه اجمعين .

وبعد فلمّا رأيت المعاصرين فى التّحرز عن النّجاسات بعضهم فى غاية التّفريط والتّلويث وبعضهم فى غاية الإفراط والتّحرز حتّى صاروا هدفا لإبليس عليه اللّعنة وملعباً كالكرة بيد الصّبيان مع انّه تعالى رفع عنا التكاليف الشّاقة الّتى كلف بها نحوبنى اسرائيل ومن علينا **بقوله** وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجْ اردت ان اجمع لهم المعفوات على ما ذكره الفضلأ بوجه لطيف قصير فيعلمون غيرها منها بالضّرورة ... اذ الأشياء انّما تعرف باضدادها فيكون على نهج الإستقامة والإقتصاد فأنّ خيرالأموراوسطها ومن الله استمد التّوفيق والهداية الى اقوم الطريق وهو الموفّق . . .

فأ قول الأشياء الّتى صحّ العفوعنها فى حق الصّلاة وما فى معناها ثمانية و ثلثون منها قليل الدّم مطلقا[1] وان كان من المنافذ او بفعله مالم يكن من مغلظ وكذا كثيره ان كان من نفسه[2] اومن البراغيث[3] اومن كلّ ما ليس له نفس سائلة وان انتشر بالعرق وتفاحش حتّى طبق الثّوب ما لم يتعمد به[4] بان قتله فى ثوبه[5] اوصلى

۱- اى سوآء كان من المنافذ كالخارج من عينه اولثته اوانفه وفاقا **لحج** خلافاً لم روالمغنى اولا وسوآء كان بفعله اى ولو تعمّد التلطخ به كما يميل اليه كلام التّحفة خلافاً لم روالنّهاية والمغنى اولا فقوله وان كان الخ اشارة الى تفسير مطلقا والى الرد على المخالف والله اعلم .

۲- مالم يكن بفعله او يجاوز محله فيعفى ح عن قليلها فقط كذا فى النّهاية والحق **حج** مجازى المحل من الثّوب بالمحل فى العفوعن الكثير ايضاً والله اعلم .

۳- فى (ع ش) عن (م ر) لوغسل ثوباً فيه دم براغيث لأجل تنظيفه من الاوساخ اى ولونجسة لم يضربقآء الدم فيه ويعفى عن اصابة هذا المآء لها **اه** ثمّ قال اما ان قصد غسل النّجاسة الّتى هى دم البراغيث فلابد من ازالة اثرالدّم مالم يعسرفيعفى عن الّلون على ما مر**اه** .

۴- اى بوصول دم البراغيث ونحوها الى البدن والثّوب .

۵- اى او بدنه فاصابه منه دمٌ تصوير لتعمد الاصابة .

على ثوب فيه ذلک او نام فی ثوب مع عدم الأحتياج اليه حتّی كثر فيه دمها اولبسه من غيرضرورة[١] فانّه[٢] لا يعفی الاّ عن قليله بخلاف ما اذا لبس للضّرورة[٣] ولو للتّجمّل فهو كبقية ملبوسه[٤] وتعرف القلة والكثرة بالعادة فما يقع التلطيخ به غالباً ويعسر الإحترازعنه فقليل وما زاد فكثير لأن اصل العفوانما يثبت بتعسرالإحتراز فننظر فی الفرق بين القليل والكثيراليه اومن الدماميل و القروح او البثرات او موضع الفصد والحجامة ان دام مثله غالبا[٥]ما لم يعصر ولم ينقل عن المحل ومحاذيه من الثّوب والا لم يعف الاّ عن قليله ويعفی عن دم اللثة للصائم ان ابتلی به بحيث لا يمكن الاحتراز عنه فمن ابتلعه فصومه صحيح بخلاف ما اذا كان نادراً فانه لايعفی عنه وَلَوْ رَعَفَ فی الصّلاة او فصد اوصدر بطنه[٦] فخرج دم متدفق ولم يلوث البشرة الخارجة عن المحل اولوثها قليلاً لم تبطل اوقبل الصّلاة ودام فان رجی انقطاعه والوقت متسع انتظره والاّ تحفظ[٧]كالسَّلسِ بخلاف الثّوب النّجس فانه ينتظرغسله ولوخرجت عن وقتها والقيح والصّديد كالدّم وكذا ماء القروح والنفاطات ان تروح اوتغيرلونه والاّ فهوطاهر . .

١- ومنها ونيم الذّباب والخطاف والخفّاش والزّنبوروالنحلة وبولها فيعفی

١- ای حاجة والظّاهر اسقاطه للإستغناء عنه بما قبله .

٢- ای الدّم فی الصّور المذرة .

٣- ای للحاجة، يعنی مثلاً كان نام فيه او صلّی عليه بقرينة ما قبله .

٤- فيه فزارة لا تخفی عبارة التّحفة نعم لما لبسه زائداً للتجمل او نحوه حكم بقية ملبوسه علی الأوجه انتهت **قال** فی النّهاية ثمّ محل العفوهنا وفی نظائره الآتية بالنّسبة للصّلوة فلو وقع التلوث بذلک فی مآء قليل نجسه وَقَيَّدَ حج المآء بلم يحتج لممارسته فيفيدانه لوأدخل يده المتنجّس به أنآء فيه مآء قليل او مائع اورطب لإخراج ما يحتاج لإخراجه لم ينجس سمْ والله اعلم .

٥- فی هذا التّقييد خفآء والله اعلم .

٦- مسئلة الفصد فی الصّلوة وحدر البطن ای تمشيته بالدّوآء فی الصّلوة لم ارها واما رعا **قال** الإمام وخروج الدّم عن الجرح فی الصّلوة فذكرهما **حج** وغيره رحمهم الله تعالی .

٧- بان يغسل المحل من انفه ثم يحشوه بنحوقطنة ويعصبه بخرقة ان احتاج اليه كذا فی الإعانة .

عنه مطلقاً فی الثّوب والبدن[1] والمکان من مسجداو مسکن حتّی لوکانت برأس کوزة لم ینجس ما یلاقیه من المآء القلیل والحق ابو حنیفة[2] رضی الله عنه الفارة بالخفّاش فقال یعفی عن روثها فی الثّوب وقال المتولی المالکی یعفی عنه فی المـائع فیجوزشربه واکله بعدالتّمیّزما لم یتغیّر واختلطت بالنجاسة کما یحل اکـل لحـم الجلا لة ولبنها[3]والشاة المربّاة بلبن کلبة وان تغیر لکن مع الکراهة فـی الثلاثـة لاذرع وثمر سقی اوزُبِّلَ بنجس[4] فانه یحل بلا کراهة لعدم ظهورأثر النجس فیه وان ظهرکره کالجلالة ویمکن الفرق بینهما بان الاول معنوی والثـانی ظـاهری ومعلوم ان ما[5]اصابه منه نجس[6] یطهر بالغسل ویحل ایضاً اکل عسل نحلة اکلت عسلاً نجساً اوغیره من النّجاسات ولو اکل او شرب انسان اوهرة من مغلظ لزمه غسل قبله او دبره مرة لا غیر واجزأ له الحجر والنص بوجوب السّبع مع التّراب محمول علی ما اذا نزل المغلظ بعینه غیر مستحیل خلافا لما فی فتاوی القفال،

۱– الخ: تفسیر مطلقاً ولو زاد رطباً ویابساً لکان اولی کما فی التّحفة .

۲– هذا یوجدفی بعض کتب الحنفیّة ولکن لیس بوجیه وذکر ابن العابدین العفوعن بعرالفأرة فی نحوالحنطة دون الثّیاب والمائعات والله اعلـم . **ایضاً** واعلم ان تقلید ابی حنیفة فـی هـذه المسئلة مثلا لایصحّ حتّی یعلم انها راجحة فی مذهبه ولاینقض فیها حکم القاضی اذتقلیدالمرجوح والمنقوض لایصح کما صرحوا به عندذکرشرائط التقلید علی ان هذه المسئلة مرجوحة کمـا یعلم من ابن العابدین وکذا تقلید غیره من الأئمة لایصح بدون استجماع شرائطه فلیس کلّما قا لوا یصح العمل به تقلیداً لهم کما یفعله کثیرمن متفقهة زماننا والله اعلـم .

۳– کَعَلَّفْـتُهَا تبْناً وَمَآءً بَارِدًا .

۴– ای جعل النجس زیله ای تحته .

۵– ای زرع او ثمر .

۶– ای ان الجزء الذی اصابه النجس من الزرع او الثمرمتنجس یطهربالغسل فـنجس فاعـل اصاب ومتنجس محذوف دل علیه یطهربالغسل ویجـوز ان یجعـل مـن بعنـی بعـض فاعـل اصاب فیکون ضمیره راجعاً الی النجس السابق ونجس بمعنی متنجس خبران ای ومعلـوم ان زرعاً وثمراً اصابه بعض من النجس الذی سقی به اوزیل به متنجس یطهربالغسل ویجـوزان یجعل فاعل اصاب مستتراً عایداً الی النجس فالضمیران البارزان عائدان الی ما والله اعلـم .

ويجب على من[1] اكل نجاسة تقيئها فى الحال كالخمر[2] والحرام من مغلظ لئلا يعمى قلبه ويَنْمَى لحمه فيستحق النار ولا يقبل دعائه . . .

* * * * *

٢- ومنها الماء السّائل[3] من فم النائم ما لم يعلم انه من المعدة فهو طاهر نعم من ابتلى به عفى عنه فى الثوب وغيره كالبلغم من الرأس والصّدر بخلافه من المعدة .

* * * * *

٣- ومنها الدّم الباقى[4] على العظم و اللّحم فيجوز طبخه بلا غسل .

* * * * *

٤- ومنها العظم النجس الّذى اجبر به كسر ولو من مغلظ ان لم يتعد فى الجبر به بان لم يجد طاهراً من محترم اوقال اهل الخبرة ان النجس اوالمغلظ اسرع فى الجبر به من غيره او تعدى فيه لكن خاف من نزعه ضرراً ظاهراً اونحو شين فاحش اوبطؤ برء لم يجز نزعه[5] بل يحرم ويجرى هذا التفصيل فى ما اذا داوى جرحه

١- وهذه مسئلة نفيسة اعتنى به العلماء الوارعون واما الأن فقل العمل بها لكثرة اكل الحرام وقله اثر الحياة فى القلوب .

٢- اى كما يجب القياءُ عند شرب الخمر لنجاسته وحرمته وعند اكل اوشرب حرام غير نجس قبل ان يتهرى ويشربه العروق كى لا يعمى قلبه ولا ينمى لحمه فيستحق النّار كما صح ان لحماً نمى بالحرام فالنار اولى به ولا يقبل دعآئه اذ من شروط استجابة الدعآء اكل الحلال كما صرحوا به وافاده **قوله**ﷺ ومأ كله ومشربه حرام وقدغذى بالحرام فأنى يستجاب له والله اعلم .

٣- ظاهره انه معفو عنه مطلقاً سوآء ابتلى به بان كثروجوده بحيث يقل خلوه عنه اولا وليس كذلك اذ العفو مختص بالأول وقال **حج** نعم من ابتلى به عفى عنه منه فى الثّوب وغيره ان كثر كدم البراغيث وعلامة كونه من المعدة خروجه منتناً بصفرة كما فى النهاية والمغنى .

٤- قال فى الإعانة نعم ان لاقاه ماء لغسله اشترط زوال اوصافه قبل وضعه فى القدر فما يفعله الجزارون الآن من صبب الماء على المذبح لازالة الدم عنه مضر لعدم ازالة الاوصاف **اه** وهكذا فى الرشيدى و(ع ش) والله اعلم .

٥- عبارة التحفة فان خاف ذلک ولو نحو شين وبطؤ وبرء لم يلزمه نزعه بل يحرم انتهت فافهم .

او حشاه اوخلطه بنجس[١] او شق جلده فخرج منه دم كثيربنى عليه اللحم وفى ما اذا قطعت نحواُذُنه ثم لصقت بحرارة الدّم اما اذا انقطع بعضها فيجوز لصقها بدمها للقلة وفى الوشم[٢]ايضاً وان فعلبه صغيراً[٣] اوكافراً وقال الفراء تكفيه التوبة .

* * * * *

٥ – ومنها روث الطيور[٤]على الأرض وفراش نحومسجد ما لم يتعمد الصّلاة والوطء عليه فى حالة الطواف ولا يعفى عنه فى الثوب مطلقاً[٥]خلافاً لمن الحق نحوالعصفوربالخفاش فى العفوعن ذرقه فى الثوب . . . وعلى هذا لودخل طائر فى المسجد وعشش فيه ترك للفرخ والقعود على البيض .

* * * * *

٦– ومنها طين الشوارع[٦] المتيقن نجاسته ولوبمغلظ مالم تبق النّجاسة

١– تنازع فيه الأفعال الثلاثة والتحشية به هو ان يشق موضعاً من بدنه فيجعل فيه دما مثلا كما فى المغنى والله اعلم .

٢– وهوان يعزز ابرة فى الجلد حتى يخرج الدم ويذرّ فيه نحوالنيلة ليرزق اويحضر .

٣– هذا ما رجحه التحفة وخالفه النهاية تبعاً لوالده وكذا المغنى فعندهم من فعل به صغيراً اومكرها عذرفى بقائه وعفى عنه بالنسبة له ولغيره وصحت طهارته وامامته والله اعلم .

٤– اى بثلاث شروط ان يكون الروث جافا قاله **حج** وكذا يكون ما يلاقيه من بدن المصلى او ثوبه ايضاً جافا قاله سمْ عن (م ر) وان يكون لا يتعمّد ملامسته ومع ذلك لا يكلف تحرى غيرمحله كذا فى التحفة وهذا ظاهرحيث عم الذرق المحل فلواشتمل المسجد مثلا على جهتين احديهما خالية من الذرق والاخرى مشتملة عليه وجب قصدالخالية ليصلى فيها اذلا مشقة كما يعلم مما ذكره فى الإستقبال**اه**(ع ش)والشرط الثالث ان يشق الإحتراز عنه عبارة الإعانة يعفى عنه فى الفرش والأرض بشروط ثلاثة ان لا يتعمّد الوقوف عليه وان لا يكون رطوبة اى من الجانبين وان يشق الإحتراز عنه انتهت والله اعلم .

٥– اى سواء وجد شروط العفو فى المكان اولا والله اعلم .

٦– وكذا مائه كما فى الحميدى والمرادبالشارع محل المروررولوغيرشارع **اه** حج اى المحل الذى عمّت البلوى باختلاطه بالنّجاسة كدهليز الحمام وما حول الفساقى **اه** (ع ش) .

متميزة[1] بل وان كانت متميزة ان عمّت االطريق كما قاله الزركشى وغيره واختير[2]خصوصاً فى مواضع تكثرفيها الكلاب والدواب بل قيل بالعفوعنها فى المسجد[3]اذا عمّت ما لم ينسب صاحبه الى السقوط وقلة الحفظ وان كثربل يعفى عنه بقدر الحاجة فما زاد عليها ضرّ وما لا فلا من غيرنظرالى القلة والكثرة ويختلف[4] بالوقت والموضع من الثوب والبدن فعدوا حتى اللوث فى جميع اسفل الخف مثلا واطرافه قليلاً لا فى الثوب والبدن وهكذا ولا يجب غسل

١- كالبول الذى بالشارع قبل اختلاطه بطينه فلا يعفى عن شئ منه وكذا لا يعفى عما انتقض من ظهور الكلاب اذا اصابها المطر مثلا وكذا ما جرت به عادت الكلاب من رقودهم فى موضع الكيزان وهناک رطوبة من احدالجانبين فلا يعفى عنه ومما يشمله طين الشارع ما يقع من المطر او الرش فى الشوارع تمرفيه اوترقد فيه الكلاب بل وكذا بولها المختلط بماء الشارع اوطينه بحيث لم يبق للنجاسة عين متمايزة فيعفى عما يعسرالإحترازعنه فلا يكلّف غسل رجليه منه كذا فى الحميدى نقلاً عن (ع ش) .

٢- قال (ع ش) معتمدوافتى به **حج** فى فتاواه فقال بالعفوفيما اذا عمّت عين النجاسة جميع الطريق ولم ينسب صاحبه الى سقطة ولا الى كبوة وقلة تحفظ كذا فى الكردى والإعانة .

٣- لعلّ هذه اللفظة زائدة من قلم الناسخ اذ ليس العفوبالنسبة للمكان مطلقا ومناف لما يأتى ولا يجوزوطاء المسجد **اه** ووجه بل ان ما قبله صريح فى العفوعن عين النجاسة ان عمّت بدون تقييد بقلة اوكثرة وما بعده صريح فى العفوعنها ولوكثيرة وبين بقوله بل يعفى **اه** ان المراد بما ذكران العفوبقدرالحاجة ولوكان فوق اقل مرتبة الكثرة اذا اقتضته الحاجة عبارة التحفة بعدما نقل عن شرح الصغيرلا يبعد ان يعداللوث فى جميع اسفله الخف واطرافه قليلا بخلاف مثله فى الثوب والبدن اى ان زيادة المشقة توجب عدّ ذلک قليلا وان كثرعرفا فما زاد على الحاجة هنا هوالضاروما لا فلا من غيرنظرلكثرة ولا قلة والاّ لعظمت المشقة جدا فمن عبربالقليل كالروضة اراد ماذكرنا **انتهت** فافهم حتى تعلم ان سياق المصنف رحمه الله لا يوافق ما يفيده سياق التحفة .

٤- اى المعفوعنه : نهايه ومغنى .

ما حواه[1]النعل من طين الشوارع ولا تنجس الرجل منه وان عرقت وتسخنت ووقع العفو عنه ولايجوز وطء المسجدوتلويثه به بل بشئ من المستقذرات الطاهرة حتى يحرم نحوالبصاق فيه وكفارته المواراة .

* * * * *

٧- ومنها ما على رجل[2] ذباب من النجاسات وان رؤى[3] .

* * * * *

٨-ومنها اليسير عرفا من شعر او ريش من غير المأكول او منه متنجساً بل المركب[4] يعفى عن كثير شعره وعرقه ايضاً .

* * * * *

٩- ومنها قليل دخان النجس والبخار الصاعد منه بالنار والاّ[5] كبخارالكنيف وريح دبر رطب فطاهر ولو اصاب كثيره رغيفاً نجس المماس لا الكل ولا يطهره الماء بل يجب التّقوير ولو شوى لحمٍ[6] او خبز فى تنور موقد بنجسٍ فالجانب

١- وبحث الزركشى وغيره العفوعن قليل منه تعلق بالخف وان مشى فيه بلا نعل شرح(م ر) اقول قديقال قياس هذا البحث العفوعن قليل تعلق بالقدم اذا مشى فيه حافياً سمْ و(ع ش) كذا فى الحميدى والله اعلم .

٢- ما الى قوله ومنهابول البقرمذكوراجمالا فى التحفة الاّ مسئلة كوارة النحل ففى النهاية .

٣- هذا القيد مذكور فى التحفة دون النهاية والمغنى .

٤- عبارة التحفة المركوب اى سواء كان مما يؤكل لحمه كالخيل والبقر ان تنجس والا فطاهر او من غيره كالحمار والبغل وهل هذا العفو للراكب كما فى شرح بافضل اومطلقا كما يفيده ظاهر التحفة وشرح الإرشاد والخطيب والزيادى وغيرهم قاله الكردى وميل كلامه كالحميدى الى اختيارالشق الاول بحمل المطلق على المقيد .

٥- اى وان لم يتصاعد البخار بالناركبخاركنيف اى بيت الخلاء(كردى) فطاهر فلو ملأ منه اومن ريح دبر قربة وصلى بها تصح صلوته كذا فى الحميدى والإعانة .

٦- اى بالصاقه بالتنور المذكور كالخبز والله اعلم .

المماس للتنور نجس وجب غسله الاّ ان مسح وجهه[1] بيابسٍ .

* * * * *

۱۰- ومنها غبار السرقين فلا ينجس الأعضاء الرطبة ويضرّ دخوله فى كورالعمامة .

* * * * *

۱۱- ومنها ما على منفذ غيرالآدمى مما خرج منه[2] فلا ينجس مائعاً[3] وقع فيه امّا الآدمىّ المستجمر او الصّبىّ فاذا وقع فى مائعٍ او ماءٍ قليل نجسه ويحرم عليه[4] ذلک لتضميخه بالنجاسة بل يحرم عليه الجماع ولا يلزمها تمكينه ما لم يستنج بالماء ان وجده ما لم يعلم من عادته ان الماء يضره من جماعٍ يحتاج اليه ولم يكن سلساً فلا يحرم كما يجوزوطأ المستحاضة مع سيلان دمها ومثله

۱- اى التنوروالظاهرمن الحميدى على التحفة العفومطلقا فلا يجب غسله ولا مسح التنور حيث قال ومنها السرجين الذى يخبزبه فيعفى عن الخبزسواء اكله منفرداًاوفى ماءكلبن وطبخ ومثله الخبزالمقمرفى الدمس فلوفتّ فى اللبن وغيره عفى عنه وهل عفى حمله فى الصلوة اولا قال(م ر) لاوخالف العلامةالخطيب فقال يعفى عنه فيها زاد البجيرمى ولا يجب غسل الفم منه لنحوالصلوةونقل عن شيخنا انه لايسن ايضاً وفيه نظراه فى(ع ش)يعفى عن ذلک اى الخبز المسخّن فى الرمادالنجس وان تعلق به شئ من الرّمادوصارمشا هذا سواء ظاهره وباطنه بانفتح بعضه ودخل فيه ذلک كدودالفاكهةوالجبن ومثله الفطيرالّذى يدفن فى النّار المأخوذةمن النجس اه

۲- كان بال الحماراوراث وبقى اثرذلک بمنفذه اه، سمْ على المنهج قال الشارح فى الحاشية يعفى عمّا فى المنفذ من النجس الخارج منه لاغيره ولومن جوفه كقيأه اه كردى وحميدى .

۳- اه اى يعفى عنه اذاوقع فى الماء مثلا سواء اغلب وقوعه فيه ام لا بشرط ان لا يطرء عليه نجاسة اجنبيّة شرح بافضل قال(الكردى) نقلا عن حج وقد يؤخذ منه العفو وان كان دخوله الماء بفعل غيره اه حميدى .

۳- اى على المستجمرلا الصّبىّ لعدم تكليفه عبارة النهاية بخلاف نحوالمستجمرفانه ينجس ويحرم عليه ذلک لتضمخه بالنجاسة ويؤخذ منه حرمة مجامعة زوجته قبل استنجائه بالماء وانه لا يلزمها تمكينه اه بل يحرم عليها ذلک وظاهران محل ذلک ما لم يخش الزنا والاّ فيجوز كما فى وطأ الحائض عند خوف ما ذكر اه (ع ش) رحمه الله .

المرأة المستنجية بالحجر فيحرم عليه[1] وطؤها .

* * * * *

۱۲- ومنها روث ما نشؤه من الماء كالسمک فلا ينجس الماء ما لم يوضع فيه عبثاً بل قال بعضهم وان وضع فيه عبثاً .

* * * * *

۱۳- ومنها ذَرْقُ الطيور وان لم تكن من طيور الماء فلا تنجس ماءًا ودلواً القى فيه .

* * * * *

۱۴- ومنها ما على فم الطيور وفم كلّ ما يتجرى[2] كالبعير والبقر وغيرهما .

* * * * *

۱۵- ومنها فم الصبى لاسيّما فى حق المخالط وان كان يتقيأ ويدخل النجاسة فى فيه فيجوز تقبيل فمه مع الرّطوبة والتقامه ثدى امّه بل افتى مالک بصحة صلاتها بلا نضح بوله ان لم تقصر فى الإحتراز ويسنّ اكل سوره[3] وتعويد النفس بالاكل والشرب معه ومثله المجانين[4] واذا غاب الصبى مدة يمكن تطهير فمه فلا ينجس شيئاً فلا حاجة الى العفو حينئذٍ والحق به فم ما يجترمن ولد البقر اذا التقم اخلاف امه .

* * * * *

۱- اى على الرجل الوطؤ قبل استنجائها بالماء وعليها التمكين والله اعلم .

۲- فلا ينجس ما شرب منه ويعفى عمّا تطاير من ريقه المتنجس كما فى النهاية .

۳- اه لم ار هذا قال فى المغنى ومن البدع المذمومة غسل ثوب جديد وقمح وفم من اكل نحو خبز وترک مؤاكلة الصّبيان لتوهم نجاستها اه فا فاد قوله لتوهم نجاستها ان لو ترک مؤاكلة الصبى ليتقن نجاسته لم يكن من البدع المذمومة .

۴- ظاهره فى ندب المؤاكلة ايضا وفيه وقفة .

١٦- ومنها ما يلقيه الفيران فى حياض الاخلية وكذا سائرالمائعات[1] اذا عمّ الإبتلاء به لكن يجب اخراجه عند الشّرب .

* * * * *

١٧- ومنها ما يماس العسل من كوارة النّحل[2] التى تجعل عليها من روث نحو البقر وشرط ذلک كله ان لا يغير وان يكون من غيرمغلّظ وان لا يكون بفعله فى ما يتصور فيه ذلک .

* * * * *

١٨- ومنها بول البقر على الحَبِّ حين الدّياسة ان شوهد والاّ فهو طاهر .

* * * * *

١٩- ومنها بعرشاة[3] وقع فى اللبن حال الحلب لا ان وقع بعده اوشككنا فيه .

* * * * *

٢٠- ومنها قليل بول سلس ودم الإستحاضة الخارجين بعد الحشو وشد العصبة فى الإستحاضة مع عدم التقصير فيه وعن الكثيرايضاً ان اقتصر على العصابة للصوم او التأذى بالحشو .

* * * * *

١- هذا انّما هو بحث للفرارى كما هو صريح التحفة وعدّ (ع ش) من المعفوات نجاسة الفيران ونحوها فى الاوانى المعدة للاستعمال كالجراد والاباريق ونحوهما وزرق الطيور فى الطعام **اه** .

٢- هذا ما ذكره(م ر) فى النهاية وصرح **حج** فى فتاويه بعد العفو والله اعلم .

٣- **اه** قال(ع ش)(رحمه‌الله) يؤخذ من جعل سبب العفو المشقة ان مثل ذلک ما لو اصاب الحالب شيئ من بولها او روثها حال الحلب ومثل ذلک فى العفوايضا تلويث ضرع الدّابّة بنجاسة تتمرغ فيها او توضع عليه لمنع ولدها لان محل منع التضمح بالنجاسة ما لم تكن لحاجة وما هنا من ذلک ومثله فى العفو ما لو وضع الاناء فى الرماد والتنور لتسخينه فتطايرمنه رماد ووصل لما فى الأناء لمشقة الإحتراز **اه** .

٢١- ومنها اثر المستجمر بطاهر مُجْزِءُ فى الإستنجاء وان انتشر بالعرق وافضى الى الثوب والبدن اوقطر منه العرق ما لم يجاوز الصفحة والحشفة ولم يمس رأس الذكر موضعاً مبتلا لكن فى حق نفسه دون غيره حتّى لو امسك ثوبه مصل او حمله هو بطلت صلاته كما لوحمل صبيّاً اومجنونا بمنفذه نجس[١] او ميتة طاهرة بجوفها نجس ولوآدميّاً اوقارورة فيها نجس ولومعفوا عنه او مختوماً عليها بنحو رصاص او ميتة لا دم لها سائلة وان لم يقصد كقمل قتله فَلَصِقَ جلده بظفره لعدم العفوعن جلدة نحوالقمل قيل ينبغى العفو عنه[٢] عندجهل الحمل .

* * * * *

٢٢ - ومنها بيض القمل اى الصِئبان[٣] فيعفى عنها ان فرض حياتها ثمّ مماتها والا فهى طاهرة كبذر القز وكذا بيض كلّ ما لا يؤكل لحمه ما لم يعلم ضرره[۴] كحيّة لأنه اصل حيوان طا هر وكذا منى كلّ حيوان غير الكلب والخنزير وعلقة ومضغة وبيضة استحالت دماً ان كا نت من كسو ذكر[٥]

اى جمع الديك مع الدجاجه

١- اى يقينا لا ظنا فلا ينافى ما فى (ع ش) فلو جلس صغير فى حجر مُصَلّ مثلا او وقع طائر عليه فنحكم بصحة صلاته استصحابا لاصل الطهارة فى فرج الصغير ومًا ذكر معه وان اطردت العادة بنجاسة اه .

٢- اه فى(ع ش) رحمه‌الله تصريح بالعفو فى باب شروط الصّلوة بدون هذا القيد حيث قال بعد ما نقل عن الزيادى ان من فتش عمامته فوجد قشر قمل وجب عليه الإعادة ا قول والأقرب ما نقل عن ابن العماد من العفو لما صرحوا به من العفو عن قليل النّجاسة الذى يشق الإحتراز عنه كيسيردخان النجاسة ونحوه بل الإحتراز عن هذا اشق من الإحتراز عن دخان النجاسة ونحوه اه بحذف .

٣- بصاد مكسورة وهمزة ساكنة فى الكنز يعنى(رشكها واُو جمع صؤبة است) اه .

۴- لايخفى ان هذا القيد ظاهر لحل اكلها لا لطهارتها عبارة النهاية والبيض المؤخوذ من حيوان طاهر وان لم يؤكل لحمه طاهر اه وهى صريحة فى طهارة مطلقا وايضا الدليل الذى ذكره بقوله لأنه اصل اه جار فى بيض ما يعلم ضرره ايضاً والله اعلم .

٥- وقدكسوها يكْبسُها جامعها كذا فى القاموس ثم هذا القيدغيرظاهروالظاهران يقول كالنهاية وغيران صلح للتخلق اذ التى من كسو الذكرقدتفسدبحيث لا تصلح للتخلق فيتنجس .

لما ذكرنا[١] وان لم تكن منه[٢] بل حصلت من نحو سمن الدجاجة فتنجس بالإستحالة لانها فاسدة لا يحصل منها الفرخ ويعرّف ذلک بين العلماء والحكماء بكون دمها رقيقا مخلوطا بالماء بخلاف ما اذا كانت دماً غليظاً صرفا فانه غير فاسدة .

* * * * *

٢٣- ومنها ما لا يدركه الطرف المعتدل البصر من النجاسة[٣]ومثلهما على رجل[٤] نملة دخلت فى المائع او الماء القليل او مشت على اليابس اوبساط وان كثر[٥]كهرة[٦] اوخنفساء[٧]اوجراد وفراش وقراد مشت على بساط ووقعت فى مائع اوماء وفى رجلها نجاسة رطبة لا يرى اثرها لقلتها بخلاف ما اذا رئيت[٨] فانه يجب غسله .

* * * * *

١- يريد به قوله لانه اصل حيوان طاهر .

٢- الخ، الظ ان يزيد او كانت منه ولكن تغير بطول المكث مثلا بحيث لا تصلح للتخلق .

٣- ظاهر هذا الإطلاق ولومن مغلظ اوكان بفعله كما عليه جمع خلافا لما فى التحفة .

٤- ﻫ عبارة النهاية ولوسقط طائرقال(ع ش) اوغيره من الحيوانات على منفذه نجاسة محققة فى نحومائع لم ينجسه لعسرصونه منه انتهت قال(ع ش) قوله على منفذه اى اومنقاره او رجله ﻫ فلفظ نحويشير الى ان المرا د بالرجل والنمل المثال والظاهر ان النجاسة فى ما ذكر يعفى عنها وان رئيت والله اعلم .

٥- اى الدخول والمشى مثلا لا لنجاسة بقرينة ما بعده .

٦- الخ، مثال لنحو النملة قوله مشت الى قوله مشت الى قوله بخلاف لا حاجة لذكره الاّ لمجرد الإيضاح والله اعلم .

٧- قوله خنفساء : اى بلغة الكردى (قالۆچه) .

٨- الظاهر رئى لأن الضميرعائد الى الأثر الا ان يقال باكتسابه التأنيث من المضاف اليه .

٢٤- ومنها لحم طبخ بماء نجس اوبول اوسكين سقيت بهما فانه يكفى غسل ظاهرهما ويعفى عن باطنهما كشرب المسام[١] فلا يؤثر بخلاف آجر ولَبِنٍ عُجِنَ بنحوخمر او بول فانه يطهر ظاهره بالغسل ولا يعفى عن باطنه بل لابدّ من النقع فى الماء حتى يصل الماء الى باطنه ونصّ الشّافعىﷺ على العفو عمّا عجن من الخزف بنجس يضطر فيه اليه ولو زبلاً لأن الأمر اذا ضاق اتسع وهوالمعتمد .

* * * * *

٢٥- ومنها معض الكلب فى الصيد[٢]وغيره من الميْتات الطاهرة فيكفى تعفيرظاهرها ولا اثر للتشرب بلعابه .

* * * * *

٢٦- ومنها رطوبة الفرج من الإنسان وغيره من الحيوانات الطاهرة سواء انفصلت او لا وهى ماء ابيض متردد بين المذى والعرق يخرج من باطن الفرج الذى لا يجب غسله بخلاف ماخرج مما وجب غسله فانه طاهرقطعا او من وراء باطن الفرج فانه نجس قطعا ككل خارج[٣]من الباطن وكالماء مع الولداوقبله فعلى

١- اى المشابه لتشرب المسام وفى بعض النسخ لا كتشرب المسام وهوخطأ من الناسخ والأصل لانه كتشرب المسام عبارة التحفة يشبه تشرب المسام وهو لا يؤثر اه .

٢- وكذا غيره مما ينجسه الكلب فالتخصيص بالمعض للغالب ثم ههنا بحيث يعلم من عبارة المنهاج ونصه مع المغنى{ومعض الكلب من الصّيد نجس}كغيره مما ينجسه الكلب ، (والأصح انه لا يعفى عنه) كولوغه، **والثانى** يعفى عنه للحاجة وقواه فى المطلب والأصح على **الأول** انه يكفى غسله اى المعض سبعا بماء وتراب فى احديهن كغيره وانّه لا يجب ان يقورالمعض، ويطرح لانه لم يرد **والثانى** يجب ذلک ولا يكفى الغسل لان الموضع تشرّب لعابه فلا يتخلله الماء اه، فقوله والأصح على الأول انه يكفى غسله اه صريح فى رد ما قاله المصنف رحمه الله من عده المعفوات والله اعلم .

٣- اه مثال ما خرج مما وراء باطن الفرج فيكون نجساً قطعاً اى بلا خلاف فينا فيه قو له فعلى القول بنجاستها الخ، الدال على الخلاف وان المعتمدالطهارة وهذا اى التنافى بين الكلامين انما جاء من اختصارعبارة التحفة حيث قال بعدقوله او قبله والقطع فى ذلک ذكره الامام واعترض بان المنقول جريان الخلاف فى الكلّ اه .

القول بنجاستها يعفى عنها فلا تنجس ذكرالمجامع ولا الولد ولا البيض ولا خرقة تحملها الحائض عقب الدّم واما على القول بطهارتها كما هوالأصح وان شك فى اصلها[١] فلا حاجة الى القول بالعفو عنه .

* * * * *

٢٧- منها الخمراذا غلت وارتفعت ثم تخللت فيعفى عنها وعن ظرفها جميعاً اى يطهران[٢] جميعاً للضرورة واما اذا طرح فيها شيئ اوادخل فيها ظرفاً فارتفعت ثم اخرجه فانخفضت[٣] اونقصها فتخلّلت فلا يطهرشيئ منها .

* * * * *

٢٨- ومنها قليل الشعرعرفا على الجلد المدبوغ فانه يطهرحقيقة[٤] بتبعيّة الجلد واختاركثيرون طهارة جميعه لكن زيفه ابن حجر رحمه الله .

* * * * *

٢٩- ومنها نجاسة ما لايدركه الطرف او ميتة لا نفس لها سائلة عند شق عضو لها فى حياتها كذباب وبعوض ونحل وقمل وبرغوث وخنفس وعقرب ووزغ وبنات وردان وزنبور وسام ابرص لاحية وسلحفاة وضفدع وفأرة وعند الشك يحكم بعدم السيلان فاذا وقعت كل منها فى ماء اومائع اخر لم تنجسه[٥] وان

٢- اى الرطوبة اى تولدها من محل النجاسة عبارة التحفة وتولدها من محل النجاسة غيرمتيقن خلافاً لمن زعمه فلا ينظراليه وبفرضه فضرورة وصول ذكرالمجامع والبيض والد لمحلها اوجبت طهارتها **انتهت** .

٢- **اه** اى فعدهما من المعفوات مسامحة .

٣- الا اذا صب عليه خمراً او نبيذ او سكراوعسل او نحوها حتى ارتفعت الى الموضع الأول لان العسل ونحوها يتخمر مدا بغى كذا فى الحميدى .

٤- كذا فى التحفة فعده من المعفوات مسامحة و قال النهاية والمغنى انه نجس يعفى عنه فعلى هذا لا مسامحة .

٥- عبارة التحفة فلا تنجس رطباً مائعاً كان اوغيره كثوب **اه** ونص المغنى فلا تنجس مائعا ماء اوغيره بوقوعها فيه بشرط ان لا يطرحها طارح ولم تغيره **اه** .

غلت الميتة وتفتت[1] فيها ما لم تطرح فيه ميتاً[2] لكن[3] ما نشؤه منه ان اخرجه منه فوقع من يده او القاه فيه بنفسه اوفی مائع آخر لم يضرطرحه فيه كما لا يضرّ طرحه فيه من اول الأمرعمداً .

* * * * *

۳۰- ومنها الدود فی نحو النخل او الثمار فيجوز اكله معه قبل التميز ومثله ما فی بطن السمک الصغير فيجوز قليها[4] بنحو زيت بلا شقّ جوفها وكذا بلعها .

* * * * *

۳۱- ومنها الحب الّذی يبقی اسفل الدّنّ والفيران يرثنَ و يبلنَ فيه بل هو طاهر عملا بالأصل ما لم يعلم بنجاسة حبّة بعينها .

* * * * *

۱- عبارة ابن قاسم وان تقطعت فيه وخرج فيه دمها وروثها علی الأوجه اه .

۲- بالنصب والله اعلم .

۳- اه فی هذا الكلام اجمال واهمال لا يتضح منه الحال وحاصل ما فی التحفة هنا لوطرح فيه ميت من ذلک نجس اذ لا حاجة حينئذ وان كان الطارح غيرمكلّف لكن من جنسه، ای من جنس المكلف كالصّبی او كان المطروحً ماء اومائعا هی فيه مااقتضاه اطلاقهم الا ان يقال يغتفرفی التابع ما لا يغتفرفی المتبوع قال(سمْ) ای فلا يضر الطرح حينئذ وهو ظاهر ان كان المقصود طرح الماء الذی هی فيه لا طرح المَيتة اه ويؤيدذلک **قول**[1] الزركشی ينبغی ان يستثنی من ضرر المطروح ما يحتاج اليه كوضع لحم مدود فی قدرالطبخ فقدصرح الدارمی بانه ينجس علی الأصح ولواخرجها باصبعه مثلا فسقطت منه بغيراختياره لم يضرو لا اثرلطرح نحوريح كالبهيمة لانه ليس من جنس المكلّفين ولا لطرح الحی مطلقا ای نشأ منه او لا مات فيه اولا ولا لطرح الميتة التی نشؤها منه كدودخل طرح فيه اوفیماء اه ويعلم مما نقلنا ما فی كلام مصنف رحمه الله والظاهران يقول لكن لواخرجها فوقعت من يده بغيراختيار او القاها نحو الريح لم تضرنعم ما نشؤه منه لا يضر طرحوه مطلقاً[1] ولوالقاه فيه او فی مائع آخر بنفسه عمداً والله اعلم .

۴- القلی : *بر تاب بریان کردنی چیزی،* كنز .

۱- ای سواء كان حياً او ميتا وسواء كان الطارح مكلفا او غيره وسواء وقع فيما منه نشأ او فی غيره من الاطعمة ومنها الماء كدود خل طرح فی ماء كذا فی الحميدی، منه والله اعلم .

۳۲- ومنها الورق الذى ينتشرعلى نحوحائط نجس فيجوزالكتابة عليه ولو قرآناً ولاينجس منه القلم[1] ولا يعفى عن حوض مطلّى بطين معجن بالرماد النجس مثلا فينجس الماء القليل بمماسته ولا يعفى ايضا عن رشاش بول[2] وغائط بل يجب التحرز عن رشاشها فان عامة عذاب القبرمنه فلو بال فى ماء كثيرفترشش اليه[3] نجسه لأنه ما لم يستحل فى الماء ولم يغلب عليه لا يحكم بطهارته وليس هذا كما لوضرب فى الماء نجاسة جامدة فترشش اليه من ضربها لأنه لا يتحقق انه ممّا اصابته النجاسة ام لا، لاحتمال ان يكون من المجاور[4] لشدة الإضطراب هذا ما فى بعض كتب الشرع لكن، **قال**[5] الرملى لو بال فى البحر مثلا فارتفعت منه رغوة فهى طاهرة كماافتى به الوالد رحمه الله لانها بعض الماء الكثيرخلافا لما فى العباب ويمكن حمل كلامه بنجاستها على تحقق كونها من البول.

* * * * *

۱- حاصل ما فى النهاية وحواشيه ان كان مستند نجاسته الحيطان مجرد جريان العادة بان تعمل بالرماد النجس فلا يحكم بنجاسة الحيطان ولا الاوراق ولا الثياب الرطبة التى تنشر على الحيطان المذكورة وكذا اليد الرطبة اذا مسّتها اما اذا تحققت نجاستها فظاهرانها ليست بطاهرة لكن يعفى عن الاوراق الموضوعة عليها والله اعلم .

۲- **اه** التى ادركهاالطرف لما مرّان ما لايدركها الطرف ولو من مغلّظ على ما فى النّهاية معفوعنه .

۳- اى من الماء الكثيرالذى اصابته النجاسة بقرينة ما بعده اعنى قوله لانه لا يتحقق انه مما اصابته النجاسة وضميرلانه ما لم يستحل فى الماء وكذا ضميرعليه للبول وضميرلم يغلب وكذا ضميربطهارته للماء والله اعلم .

۴- اى الّذى لم تصبه النجاسة والله اعلم .

۵- **اه** وجه الإستداراک ان المستفاد مما **قاله** الرملى ان الماء الكثير الذى اصابته النجاسة طاهر بخلاف ما فى بعض الكتب والله اعلم .

* * * * *

٣٣- ومنها طيب عجن[١]بالخمر فيعفى عن دخانه حال التبخر ولايجوز التداوى بصرف الخمر اذ لا نفع فيها[٢] وما دل عليه القرآن من ان فيها منافع فهو قبل تحريمها ولا شربها لنحوجوع اوعطش ما لم ينه به الى حال الإضطرار ولم يجد ما يَسيغُهُا الا الخمركما يجوزازالة العقل لقطع يد متأكلة بغير مسكر مائع بل المفهوم من كلام ابن القاسم جوازه ان لم يجدٍ غيره ويجوز بمعجونها كصرف باقى النجاسات ان علم اواخبره طبيب عدل بنفعها على اليقين ويعينها بان لا يغنى عنها غيرها .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

١- **اه** لا يخفى انه ان اراد فيعفى عن قليل دخانه ان لم يكن بفعله فقد مرّ وان ارا د انه يعفى عنه مطلقا فغيرمسلم وفى الشبر املس على النهايه ما نصه ويعفى عن قليل دخان النجاسة حيث لم يكن وصوله للماء ونحوه بفعله ومنه البخور بنجس او المتنجس كما يأتى فلا يعفى عنه وان قل لانه بفعله **اه** عبارة الإعانة ويعفى عن يسيره اى دخان النجاسة ولو من بخور بشرط ان لا توجد رطوبة فى المحل وان لا يكون بفعله والاّ فلا يعفى عنه مطلقا لتنزيلهم الدخان منزلة العين **انتهت** والله اعلم .

٢- الظاهر اذا لم يكن شيئ قائم مقامه فى التداوى كما فى الشّروح والله اعلم .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

تمّت حواشى المعفوات:

تأليف علاّمه ملاّ سيّد حسن واژى (رحمه الله تعالى عنه آمين) .

وصلّى الله على سيّدنا محمّد وعلى آله وصحبه وسلّم الى يوم الدّين آمين آمين يا ربّ العالمــين .

٣٤- و منها الخف المخروز بشعر الخنزير وكذا غيره ان لم يكن يتيسّر الخرز بدونه فيجوز الصّلاة به بعد غسل المخروزسبعاً احداهن بالتراب وعند الشّک فی الخرز بذلک الشّعر الأصل طهارته لان الاصل فی الاشياء الطهارة لكن يستحب ان يسأل عن صانعه ويعمل بقوله .

* * * * *

٣٥ – ومنها الطين المعجون بنجس فی حق جدارالمسجد فيجوز بنائه به دون العبة وارضها . ومنها الجبن المعجون بانفحة الحيوان الذی لم يتجمد فيها غير الّلبن الجديد لعموم البلوى به .

* * * * *

٣٦- ومنها ريح النجاسات اولونها الباقی بعد تمام الغسل واستعمال ما توقفت ازالتها عليه من نحومحک ومقراض واشنان وصابون ان وجده بثمن المثل وفاضلا ذلک الثمن عما يعتبر لقيمة ماء الوضوء المانع للتيمم ولو كان الماء بحدّ الغوث لكن لا يجب عليه قبول هبته لان فيها منة بخلاف قبولها وقبول الماء وبعد ظنّ الطهرلا يجب الشم ولا الطعم ومعنی العفو هنا الحكم بطهارة المحل مع بقاء اللون او الرائحة بعد الغسل لا انه نجس يعفی عنه ويضرّ بقاؤهما معاً كما يضر بقاء الطعم فقط وان عسر ازالته لان بقائه يدل علی بقاء العين والاوجه جواز ذوق المحل اذا غلب على ظنه زوال الطعم للحاجة ويجب على من اكل نجسة لها دسومة ازالة تلک الدسومة .

* * * * *

٣٧- ومنها الماء المترشش من الطرق والميازيب المتحقق نجاسته فيعفی عنه كطين الشوارع بعينه ومحلّ العفوّ عن جميع ما ذكرنا حيث لم يختلط بكثير اجنبیّ والا لم يعف عن شيئ منها .

امّا القليل الاجنبیّ فلا بأس باختلاطه به كما قالوا باختلاط دم الحيض بالعرق وخرج بالاجنبیّ ما يحتاج الى مسّه من نحو ماء طاهرٍ وشرب وتنشيف

احتاجه وبصاق فى ثوبه وماء بل رأسه من غسل تبرّد وتنظيف ومماس آلة نحو فصد من ريق او دهن وسائر ما يحتاج اليه بل اطلق بعضهم المسامحة فى الإختلاط بالماء واستدلّ له الا الاصبحى عن المتولّى والمتأخرين بما يؤيده .

وايضاً العفو انّما هو بالنّسبة الى الصّلاة والامور المتعلقة بها بخلاف ما لو ادخل الثوب الّذى عليه نجاسة معفوة فى مائع اوماء قليل فانه يتنجس به .

ثم اعلم ان العفو انما هو عن متحقق النجاسة .

وامّا نحو ثياب قصار وخمار وكفّار متدينين باستعمال النجاسة وخفاف مستعمل للأهب وعرق الدواب ولعابها وان كانت تتمرغ فى النجاسة وتحك قوائمها النجسة بافواهها ولعاب الصبيان والمجانين ومياه الميازيب التى يغلب على الظن نجاستها والجوخ الذى اشتهر عمله بشحم الخنزير والزيبق الذى اشتهر جلبه فى جلد الكلب والخنزير والسمن الّذى يجعله الكفار فى الجلد الّذى لم يدبغ ولم يدر من ذبحه وقرطاس يبسط وهو رطب على الحيطان المعمولة بالرماد النجس وثياب لبسها نحو المجوس ومائع ادخل الكلب رأسه فيه واخرج فمه رطباً ولحم بيد مسلم بدعي ولقمة لحم رأيت فى المزبلة مشدودة فى خرقة ولبن وشعر وعظم شك فى انه من مأكول اومن غيره ولو ملقى فى مزبلة وبيض يظن نجاسته والرؤوس والأكاريع التى طبخت فى الأسواق بيض الميتة ان تصلبت فطاهر والا فنجس وسور كل حيوان طاهر فلو تنجس فمه ثم ولغ فى ماء اومائع فان كان بعد غيبة يمكن فيها طهارته بولوغه فى ماء كثيراو جارلم ينجسه والا نجسه، وقال شيخنا كالسيوطى رحمه الله تبعا لبعض المتأخرين انه يعفى عن يسير عرفا من شعر نجس من غير مغلظ ومن دخان نجس وعما على رجل ذباب وان رأى وما على منفذ غير آدميّ مما خرج منه وذرق طير ما على فمه وروث ما نشؤه من الماء وسائر ما غلبته النجاسة فى نوعه مستندة الى الظاهر .

فكله طاهر للاصل فلا حاجة الى العفو فيه فالبحث والتجنب عنه بدعة بـل ضلالة وداء لا دواء له اذا تعمق .

وقـد شـددوا الإنكـار ... على مـن يغـسل

الثوب الجديد والفم مـن ... الخبـز والبـصل

والبقـل الّلـذين ذبـل ... ارضهما وغيرهمـا

ممـا توهمـت مـن ... النجاسة نعم ندب

غسل ما قـرب احتمـال ... نجاسته وقـولهم

من البدع المذمومـة غـسل ... ثـوب جديـد

محمول على غير ذلك بان استوى الطرفان او غلب جانب طـهارتـه .

(تمّت رسالة المعفوات لمولانا خليل السعرتى رحمة الله عليه)

* * * * *

وصلّى الله على سيدنا محمّد وعلى آله وصحبه وسلّم الى يوم الدّين آمين آمين يا ربّ العالمـين .



مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

اَلْبَهِيَّهْ فِی الْمَنْطِقْ

تألیف

علاّمه الملاّ سیّد

محمّد حسن حسینی ابن الواثی

(۱۲۶۶ – ۱۳۲۹ ه ش) ـ (۱۳۰۶ – ۱۳۷۰ ه ق)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله كما ارادا[۱]	من شكر الآلا قد استزادا[۲]
سبحان من جل عن[۳] القياس	و الحد[٤] بالفصول و الاجناس
والكل منه واليه يرجع	من ذا الذي الا باذن يشفع
و افضل الصلوة والتسليم	مع منتهى الاجلال و التكريم
على الحبيب المصطفى من القدم	لولاه[٥] ما اخرج شيئا من عدم
فى سورة الاعراف نص قد جلى	بانه الممدوح[٦] في كتب خلا
و انه[۷] ناسخ شرع غيره	بايسر و احسن من غيره
و انه[۸] عمم بعثه الى	جميع[۹] من سوى ففضله جلى
و آله و صحبه الاماجد	مؤسس الاصول و القواعد
ما بيّن المجهول من معلوم	بحجة او حد او رسوم
و بعد ذى منظومة كالنثر[۱۰]	تكاد كالماء الزلال[۱۱] تجرى
سميتها رسالة بهية	ضمنتها مسائل الشمسية
وغيرها مما يليق بالكتاب	اجملت في التعبير حيث لايعاب
فائقة منظومة الغزى	تفوقا يظهر[۱۲] للغبى
سعيت كل السعى فى التسهيل	فعن ايجاز ملت للتطويل

۱- اى احب .

۲- لقوله تعالى : لئن شكرتم لازيدنكم .

۳- إذ ليس كمثله شئ .

۴- لبساطة حقيقته ولان العلم بكنهه وكنه اوصافه ليس لغيره اليه سبيل والله اعلم .

۵- لحديث : لولاک لولاک لما خلقت الافلاک .

۶- لقوله تعالى : يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراة ، آية .

۷- قال تعالى : يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنهم اصرهم، الاية .

۸- قال تعالى : قل يا ايها الناس انى رسول الله اليكم جميعا ، الاية .

۹- فيه مساهلة لانه ﷺ ارسل الى نفسه ايضاً ، فاعرف .

۱۰- اى فى التسهيل .

۱۱- اى كما ان ماء الزلال يفيد شربه للصحيح و المريض كذلک هذه الرسالة يفيد الذكى و الغبى بل افادته بالثانى ازيد ، محمــد .

۱۲- اى حتى للغبى .

لا سيما المواضع العسيرة الا بابحاث اتت شهيرة
يا اكرم من يطلب الصلوة منه فذى بضاعة مزجاة
فاوف لاهُمَّ لنا المكيال[1] بما تحب اختم لنا الاجال
يا رب وفق من به[2] قد اعتنى واعصمه من خيب الرجاو من عنا
فيا رفيع الدرجات فارفعن من استمدت منه ذاك و انفعن[3]

۱- اشارة الى الآية .
۲- اى بالكتاب .
۳- اى نفعاً زائداً .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(مقدمة و فيها بحثان[1])

{البحث الاول: فی ماهية المنطق[2]وبيان الحاجة اليه}

العلـم صـورة[3]لشـئ حصلـت[4]   مـن عـند مدرك[5] فقسمة جلـت[6]

۱- من قبيل ظرفية الكل للجزء والله اعلـم .
۲- من قبيل ظرفية المعنی للفظ ای فی رسمه الامتناع الحد هنا کما اوضحه الشارح رضی الله عنه والله اعلـم .
۳- المراد بالصورة المعنی الحاصل فی العقل الذی به يمتاز الشئ عن غيره فی الجملـة ، قال عبدالحکيم رضی الله عنه وجـه اطلاق الصورة علی المعنی الحاصل فی العقل انها فی اللغة بمعنی پيکر فکما ان صورة الشئ سبب للامتياز فی الخارج کذلک المعنی سبب للامتيـاز فـی العقـل اه و الظاهر من کلام المحققين کشارح المواقف ان هذا الاطلاق بحسب العرف لا المجاز فلايرد ان من شرائط التعريف التحرز عن المجاز بدون قرينة ظاهرة ولو سلم فهو مجاز مشهور و کفـی بالشهرة قرينة ثـم اعلـم ان قولنا صورة لشئ احسن من قولهم صورة الشئ بالاضـافة لمـا فی حاشية المحقق الدوانی (ره) ان المتبادر من صورة الـشئ الـصورة المطابقـة فـلا يـشمل الجهليات المرکبة اه ومن قولهم الصورة الحاصلة من الشئ لان المتبادرمنه خروج العلم الفعلی بخلاف الصورة لشئ، فانه اعم من ان تکون الصورة حاصلة من الشئ کما فی العلم الانفعـالی او بالعکس کما فی العلم الفعلی او لا و لا کما فی العلم بالامور الاعتبارية وکمـا فـی العلـم المدرک بذاته ، قال فی المواقف العلم اما فعلی کما نتصور امراً ثم نوجده و اما انفعـالی کمـا يوجد امر ثم نتصوره .
۴- ليس ذکر الحصول ليتعلق به الظرف بل للاشارة الـی ان العلـم وان کان من مقولة الکيـف فالاضافة لازمة له و لهذا تسامحوا بجعله نفس الحصول حيث قالوا العلم هو حـصول صـورة الشئ کذا فی عبدالحکيم رضی الله عنه و نظير هذا تعريف الحقيقة و المجاز باستعمال اللفظ فجعلوهمـا نفس الاستعمال مع انهما عبارتان عن اللفظ المستعمل کما بين فی محله .
۵- کلمة من زائدة وعند احسن من فی لانه يخرج عنه العلم بالجزئيات المادية عند من يقول بارتسام صورها فی القوی و الآلات دون نفس النفس کذا فی حاشية الدوانی علی التهـذيب وکذا لفظ المدرک اولی من العقل لانه ان حمل علی معناه المشهورفلايشمل علم الواجب تـع بناءعلی ان التعريف لمطلـق العلم الشامل لعلم الواجب تعالی و غيره کما اختاره الدوانی و لا علم الانسان و ان اريد منه النفس الناطقة فلا يشمل علمه تعالی و لا علم العقول وحمله علی مطلق المدرک بعيد کذا فی ابی الفتح قال عبد الحکيم المـراد بالعقـل قـوة تـدرک الغائبـات بنفسها والمحسوسات بالوسائط اه لا يقال التعريف دوری لان المدرک من الادراک المـرادف للعلم لانا نقول کونه مرادفاً للعلم ممنوع ، فی شرح جمع الجوامع الادراک بمعنـی الوصـول الی الشئ بتمامه اه علی ان هـذا يرد علی التعريف القوم ايضاً لان مرادهم بالعقـل المـدرک کما مر .
۶- ای بعدماعلمت تعريف العلم جلاواتضح تقسيمه الی قسميه اعنی التصور الساذج والتصديق ←

الی تصور و تصد یق کما ... من[1] لاحق مفصلاً قد یعلما
فکل علم غیر[2] اذعان الخبر ... تصور و ذا ك ادراك ظهر
لمفرد او لمرکب نقص ... او لکلام باسم انشاء یخص
او خبری[3] غیر مذعن به ... کالوهم و الشك تخیل به[4]
و نفس إذعان هو[5] التصد یق ... فهو بسیط ذا هو التحقیق[6]

فاشار الی ان الاولی تقدیم التعریف علی التقسیم لا العکس کما فی الشمسیة و انما حملنا التصور علی التصور الساذج لان المشهور عند اطلاق التصور التصور العاری عن النسبة سیما عند ذکره فی مقابلة التصدیق فلا حاجة الی ذکرالقیداحترازاًعن حمله علی المعنی العام المرادف للعلم المفید للتقسیمکما اوضحه الشارح الشمسیة وانما اطنبنا الکلام لئلاتظن ان العدول عن تعریفاتهم من الاوهام ، والله اعلم .

۱– ای کما یعلم مفصلاً فالف یعلما للاطلاق و ما عبارة عن القسمة بمعنی التقسیم مفعول مطلق ای مثل تقسیم یعلم مفصلاً من لاحق یعنی به قوله فکل علم اه جیئ بکلمة کل اشارة الی حصر المقسم فی قسمیه فکانه قیل العلم اما اذعان الخبر او لا والاول تصدیق والثانی تصور و وجه تقدیم التصور ظاهر .

۲– بالجر صفة علم ای کل علم لیس اعتقاداً بالکلام الخبری تصور و ذا کادراک ظهر اشارة الی تفصیل اقسام التصور ، لم یقل و ذا کعلم قد ظهر لمفرد اه مع استقامة الوزن اشارة الی ان الادراک یطلق علی العلم تصوراً کان او غیره و لفظ ظهر لتتمیم البیت و المعنی والتصور کالعلم بالمفرد او المرکب الناقص او الکلام الذی خص باسم الانشاء او الکلام الخبری الذی لم یذعن به .

۳– ای لکلام خبری فهو عطف علی باسم و یجوز عطفه علی انشاء و کذا علی مفرد فعلی هذین یحتاج الی حذف ، والله اعلم .

۴– اشارة الی اقسام العلم التصوری الذی تعلق بالکلام الخبری ، قال ابوالفتح التخیل تصور الوقوع و اللاوقوع من غیر تردید و لا تجویز و الشک تصورهما علی وجه التردید و الوهم تجویز احدهما مع ظن الاخر .

۵– فی ایراد ضمیر الحصر بعد التعبیر بنفس اذعان مبالغة فی کونه شیئاً واحداً بسیطاً رداً علی القائلین بترکبه فالتصدیق علی هذا بسیط و علی قول الامام و صاحب الکشف مرکب و علی هذا ادراک یقیناً بخلافهما وعلی هذا مرادف مع الحکم لا علی قولهما إذ الحکم عند الامام جزء من التصدیق و عند صاحب الکشف خارج لازم فظهر ان مذهب الحکماء ممتاز عن مذهبیهما من ثلثة وجوه .

۶– إذ علی هذا ینفرد کل من القسیمین بطریق خاص یکتسب به فالتصور یکتسب بالقول الشارح و التصدیق یکتسب بالحجة و التفصیل فی حاشیة السید علی شرح رسالة الشمسیة .

تصور الموضوع‌والمحمول[١] مع تصور النسبة شرط مجتمع[٢]
قال الامام[٣] ركب من اربعة تصور الاطراف[٤] والحكم معا[٥]
و قيل[٦] من ثلثة والحكم فعل و شرط فالخروج حتم[٧]

١- اى مثلاً او المراد من الموضوع و المحمول طرفا القضية بذكر الخاص و ارادة العام او نقول المراد مجرد التصوير فلا حاجة الى ذكر المقدم و التالى .

٢- اى جميعها شرط لا كل واحد او المعنى إن التصورات الثلاثة شرط يجتمع مع المشروط لا سابق .

٣- لم يتعرض لبيان الحكم عند الامام اما لما نقله الخلخالى عن بعض المحققين من ان الامام رجع من القول بكون الحكم فعلا الى القول بكونه ادراكاً او لما قيل انه متردد فى انه فعل كما هو المشهور او ادراک و وجه الاول ان الايمان تصديق و هو مكلف به و لا تكليف الا بالافعال الاختيارية و وجه الرجوع ان التصديق على القول بتركبه من التصورات الثلاث و الحكم الذى هو فعل يكون مركباً من الداخل و الخارج و المركب من الداخل و الخارج خارج فلا يصح جعله قسماً من العلم ، فتأمل .

٤- اى الاجزاء ففيه تغليب .

٥- فى الرضى عند الفرق بين جميعاً و بين معاً إذا قلت ضربت زيداً و عمرواً جميعاً لا يلزم اجتماعهما عند الضرب بخلاف قولک ضربتهما معاً فانه يلزم ان يكون مجتمعين عند الضرب اه فليس هذه العبارة كما يقال تصور الاطراف مع الحكم حتى يقال لا يفيد كون الحكم جزءاً ، فتفطن .

٦- القائل صاحب الكشف و بعض المتاخرين و الفرق بينه و بين مذهب الامام ان التصديق على هذا مركب من التصورات الثلاثة بشرط الحكم و عند الامام مركب من الامور الاربعة و ايضاً ان الحكم على هذا فعل و عند الامام فعل او ادراک بمعنى انه ﷺ متردد فى كونه فعلاً او ادراكاً و قال بعضهم بل رجع الى القول بكونه ادراكاً ، معنى البيت : و قيل التصديق مركب من التصورات الثلاثة بشرط الحكم و الحكم فعل لا ادراک و شرط لا شطر ، فى حاشية المولى عبد الحكيم ﷺ قالوا ان الحكم الذى هو فعل شرط فى التصديق اعنى ايقاعها او انتزاعها و هو ان تنسب باختيارک الصدق الى الخبر او المخبر و تسلمه فعل اختيارى و التكليف اى بالايمان الذى هو التصديق بما جاء به النبى ﷺ باعتباره .

٧- اى واجب لان الفعل لا يصح جعله جزءاً من التصديق الذى هو قسم من الادراک و اشار بالفاء الى ان الخروج علم من جعله فعلاً و من جعله شرطاً .

للكل من ذين[١] يجئ قسمان	بداهة[٢] و قيل بالبرهان[٣]
إذ نجد من كل ذين ما حصل	بنظر و ما بدونه حصل
والاول الكسبی كالعلم بان[٤]	احدث كل ما سواه ذو المنن
و العلم بالروح واما الثانی	فهو بديهی كزيد فانی
و العلم بالوجود ثم النظری	من البديهی اكتسب[٥] بالنظری
و النظر توجه العقل الی[٦]	معقوله ليعلم ما جهلا

١–ای التصور و التصديق .

٢–البديهی‌والنظری بداهة فان كل عاقل يجد من نفسه انه يحصل له بعض التصورات و التصديقات كتصور الحرارة و البرودة و التصديق بان الكل اعظم من الجزء من غير نظر و اكتساب و يحصل له بعض آخر منهما كتصور الملک و الجن و التصديق بان العالم حادث بالنظر و الاكتساب و هذا اسلم من تكلف الاستدلال مع ان الاستدلال يؤل بالآخرة الی دعوی البداهة فليكتف به اوّلا كذا فی حاشية التهذيب للمحقق الدوانی .

٣–و هو انه لو كان الكل من كل منهما نظرياً لدار او تسلسل او لا نظرياً لما احتجنا فی شئ منهما الی فكر و نظر فقوله إذ نجد من كل من ذين ما ای تصوراً او تصديقاً حصل بنظر او كسب و تصديقاً و تصوراً حصل بدونه دليل او تنبيه علی بداهة الاقتسام و بيان للقسمين و اشارة الی تعريفهما بما هو اوضح من تعريفهما المشهور بما يتوقف حصوله علی النظر و ما لا يتوقف حصوله عليه و التفصيل فی حاشية الدوانی علی التهذيب .

٤–ای انه ای الشّأن والله اعلم .

٥–ای حصل ففيه تجريد والله اعلم .

٦–الف : هذا اوضح من قولهم ملاحظة المعقول والله اعلم .

ب : ظاهره تعريف بالحركة الاولی و ليس كذلک بل هو تعريف بمجموع الحركتين اوليهما من المطلوب المشعور به بوجه الی المبادی المناسبة والثانية منهما بعد ترتيبها الی المطلوب اما الاولی فظاهرة من العبارة واما الثانية فتعلم من قوله ليعلم ما جهلا إذ العلم بالمطلوب لا يحصل بدون الثانية بل صرح عبدالحكيم و الچلبی فی حاشية المواقف بان حمل الملاحظة و التوجه الی احدی الحركتين خطاء قال المحقق الدوانیؒ ما حاصله النظر توجه النفس و التفاتها الی المعقول ای الی ما حصل صورتها فی العقل لتحصيل امر مجهول تصورا كان المعقول و المجهول او تصديقاً واحدا كان التصور كما فی الحد بالفصل وحده و الرسم بالخاصة وحدها او كثيراً كما فی غيرهما والنظر و الفكر كالمترادفين و المشهور فی تعريفهما ترتيب امور معلومة للتادی الی مجهول و اورد عليه بانه يخرج عنه التعريف بالمفرد و اجيب عنه بما لايتم او بما فيه تكلف فلذلک عدل عنه الی هذا التعريف لشموله جميع افراد النظر بلا كلفة مفرداً او مركباً معلوماً او مظنوناً او مجهولاً بالجهل المركب ثم المراد التوجه قصداً سيما و قد قيد بالغاية فلا ينتقض بتعقل المبادی المرتبة دفعةً فی الحدس لانه ليس بقصد و اختيار بل سنح بغير اختيار اما عقب شوق و تعب او بدونه اه فاعلم فانه نفيس .

والخطاء فی‌الاکتساب قد يقع لان في الآرا تناقضاً وقع
فاحتيج للعاصم عنه فی‌اکتساب و ذا هو المنطق يهدی للثواب
فهو اصول[1] تعصم الاذهانا عن الخطا فی ای فکر بانا

۱- ای بشرط المراعاة فظهر ان ذكره في التعريف ليس بلازم .

* * * * *

{البحث الثانى: فى بيان الموضوع}

موضوع كل العلم ما يبحث عن اعراضه الذاتية و عرفن[1]
بخارج[2] لذات شئ لحقا او لمساويه[3] و جزء مطلقا
موضوع منطق هو المعلوم تصديقاً اوتصوراً المضموم
اليه قيد صحة الايصال[4] فامتاز موضوع[5] عن الاحوال
اعنى به الحجة و المعرّفا و ما هما عليه قد توقفا
لبحثهم عن خمسة الاشياء عن المعرف وعن اجزاء
و الحجة و جزئها القضايا خامسها الاجزاء للقضايا
و قدموا الموصل للتصور لمنع تصديق بلا تصور
لمسند له و مسند به بالكنه او وجه كذا حكم به

۱- اى العرض الذاتى .

۲- كالمتعجب للانسان .

۳- كالضاحک العارض للانسان بواسطة التعجب .

۴- يعنى ان موضوع المنطق هى المعلومات التصورية و التصديقية مقيدة بصحة الايصال لا بنفس الايصال حتى يرد ان قيد الموضوع من تتمته لا يبحث عنه فى العلم و الايصال مبحوث عنه فى المنطق و هكذا الحال فى كل حيثية وقع عنه البحث فى العلم و فى حواشى المطالع ان قيد الموضوع مطلق الايصال و المبحوث عنه الايصال المخصوص اعنى الايصال الى التصور او التصديق كذا فى عبد الحكيم و السيد ﷺ فى شرح الشمسية عبارة السيد فى حاشية المطالع فان قلت لما كان موضوع المنطق مقيداً بالايصال كان الايصال من تتمة الموضوع فلم يكن من الاعراض المطلوبة له فى هذا الفن قلت ما وقع قيد الموضوع هو الايصال مطلقا و البحث عن الايصالات المخصوصة المندرجة تحته او نقول قيد الموضوع هو صحة الايصال لا نفسه و على هذا القياس نظائر هذا القيد فى موضوعات هذا العلوم انتهت ، فتبين معنى قولنا فامتاز موضوع عن الاحوال فافهم .

۵- اى قيده .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(المقالة الاولى فى المفردات[1] وفيها فصول)

{الفصل الاول: فى الالفاظ}

دلالة[2] الشئ هى الكون بما[3] من علمه[4] علم بامر لزما
تكون بالوضع[5] كذا بالطبع كما يدل أح أحُ للوجع
وهكذا بالعقل كالمسموع دل على اللافظ والمصنوع
دل على الصانع ثم ما نريد دلالة اللفظ بوضع إذ تفيد
ففى ثلثة هى[6] انحصرت[7] مطابقية وقد اشتهرت
بانها دلالة اللفظ على تمام[8] موضوع له قد انجلى
مثالها دلالة الانسان على تمام ناطق حيوان
تضمن ثان هى الدلالة لجزء موضوع نحو الدلالة
له على الناطق حسب مثلا و الثالث منها التزام جعلا
هى دلالة على خارج ما وضع له مثل دلالة العمى

۱- المراد به ما سوى القضايا .

۲- اى الدلالة عرفاً عبارة عن كون الشئ متلبساً بما اى بحالة من الوضع و اقتضاء الطبع و العلية و المعلولية يلزم فى الجملة اى بعد العلم بوجه الدلالة من الوضع و غيره و بعد القرينة كما فى المجازات التى دلالاتها كلية بان يكون المعنى المجازى جزءاً او لازماً من علمه علم بامر ، المراد بالعلم فى الموضعين اعم من التصور و التصديق كما فى المعرف و الحجة بل المراد به الالتفات و الا يلزم ان لايكون للفظ التفات عند التكرار كذا فى حواشى الشمسية .

۳- اى حالة .

۴- اى من التفاته او علمه .

۵- يعنى ان الدلالة منحصرة فى ثلثة بالاستقراء كذا فى حاشية السيد .

۶- اى الدلالة اللفظية الوضعية .

۷- عقلاً كما فى السيد حاشية الشمسية .

۸- اى من حيث انه تمام ما وضع له و كذا فى الاخيرين إذ قيد الحيثية تعتبر فى تعريف الامور الاعتبارية ذكر او لم يذكر فلا ينتقض تعريفاتها كما يقال الشمس تدل على الجرم مطابقة و على الضوء التزاماً و هذا الالتزام ينتقض به تعريف المطابقة لانها موضوعة للضوء ايضاً فيجاب بان المطابقة دلالة اللفظ على تمام ما وضع له من حيث انه تمام ما وضع له و دلالة الشمس على الضوء حينئذ ليس من حيث انه تمام ما وضع له بل من حيث انه لازمه فلا نقض و التفصيل مسطور فى الشرح و غيره كشرح المطالع و المطول والله اعلم .

لبــصــر واشتــرط المناطقــة	لـزوم ذهـن[۱] هــهنـا مـحـقـقـا
بان يكـون فهـم ملـزوم امتـنـع	من غيـر فهم لازم وذا ارتفـع[۲]
فـى عرف اهل العـربيـة لـذا[۳]	عـدوا دلالات المجاز من كـذا
مطـابق مـن كـل ذيـن قد لزم	لاعكس حكم الاخريين ما علـم

۱- يعنى انهم شرطوا اللزوم الذهنى بين الخارج و الموضوع له و ارادوا به اللزوم البين بالمعنى الاخص و لذا قال بان يكون فهم اه بان يخطر معه او بعده بالبال .

۲- يعنى انهم لم يشترطوا هذا اللزوم بل ما هو اعم من اللزوم الذهنى المذكور من اللزوم و لو بواسطة قرينة او عرف او ادعاء .

۳- اى لاشتراطهم ما هو اعم عدوا دلالات المجاز مطلقا من ذا اى من هذا القسم الاخير فالمناطقة و اهل العربية كلاهما اشترطوا اللزوم الذهنى لكن الذى اشترطه اهل العربية لما كان اعم دخل فى الدلالة الالتزامية دلالات المجاز مطلقا عندهم بخلاف المناطقة إذ لم يدخل فيها عندهم الا بعض المجازات مما يدل عليه اللفظ دائما كان يكون المعنى المجازى مدلولاً تضمنياً او التزامياً فاعرف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(الفصل الثانى)

{فى اقسام المفردوالمركب}

و ما لجـزئـه دلالـة قصـد | لجـزء معناه كالله عبـد
مركب او لا كزيد مفرد | كذاك سيبويه ثم المفرد
إن استقل فى الدلالة ولا | يكون قد دل بهيئة على
معين[١] الازمنة فاسم كمن | اولا[٢] بان دل فكلمة كعن[٣]
او لا بان لا يستقل نحو ما | هى الاداة ثم الاسم[٤] قسما
بالنظر[٥] لواحد المعنى الى | مشخص المعنى كزيد و جعلا
لاسم جزئى سواء علما[٦] | او لا كهذا[٧] وانا و انتما
و لا مشخص فان تفاوت | لشدة ونحوها له اثبتا
اسم مشكك والا فاشتهر | بالمتواطئ كعقل وحجر

١- فدخل اسم الزمان كمضرب .

٢- اشارة الى ان النفى راجع الى القيد الاخير .

٣- بالتخفيف للوزن .

٤- اشارة الى ان جعل الاسم مقسما اولى من المفرد كما فعله بعضهم لوجود جميع الاقسام فيه لا فى المفرد مطلقا إذ اقسام واحد المعنى لا يوجد فى الكلمة و الاداة لعدم صحة اتصافهما بالكلية و الجزئية و إن وجد اقسام القسم الثانى فيهما كما اوضحه السيدﷺ والله اعلم .

٥- اشارة الى ان قولهم الاسم اما معناه واحد او متكثر و على الاول اما جزئى حقيقى الخ معناه ان الاسم اما يؤخذ بالنظر الى المعنى او بالنظر الى المعنيين و على الاول الخ ، فلا يرد ان العين مثلا من متكثر المعنى مع انه متواطئ و كذا الفضل مع انه علم باعتبار المعنى المنقول اليه و مشكك باعتبار المعنى المنقول عنه ، فتفطن والله اعلم .

٦- اشار بالتعميم الى ان تخصيص هذا القسم بالعلم كما فى الشمسية غير مستحسن او ليس بصواب فتفطن .

٧- فان اسماء الاشارة و الضمائر و نحوها بناء على مذهب المتاخرين داخلة فى الجزئى الحقيقى فان قلت هى داخلة فى متكثر المعنى لظهور ان هذا مثلا موضوع لكل ما صدق عليه مفهوم المفرد المذكر المشار اليه بالاشارة الحسية قلنا قد سبق ان قولهم الاسم اما معناه واحد اومتكثر الخ معناه انه بالنظر الى المعنى الواحد كذا اوكذا وبالنظر الى المعنى المتعدد كذا و كذا فتفطن[١] .

١- وجهه انها بالنظر الى متعدد المعنى غير داخلة فى شئ من اقسامه ، فاعرف والله اعلم .

وايضاً ان قيس لمعنيين استتويا[۱] وضعاً كلفظ العين
مشترك اولا بان نقل وجد والوضع[۲] للثانى كصوم وعدد
فانه المنقول ينسب الى شرع وعرف واصطلاح[۳] نقلا
او لا[٤] و للعلاقة قد نقلا اليه مع قرينةٍ استعملا
فهو حقيقة[٥] مجاز كاسد منفرداً اومع حمامٍ وجد
وكل لفظ[٦] مع غيره اتحد فيما له الوضع كليث و اسد
مرادف او لا كعلم و و فا مباين كذاك جاء و و فا
اما المركب فاما ان يصح سكوتك[۷] عليه او ان لا يصح

۱- ای كما يكون هذا موضوعا له يكون المعنى الآخر موضوعا له لهذا الاسم من غير نظر الى المعنى الاول كان لم يكن نقل اصلا او كان و لكن لم يلاحظ فى الوضع الثانى المعنى الاول فالمرتجل و هو المنقول من معنى حقيقى الى معنى آخر حقيقى لم يلاحظ فى الوضع الثانى المعنى الاول اما لعدم المناسبة او لعدم الملاحظة كجعفر للشخص المنقول من الجدول داخل فى المشترك كذا يعلم من حواشي الشمسية .

۲- ای لمناسبته للمعنى الاول فخرج المرتجل .

۳- ای فيسمى منقولا شرعيا كالصلوة او عرفياً كدابة او اصطلاحياً كالاسم فالواو بمعنى او .

۴- ای ولايوجد وضع للثانى و الحال قد نقل الاسم اليه لاجل العلاقة و استعمل فيه حالكونه مصاحباً للقرينة الدالة على المعنى والله اعلم .

۵- بالنظر الى المنقول منه الذى هو موضوع له و مجاز بالنسبة الى المنقول اليه الذى ليس بموضوع له ثم اعلم ان المراد بالعلاقة عندنا ما يوجب الانتقال و عند اهل العربية مناسبة مصححة للانتقال لاكتفائهم باللزوم فى الجملة كما مروهذا القيد للاحتراز عن الخطاء والله اعلم .

۶- هذا تقسيم للفظ بالنظر الى غيره من الالفاظ لا بالقياس الى نفسه كما فى التقسيم الاول و لا بالقياس الى نفس المعنى كما فى التقسيم الثانى فكل لفظ لوحظ مع غيره من الالفاظ ان اتحد معه فيما اى معنى له الوضع بان يكونا موضوعين لمعنى واحد كليث و اسد و انسان و بشر فهو مرادف له و يقال للفظين مترادفان او لا بان اختلف معه فى المفهوم و لو بوجه كالانسان و الناطق و كعلم و وفاء فهو مبائن له و اللفظان متباينان و اشار بقوله كذاک جاء وفاء الى ان الترادف و التباين كما يكونان فى الاسماء يكونان فى الكلمة و الاداة كحروف التحضيض و التصديق و النداء فافهم والله اعلم .

۷- ايها المخاطب او ايها المتكلم فافهم .

والاول بالتام عرفاً وسما ... فان حكى[1] عن واقع قد وسما
بخبر اولا با نشاء و سم ... و ذا لتنبيه[2] وغيره قسم
إذ الذى بحسب الوضع يد ل[3] ... لطلب الفهم كهل جا من يمل
فذاك الاستفهام او به يد ل ... لطلب شئ سوى الفهم فقل
و ذا[4] مع استعلاء امران يكن ... ذاك الطلب فعلاً ونهى ان يكن
تركا واما مع تساو فالتماس ... كصاح لاتغفل واقبل التماس
اومع خضوع فسؤال و دعا ... كرب اكرم بالرضا لاتمنعا[5]
وغير ذا[6] التنبيه منه يحسب ... تمنى ترجى تعجب
والقسم التحضيض والعرض الندا ... والمدح والذم واشفاق[7] بدا
و الثانى ناقص يجئ تقييدى ... إن خص ثانيه نحو عبيدى[8]
والرجل الفاضل[9] والذى اتى[10] ... وغير تقييد كبى و قد اتى

۱- كعيشة راضية فان الحاكى هو المتكلم والكلام محكى به و هذا التعريف اولى من التعريف المشهور لسلاسته وسلامته عما يرد عليه كذا فى عبدالحكيم رضي الله عنه على حاشية الفوائد الضيائية .

۲- هذا التسيم اولى من التقسيم الشمسية كما بينه الشارح القطب .

۳- اى او بحسب الوضع من الفعل و الترک .

۴- اى الدال بالوضع على طلب الفعل او الترک اما مع الاستعلاء فامر او نهى او مع التساوى فالتماس او مع خضوع فدعاء .

۵- اى لا تمنعن فليست الالف للاطلاق ، فاعرف والله اعلم .

۶- اى غير الدال بالوضع على طلب يسمى تنبيهاً لانه تنبيه على ما فى ضمير المتكلم و منه التمنى و الترجى و التعجب .

۷- نحو لعلى اموت غداً .

۸- مثال التخصيص بالاضافة .

۹- مثال التخصيص بالوصف .

۱۰- مثال التخصيص بالصلة .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(الفصل الثالث)

{فی الکلّی و الجزئی}

فکل مفهوم یجئ مفردا — یکون کلیاً إذا اتحدا[۱]
مع کثرة حسب جواز کعقل[۲] — او لا فجزئی بحصر العقل
والاول کبشر و الثانی — کخالد و ذلك الانسان
اطلاق[۳]کلی و جزئی علی — لفظهما بالعرض قد حصلا
قیل لکلی ثبوته جلا — لفرده فی الخارج ولوعلی
فرض وجوده[٤] سواء یثبت — فی الذهن ایضاً او هولا یثبت[٥]
فانه المعقول اولاً و ذا — کالحار[٦]والعنقا و زوج و کذا
جسم و انسان و ما لا یثبت — لخارج اصلاً و لکن یثبت
ذهناً هو المعقول ثانیاً و ذا — کالجنس والفصل و نوع وکذا
ممتنع و واجب و ممکن — فافهم فان الجهل عار معلن
و بعد[۷] ذا الکلی اما ان یکن — عین حقیقة لافراد تکن[۸]
کبشر او داخلاً کا لناطق — واسم ذاتی لذ ین حقق
اوخارجاً کالضاحك والمفتقر — بالعرضی ذا لدیهم یشتهر
للداخل والخارج قد اشتهر — قسمان[۹]فالکلی فی‌خمس انحصر

۱- ای حمل علی کثیرین إذ الحمل اتحاد متغایرین مفهوماً فی الخارج .

۲- و ان لم یتحد بحسب نفس الامر مع شئ لامتناع افراده کاللاشئ .

۳- ای‌اطلاق الکلی و الجزئی‌علی الالفاظ مجاز من قبیل اجراء اوصاف المدلول علی الدال.

۴- ای وجود فرده فی الخارج کالعنقاء فانه لو وجد له فرد یثبت له لکونه نوعاً له .

۵- لشئ فی الذهن اصلاً لکونه من عوارض الموجود الخارجی کالحار .

۶- مثال الثابت فی الخارج فقط و العنقاء مثال الثابت فی الخارج لفرده علی فرض وجوده و الزوج کسائر لوازم الماهیة مثال الثابت فی الخارج و الذهن و کذا جسم و انسان و جمیع ذاتیات الاعیان المحققة جنساً او نوعاً او فصلاً .

۷- نعت افراد ای لافراد تکون له .

۸- ای و بعد تقسیم الکلی الی المعقول الاول و معقول الثانی فالکلی إذا قیس الی ما تحته من الافراد اما ان یکون عین ماهیتها او جزئها او خارجاً عنها و الذاتی یقال للاولین و العرضی یقال للثالث و ربما یطلق الذاتی علی الداخل فقط و الذاتی بالمعنی الاول اعم لصدقه علی نحو الانسان بخلاف الثانی والله اعلم .

۹- فالداخل جنس و فصل و الخارج خاصة و عرض عام .

ثـم اعلـمن تفصيل هـذا الجمـل بحيث كل الخمس[1] حقاً ينجلـى
فالاول النـوع لديـهـم يتصـف بـان جـزئـيـاتـه لا تختـلـف[2]
مـاهيـة بـل الخــلاف انـمـا فيمـا به التشخـص قـد علمـا
كمـثـل انســان فـانـه تـمـام ماهيـة زيـد وعمـرو والغـلام
وغيـرهـا مـن كـل جزئى[3] له والاختـلاف جـا بعـارض لـه
فان بـما[4] عن واحد منها سئـل[5] اواكـثـر بـه[6] الـجـواب قد قبـل
إذ الجواب عـن سؤال الـواحـد حقيقـة مختصـة[7] بـالـواحـد
وعـن سؤال الاكثـر تمـام[8] ما اشتـركا فيـه جـواب فـافهمـا

١- اى بحيث كل واحد من الخمس ينجلى حق الانجلاء .

٢- اى هو عند القوم موصوف بانه الكلى الذى لا يختلف افراده الشخصية فـى الحقيقـة بـل اختلافها انما كانت بالعوارض التى تشخصت بها فاعـرف والله اعلـم .

٣- و لو لم يكن جزئياً حقيقياً كالرومى و الزنجى و العرب و العجم فالمراد بالعارض مـا هـو اعم مما يفيد التشخص او لا فاعـرف .

٤- تعرض لبيان خاصية اخرى للنوع مستفادة من الخاصية الاولى اعنى كونـه تمـام ماهيـة افراده و فيه فائدتان احديهما ايضاح التعريف الاتى و ثانيتهما اشارة الـى جـواب الاعتـراض بان فى التعريف دوراً إذ ما لم يعرف ان نوع زيد مثلاً ماذا لم يعرف اى شئ مقول يقـال فـى جواب زيد ما هو فتعريفه بالمقول فى جواب ما هو مستلزم للدور و كـذا يقـال فـى تعريـف الجنس و اجاب عبدالحكيم رضي الله عنه بان معرفة المقول فى جواب ما هو ليست موقوفة على معرفة النوع و الجنس لحصولها بمعرفة كون الشئ تمام الماهية المختصة او تمام الماهية المشتركة إذ السؤال بما هو انما هو عنهما اه ففى ذكر الفاء فى فان بمـا اه اشـارة الـى ان هـذه الخاصـية مستفادة من الخاصية الاولى فلا دور فاعلم ذلک والله اعلـم .

٥- اى جزئيات النوع .

٦- اى بالنوع كالانسان .

٧- الاختصاص بالنظر الى السؤال فانها مختصة فيه بالواحد كذا فى عبدالحكيم رضي الله عنه .

٨- اى تمام ماهية اشترک الاكثر عن واحد فيها فان الاكثر متفقة الحقيقة فيجاب بالنوع او مختلفة الحقيقة فيجاب بالجنس فجواب ما زيد و عمرو انسان و جواب ما انسان و فرس حيوان فايراد ضمير التثنية فى اشتركا باعتبار اقل المراتب و لفظ جواب تاكيد او مبتداء فيكون من قبيل عطف الجملة لكن فيه تكلف ، فاعـرف والله اعلـم .

تعريفه الذی لدی القوم جلا[1] ‏ هو المقول فی جواب ما علی
افراده[2] المتفق الحقيقة ‏ فيشمل العنقاء با لحقيقة[3]
كذاك نحو الشمس و الا نسان ‏ إذا علمت الاول فالثانی[4]
لا يخلومن جنس الحقيقة[5] ومن ‏ فصل لهامن اجل[6]ان الجزء إن
كان من الحقيقة اعم ‏ مع ذا يجئ مشتركاً قد تم
بين الحقيقة و نوع آخرا[7] ‏ ذاك هوالجنس وقد اشتهرا
بانه المقول فی جواب ما ‏ بحسب الشركة لا غير اعلما
كالجوهر فانه جواب ما ‏ عقل وانسان وكالجسم لما[8]
ماء و انسان و كا لحيوان ‏ قيل لما الفرس مع انسان
عرّفه بالمقول[9]فی جواب ما ‏ علی[10]كثير باختلاف علما

۱- فيه تعريض بصاحب الشمسية و ترک الكلی لما قاله الشارح رضی الله عنه انه مستدرک للاستغناء بالمقول عنه قالوا متفق الحقيقة ای كونه مقولاً عليها للاتفاق علی ما يشعر به تعليق الحكم بالمشتق فلا يرد ان الجنس يقال علی المتفقين فی جواب ما فاذا قيل ما زيد و عمرو و بكر و هذا الفرس يجاب بانه حيوان لان مقوليته عليهم ليس للاتفاق و ما قيل ان قيد فقط مراد فی التعريف ففيه إذ يخرج الجنس بالنظر الی حصصه مع انه من افراد النوع لما تقرر عندهم ان كل كلی نوع بالنسبة الی حصصه كذا فی عبدالحكيم رضی الله عنه والله اعلم.

۲- الخارجية او الذهنية حصصاً او اشخاصاً او اصنافاً والله اعلم .

۳- ای بخلاف تعريف الشمسية إذ شموله لنحو العنقاء غير معلوم كما بينه الشارح رضی الله عنه فاعرف.

۴- ای الداخل .

۵- كالانسان .

۶- متعلق بالانتفاء المستفاد من لا يخلو فهو دليل الانحصار المستفاد فكانه قيل انحصر الداخل فی الحقيقة فی جنسها و فصلها لانه اما يكون تاماً بينها و بين نوع ای نوع كان او لا فالاول جنس و الثانی فصل و ظاهر ان المشترک بينها و بين نوع آخر لا يكون الا اعم لكنه اراد الايضاح فجعل كلاً من الاول و الثانی اثنين حيث قال إن كان الداخل اعم و كان مشتركاً تاماً فجنس و إن لم يكن اعم او لم يكن مشتركاً تاماً ففصل ، فاعرف والله اعلم .

۷- ای حقيقی و اعترض بانه يلزم ان لايكون الجسم جنساً لانه تمام المشترک بين الحيوان و الجماد و ليس شئ منهما نوعاً حقيقياً و اجاب عبد الحكيم (ره) بانه فی هذه الحالة يصدق عليه انه تمام المشترک بين الماهية و نوع حقيقی و ان لم يصدق عليه من هذه الحيثية اه .

۸- ای للسؤال بما ماء الخ .

۹- خرج غير النوع بالمقول فی جواب ما و خرج هو باختلاف الماهية .

۱۰- ای قيل فی جواب ما الانسان و الفرس .

ماهية وذا[1] قريب و بعيد ... وعرّف الاول بالوجه السد يد
بانه[2] المحمول فى جواب ما ... هما على الحقيقة مع كل ما
يجئ مشاركاً لها فى ذا المقول ... مثل بحيوان فانه مقول
لبشر مصاحباً[3] مع كل ما ... شمول حيوان له قد علما
وعرف الثانى[4] بانه الذى[5] ... قيل عليها ان تكون مع بعض ذى
لا غيره كالجسم للانسان ... إذ قيل للحجر مع[6] انسان
لكن إن الفرس[7] معه قد ذكر ... فذكر حيوان جواباً يشتهر
اولا يكن[8] جزء لها اعم ... اولا يكن مشتركاً قد تم
كالناطق[9] والنامى بالفصل يسم ... فدائماً[10] اما مسا و اواعم

۱- اى المقول فى جواب ما الخ .

۲- قوله بانه بدل عن الوجه السديد توضيحه انه لابد ان تلاحظ ثلثة امور الجنس الذى تريد ان تعرف قربه او بعده و ماهية معينة كالانسان و كل ماهية تشاركها فى ذلک الجنس فان كان الجنس صالحاً لان يقال فى جواب السؤال عن الماهية مع كل واحد من المشاركات فيه بما هما فهو قريب كالحيوان فانه مقول فى جواب ما هما سؤالاً عن الانسان مع كل واحد من مشاركاته فى الحيوان كالفرس و البقر و غيرهما من الانواع المندرجة تحت الحيوان و ان لم يصلح لان يقال فى جواب السؤال عنها مع كل واحد منها بل مع بعضها دون بعض فهو بعيد كالجسم فانه يقال فى جواب ما الانسان و الحجر لا فى جواب ما الانسان و الفرس إذ جوابه الحيوان و لا فى جواب ما الانسان و الشجر إذ يجاب عنه بالجسم النامى مع ان كلاً من الشجر و الفرس مشارک للانسان فى الجسم لكن لكونه كمال المشترک بين الاولين صح جواباً و لكونه مشتركاً ناقصاً فى الباقى فلا والله اعلم .

۳- اى فى جواب ما البشر مصاحباً مع كل نوع اندرج تحت الحيوان كالفرس والبقر وغيرهما.

۴- اى الجنس البعيد .

۵- اى بانه الجنس الذى يحمل عليها مع بعض مشاركاتها دون بعض آخر .

۶- او يقال فى جواب ما الحجر؟ .

۷- بان يقال ما الانسان و الفرس ؟ .

۸- عطف على كان اعم و حذف منه الواو لانجزامه بان .

۹- اى للانسان ، الاول للاول و الثانى للثانى و لو جعل الاول لهما لصح والله اعلم .

۱۰- وذلک لعدم جوازكون الجزء اخص مطلقا اومن وجه إذيلزم وجود الكل بدون الجزء وهو محال وظاهر ان الفصل جزء محمول على الكل فلا يكون مبايناً لكن فى ذكر الفاء خفاء الا ان يقال انها لمجرد التعقيب لكون ما بعدها تفصيلاً للمجمل لا للتفريع والله اعلم .

تعريفه الواضح و المقبول | الفصل[1] كلى هو مقول
إن سئل بأىّ شيء هو فى | جوهره قسِّم لقسمين تفى
الى قريب جامميّزاً لها | عن كل ما كان مشاركاً لها
فى الجنس[2] كالناطق للانسان | ميّزه عمّاصدق[3] الحيوان
و القابل فصلاً لجسم و الى | فصل بعيد إن مميزاً جلا
عن المشاركات فى الجنس البعيد | حسب[4] بذاك يكتفى عن المزيد

۱- خبر تعريفه وفيه مسامحة والكلى جنس و قوله مقول اى على شيء إن سئل عنه باى شيء خرج به النوع والجنس والعرض العام لما قالوا انه لايقال فى جواب اصلاً وخرج بقوله فى جوهره الخاصة .

۲- القريب و بل و البعيد ايضاً إذ ما يميز عن المشاركات فى الجنس القريب يميز عن ما يشارک فى الجنس البعيد بالاولى بدون العكس والله اعلم .

۳- لفظ ماصدق فى الاصل مركب لكن لما كثر استعماله بمعنى المفرد جعل كانه مفرد و استعمل استعمال المفرد فتراهم يعربونه نصباً وغيره كقولهم هما متحدان ما صدقاً و يضيفونه كحب رمانک فهھنا ماصدق مضاف الى الحيوان والمراد به الماهيات المشاركات للانسان فى الحيوان كالفرس و البقر و الاضافة للاستغراق اى ميّز الناطق الانسان عن كل فرد الحيوان من الماهيات المشاركة له فيه .

۴- اى فقط اى له تميّز واحد و هو التمييز عن المشاركات فى الجنس البعيد و ليس له تميز عن المشاركات فى الجنس القريب فخرج الفصول القريبة فانها يميز عن المشاركات فيهما فان الناطق يميز الانسان عن الفرس و البقر و الشجر و الحجر فالتعريف مانع و كل من الفصول البعيدة يميز عن المشاركات فى الجنس البعيد كلاً[1] كالحساس فانه يميز الانسان عن جميع المشاركات فى الجنس البعيد او بعضاً كالقابل للانسان فانه يميز الانسان عن المشاركات فى الجوهر دون المشاركات فى الجسم والجسم النامى والحيوان فان اللام فى المشاركات للجنس لا للاستغراق فالتعريف جامع فمن زعم انه يحتاج الى اعتبار قيد فقط مرة اخرى للجامعية فقد بَعُدَ عن الصواب و الى هذا اشرنا بقولنا بذاک يكتفى عن المزيد اى يكتفى بقيد حسب مرة و لا يحتاج الى زيادة قيد آخر و منشاء الزعم المذكور حمل اللام مثلاً على الاستغراق و ليس بصحيح و لذا قلنا فقابل مميز الانسان الخ فاعرف والله اعلم .

۱- هذا التعميم اى كلاً او بعضاً بالنظر الى المشاركات التى لم تشارک الا فى الجنس البعيد لا بالنظر الى مطلق المشاركات فيه ، فاعرف ، والله اعلم .

فقابل مميز الانسان ... عن العقول لاعن المرجان
والثالث إن بان مختصاً بما ... تحت[1] حقيقة فحسب وسما
بخاصّة منها المساوى والاخص ... والصنف معدود من القسم الاخص
وذاك نوع قيد بالعرضى ... كالعجم[2] والعرب[3] والفرضى[4]
ولاختصاصها[5] بها[6] تريها[7] ... تميزاً عن كل ما عداها
إن سئل بأىّ شيء هو فى ... عرضه بها الجواب أصطفى[8]
تعرّف بانها كلية ... مختصة[9] بما له[10] مأتية
تحمل[11] فى جواب اىّ شئ[12] ... فى عرض فاحفظه يا ذاالفىء[13]
والخاصة للنوع والجنس اتى ... كالماشى للحيوان جاء مثبتا[14]

۱- جنسية او نوعية و فى ذكر الحقيقة دون الماهية اشارة الى ان لا خاصة للماهيات المعدومة إذ المعدوم مسلوب عنه كل شىء كذا فى عبدالحكيم ﷺ .

۲- اى الانسان المتولد ببلاد العجم اى سوى العرب .

۳- اى الانسان المتولد ببلاد العرب .

۴- اى العالم بالفرائض .

۵- اى الخاصة .

۶- اى بالماهية .

۷- قلبية و تميّز مفعول ثان .

۸- اى اختير و تعين إذ اختيار الشئ يستلزم تعيّنه .

۹- خرج به الجنس و العرض العام و خرج النوع و الفصل بقوله تحمل الخ .

۱۰- اى بشئ هى تاتى له اى ماتحت حقيقة فمأتية بمعنى آتية كما قيله فى وعده مأتياً والله اعلم .

۱۱- اى بهذا الطريق لا بهذا التعريف فلا يلزم ان يكون الضمير العائد الى الخاصة اعنى اسم إن عن التعريف نعم اعترض بان فى كلية ومختصة وتحمل ضميراً عائداً الى المعرف فالتعريف دورى فالصواب ان يقال بانه كلى مختص اه اى امر كلى اه وفيه ان لفظ كلى لم يبق فيه الوصفية كلفظ الفاعل و المفعول و غيرهما مما اريد به المعنى الاصطلاحى فلا ضمير فى كلية فليكن التاء فى كلية للنقل من الوصفية كذبيحة جيئ بها هنا لمشاكلة الخاصة وضمير مختصة وتحمل عائد الى الكليه لكونهما قيدين لها و صوابه ليس بصواب إذ يلزم اخذ العرض العام قبيل الاجناس فى الحدود اوالرسوم التامة ولا قائل به فافهم والله اعلم .

۱۲- اى أىّ شئ هو فى عرضه .

۱۳- الفىء الغنيمة .

۱۴- اى خاصة .

او عمها[1] وغيرها فعرض	عام كماشى وكذا منقرض
لبشر تعريفه قد انجلى	بانه الكلى[2] يحمل على
ما صدق[3] حقائق اختلفت	حملاً لاعراض تراه قد ثبت

۱- عطف على بان او مختصاً و تانيث الضمير باعتبار المراد اعنى الافراد .

۲- خرج بالحمل على افراد حقايق مختلفة النوع والخاصة و خرج الجنس والفصل بالحمل العرضى إذ حملها على ما تحت حقائق مختلفة هما جزءان منها حمل ذاتى وان لم يكونا جزئين منها فعرض عام واجب الدخول ثم اعلم ان قيد الحيثية معتبر فى تعريف الامور الاعتبارية فخواص الاجناس كالماشى اعراض عامة لانواعها فبقيد الحيثية تدخل و تخرج فالماشى من حيث العموم داخل فى العرض العام خارج من الخاصة و من حيث الخصوص خارج منه داخل فيها و باعتبار كونه تمام ماهية حصصه داخل فى النوع والله اعلم .

۳- من قبيل اضافة المركب كحب رمانک قاله بعض المحققين .

* * * * *

(خـــاتــمـــة)

إذا عـلمـت الخمســة مـفـصـلاً فاعلـم بـــان واحـداً[۱] قد يـجعـلا
نوعاً و جنساً و كذا غيـرهـمـا باعـتبارات يـكــون مـفـهـمـا
كالـماشی[۲]نوع حصص وجعلا من خاصة و ـرض كمـا خـلا[۳]

۱- الف : ای فتقسیم الکلی الی الخمسة تقسیم اعتباری .

ب : ای کلیاً واحداً کالحیوان قد یجعل نوعاً و جنساً و غیرهما فانه نوع لحصصه و جنس للانواع المندرجة تحته و خاصة لفصله و عرض عام لفصولها و عرض خاص لبعضها کالناطق و الصاهل کذا قالوا و لکن لک ان تقول کیف یصح ان یکون الحیوان عرضاً عاماً للناطق لان قولک الناطق حیوان ان ارید به ان مفهومه حیوان فبین البطلان وان ارید به ان افراده حیوان فصحیح لکن الحیوان داخل فی حقیقتها فلا یکون عرضاً و یرد هذا علی قولهم الانواع خواص لفصولها کالانسان و الناطق إذ الانسان لا یصح حمله علی مفهوم الناطق بل علی افراده صحیح و لیس الانسان خارجاً عن حقیقتها بل عینها فکیف یکون خاصة و الحاصل ان الکلی بالقیاس الی حقیقة افراده منحصر فی الخمسة کما صرحوا به و الناطق ای مفهومه لیس فرد الانسان لعدم صحة حمله علیه فلا یکون الانسان بالقیاس الیه شیئا من الخمسة و بالقیاس الی افراده نوع لا خاصة لان افراده افراد الانسان فی الواقع فان قلت افراد الناطق من حیث انه افراده لا نسلم انه افراد الانسان قلنا فلو سلم هذا فلا یکون الانسان له خاصة کما لا یکون نوعاً إذ الکلی بالقیاس الی افراده منحصرة فی الخمسة کما مر لا مطلقا ، فاعرف فانه مهم و لم نر من تعرض له والله اعلـم .

۲- فانه نوع لحصصه ای ماشی زید و ماشی عمرو و ماشی هذا الفرس و خاصة للحیوان و عرض عام للانسان .

۳- ای کما مر حیث مثلنا لکل منهما به .

* * * * *

(الفصل الرابع) {فى اقسام العرضى}

والعرضى مطلقا[١] ان امتنع فكاكه[٢] عمّا له[٣] اين[٤] وقع
فلازم ان خارجاً فوسما بالخارجى كالحار للنار انتمى
وإن يكن ذهناً بحيث[٥] يلزم من علمها علم به[٦] فيوسم
باللازم الذهنى عند العلماء كضعف واحد لاثنين انتما
اوفيهما[٧] كالزوج للاربعة فسمه بلازم الماهية
وان يجز[٨] فكاكه فيوسم بالعرض المفارق و يقسم
الي المفارق ببطأ كالشباب[٩] اوسرعة كفرحة[١٠] و ارتياب
او دائم[١١] مثل تحرك السماء ومثل مالح لبحر فافهما

١- اى عاماً او خاصاً . ٢- اى زواله . ٣- اى عن حقيقة هو لها .

٤- اى الحقيقة و التذكير بالنظر الى لفظ ما اى فى الخارج او فى الذهن او فيهما بقرينة ما بعده و من قال المعنى على القلب اى امتنع فك الماهية عنه لئلا يخرج اللازم الاعم لوجوده بدون الماهية فلم يعرف معنى الفك إذ وجود الضوء بدون الشمس مع عدم زواله عنها لا يقال له الفك ولو فسر عمّا له بشئ هو له لم يرد ما اورد على الشمسية من انه يقسم الشئ الى نفسه و الى غيره و لشمل نحو الواجب بالنسبة الى ذاته تعالى و سائر لوازم الاشخاص لكن يرد انه خروج عن القسمة اى قسمة الكلى بالنسبة الى ماهية ما تحته والله اعلم .

٥- زاد هذا القيد لما قاله السيد رضي الله عنه ان لزوم شئ لشئ فى الذهن هو ان يمتنع حصول الثانى فى الذهن منفكاً عن حصول الاول و حاصله انه يمتنع ادراك الثانى بدون ادراك الاول al فما كان حاصلاً لشئ فى الذهن من غير ادراكه كالزوج للاربعة الحاصلة فى الذهن من غير شعور الذهن به لا يسمى لازماً ذهنياً ، فاعرف والله اعلم .

٦- اى باللازم راجع الى ما باعتبار المعنى لكونه عبارة عن الماهية .

٧- على معنى ان الماهية يمتنع ان توجد باحد الوجودين منفكة عن اللازم اى عن الاتصاف به لا عن حصوله فى الخارج او فى الذهن و الا لكان اللزوم خارجياً او ذهنياً كذا فى عبدالحكيم رضي الله عنه فاعرف والله اعلم .

٨- عطف على ان امتنع اى و العرضى مطلقا ان يجز فكاكه عن افراده فيسمى بالعرض المفارق وان لم يفارق بالفعل فالمراد بالمفارق المفارق بالقوة اوالتسمية باعتبار الغالب والله اعلم .

٩- فى الامثلة مسامحة بذكر مبداء الاشتقاق و ارادة المشتق . ١٠- اى كفرح و مرتاب .

١١- زاد هذا القسم لئلا يرد عليه ما ورد على الشمسية من عدم الانحصار والله اعلم .

(تتمّة)

كما اتي الاقسام[1] من لزوم فيما تصادقا[2]من المفهوم
كذا تجئ[3] فی غیر ما تصادقا تخالف الامران[4] او توافقا
فردا و تركيباً كما ستعلم[5] لزوم ماهیّ[6] لديهم[7] يقسم
ای مطلقا[8] لانه ان افتقر جزم به الی دليل اشتهر
بغير بين نحو لزوم نتايج للحجج الموسوم
بغير شكل اول و الا فبيّن اعم وهو[9] فصّلا
بان كفى تصور الملزوم و لازم فی الجزم باللزوم

١- فيه رمز الى ان الاقسام السابقة للازم باعتبار انقسام اللزوم قال عبدالحكيم رضي الله عنه اعلم ان هذه الاقسام للازم باعتبار انقسام اللزوم فالواجب ان لا يصدق اقسام اللزوم بعضها على بعض و اما اقسام اللازم فالخارجى و لازم الماهية يكون لازماً ذهنياً و اللازم الخارجى[1] يكون لازماً للماهية ، فتدبر فان هذا المقام من المزالق كم زلت فيه اقدام الناظرين .

٢- هو المعتبر فی العرضی كما سبق .

٣-ای الاقسام الثلاثة بلاتغيير وفيه تعريض عن فرق بين اللزوم الذهنى هناوفى الدلالة بانه لم يصب .

٤- ای اللازم و الملزوم .

٥- من الامثلة .

٦- ای اللازم إذ البين و غير البين هو اللازم فاعرف .

٧- تعريض بان من جعل المقسم مطلق اللزوم خالف ما عليه القوم والله اعلم.

٨- يعنى ان المقسم هو اللزوم الماهى مطلقا سواء كان بين امرين متصادقين او لا مختلفين افراداً و تركيباً او لا و هذا هو الذى نجده فی كتب القوم و جعل بعضهم كالميبدى المقسم مطلق اللازم .

٩- الضمير للبين او لقوله و الا فافهم .

١- اللازم الخارجى و اللازم الماهى المتصادقان فی الزوج تصادق الابيض و الحلو فی السكر والخارجى و اللزوم متباينان تباين البياض و الحلاوة فافهم .

او يحصل[1] بالحدس والتجربة	ونحوها كالزوج للاربعة[2]
و بعد ان البين قد اطلقا	لبين اخص مما سبق
هو[3] الذى علم بملزوم امتنع	من غير علم اللازم كما وقع
فى الملكات[4] مع اعدام[5] كما	من بصرتبين مع العمى

۱- ادخال هذا القسم فى البين معنى على ما قاله الفاضل الگلنبوى رحمه الله و قد نقله الميبدى عن المحقق التفتازانى و الذى صرح به السيد رحمه الله و المحقق الدوانى و العلامة التفتازانى رحمه الله فى تهذيبه انه من غير البين و ذلک لانه ان اريد به البين البديهى مطلقا اى مقابل النظرى فمن الاول او البديهى الاولى فمن الثانى فاعرف والله اعلم .

۵- مثال الاول و مثال الثانى السقمونيا مسهل .

۳- هذا هو اللزوم الذهنى المار آنفاً فغير البين بالمعنى الاخص مقابلاه اعنى لازم الوجود الخارجى و لازم الماهية و لما ذكرت الاقسام سابقاً لم يتعرض لمقابله و هذا هو المعتبر فى الدلالة الالتزامية و تفصيل الاقسام لا يليق بهذا المقام والله اعلم .

۴- كالبصر و العلم و الملتحى .

۵- كالعمى و الجهل و الكوسج فان تصور هذه المفاهيم ممتنع بدون تصور الملكات فان العمى عدم البصر عمن من شأنه ان يكون بصيراً و الجهل عدم العلم عمن من شأنه ان يكون عالماً و الكوسج عدم اللحية عمن من شأنه ان يكون ملتحياً و كذا غيرها .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(الفصل الخامس :فی‌مباحث الکلّی و الجزئی !و هی‌خمسة)

{البحث الاول : فی تقسیم الکلی الی الاقسام السّتة}

ان نسب الکلی للمفهوم[١] لا یفهم منه سوی العموم
و ان نسبت[٢] للوجود الخارجی[٣] فقد یجئ ممتنعاً فی الخارج[٤]
مثل شریک الباری جل و علا و ممکن الوجود یقسم الی
معدوم فرد خارجاً[٥] کعنقا وما[٦] یجئ فرد له محققا
فان تعدد فاما یظهر منحصر أمثل السماء[٧] او یظهر
بحیث لا ینحصر[٨] و مُثّلا بالنفس ای‌بزعم بعض‌الجهلا[٩]
اولا[١٠] فاماغیره ممتنعا کواجب او لا کشمس فاسمعا

١- یعنی ان تقسیم الکلی الی الاقسام الستة لیس باعتبار مفهومه من حیث هو بل باعتبار ماصدقه فهو بهذا الاعتبار اما ممتنع ای لا یمکن ان یتحقق له فرد فی الخارج و نفس الامر لا خارجاً و لا ذهناً کاللاشئ و شریک الباری تعالی او ممکن و الثانی اما معدوم الفرد فی خارج الذهن او لا والثانی اما متعدد الفرد او لا و الاول اما متناه او لا و الثانی اما غیره ممتنع او لا والله اعلم .

٢- اتی بالخطاب هنا دون قبل تنبیهاً علی ان الاهتمام بالکلی باعتبار المصدوق اشد من الاهتمام به باعتبار المفهوم بل الثانی لیس فیه اهتمام قطعاً لان المعتمد فی هذا العلم هو الاول والله اعلم ، رسولی .

٣- الف : المراد بالوجود الخارجی الوجود النفس الامری الاعم من الذهنی و الخارجی و کذا فی الثانی دون الثالث . ب : ای الذی یشمل الذهن .

٤- الف : المراد به عین الاول . ب : ای فی نفس الامر .

٥- ای خارج الذهن .

٦- ای الی ما . ٧- المنحصرة فی سبعة .

٨- ای یظهر عدم انحصاره .

٩- ای القائل بقدم النفوس الناطقة .

١٠- ای لم یتعدد افراده فی الخارج فیکون منحصراً فی فرد واحد فحینئذ اما یکون غیره ممتنعاً او ممکناً.

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{البحث الثانی: فی بیان الکلی المنطقی و اخویه}

مفهوم[١] کلی إذا اخذ من حیث هو یعرض[٢] فاسمه زکن
بالمنطقي للخمسة قد قسما[٣] معروضه باسم الطبیعی[٤] وسما
منقسماً للخمسة ایضاً و ما یجمع من ذین لدیهم و سما
بانه العقلی ایضاً[٥] یقسم[٦] توضیح ذاك من مثال یفهم

١- ای ما لایمتنع فرض صدقه علی کثیرین من حیث هو هو علی ما فی حاشیة المطالع للسید رضی الله عنه او من حیث صدقه علی شئ صدق العارض علی المعروض صرح به عبدالحکیم فی حاشیة الشمسیة یسمی کلیاً منطقیاً لانه عنوان الموضوع فی المسائل المنطقیة بمعنی انه یؤخذ مفهوم الکلی بلا اشارة الی مادة مخصوصة فیورد علیه احکام لیکون تلک الاحکام شاملة لجمیع ما یصدق علیه مفهوم الکلی کذا قال مولی القزلجی رضی الله عنه فی حاشیة الجلال واله اعلم.
٢- ای یعرض لشئ صدق العارض علی المعروض کذا فی عبدالحکیم رضی الله عنه و بهذا القید یعلم ان الکلی الثانی فی قولنا الکلی کلی هو المنطقی والله اعلم .
٣- الف : للخمسة ای الکلیات الخمس .
ب : یعنی الی النوع المنطقی ای الکلی المقول علی الکثرة المتفقة الحقیقة اه من حیث عروضه لشئ و الی الجنس المنطقی اعنی المقول علی الکثرة المختلفة الحقیقة اه من حیث صدقه علی شئ صدق العارض علی المعروض و کذا الباقی والله اعلم .
٤- الف : ای من حیث انه معروض فالحیوان فی قولک الحیوان کلی ، کلی طبیعی و فی قولک الحیوان جنس ، جنس طبیعی والفرق بالحیثیة و التفصیل فی حاشیة السید رضی الله عنه .
ب : قال المولی عبدالحکیم رضی الله عنه فی حاشیة الشمسیة المفهوم الذی یصدق علیه مفهوم الکلی یسمی کلیاً طبیعیاً و مفهوم الکلی العارض یسمی کلیاً منطقیاً و المجموع المرکب من العارض و المعروض یسمی کلیاً عقلیاً فحصل لکل واحد منها معنی محصل ممتاز عن الآخر اه ففی قولنا الکلی کلی تلک الثلاث فالاول کلی طبیعی و الثانی منطقی و المجموع عقلی و فی قولنا الکلی جنس ثلاث اجناس و فی قولنا الجنس القریب نوع ثلاثة انواع الی غیر ذلک ، فتدبر فانه قد اشکل الفرق بین هذه المفهومات علی من یدعی التفرد بحل المشکلات کذا فی حاشیة الشمسیة للمولی عبدالحکیم رضی الله عنه .
٥- ای مثل السابقین الی الاقسام الخمسة .
٦- الی الکلیات الخمسة العقلیة والله اعلم .

فی قولك الجوهر جنس ظهر	ثلاث اجناس لان الجوهر
جنس طبیعی وجنس[۱] منطقی	مجموعه[۲] العقلی فاعرف ترتق[۳]
فی قولك الانسان نوع یا فتی	ثلاث انواع لدیهم ثبتا
وهکذا[۴] بل زیدٌ الجزئیّ	فیه الثلاث السابق مأتیّ
والاول[۵] فی ضمن فردیوجد[۶]	فی خارج وغیره[۷] لا یوجد

۱- جنس منطقی ای جنس جنس .

۲- ای مجموع العارض و المعروض جنس عقلی .

۳- من الارتقاء مجزوم لکونه جواب الامر .

۴- الکلیات الباقیة .

۵- ای الکلی الطبیعی فانه فی قولک الحیوان کلی اول ذکراً ورتبة إذ رتبة العارض مؤخر عن رتبة المعروض کرتبة المرکب منهما فی ضمن فرده ای لا بوجود افراده کما زعمه المتاخرون و الاول هو الذی یعود الیه الدلیل بل صرح الشیخ فی الشفاء کما نقله المحقق الدوانی فی حاشیة التهذیب و غیره بان الثانی وهم محض و اشار المولی عبدالحکیمؒ الی تحقیق ما قاله الشیخ فی حاشیة الشمسیة ، فارجع و قال المحقق الدوانی فی حاشیة التجرید إذا وجد زید مثلاً و هو فی ذاته الحیوان الناطق فکما ان زیداً موجود کذلک الحیوان الناطق إذ لو لم یکن موجوداً لم یکن موجوداً لفرض ان ما هو زید معدوم و إذا کان الحیوان الناطق موجوداً کان الحیوان موجوداً و کذا الناطق اه کذا نقله الخلخالیؒ فاعرف والله اعلم .

۶- ای قد یوجد کالانسان و الفرس و قد لا کالکلی فی قولک الکلی کلی .

۷- ای المنطقی و العقلی لا یوجدان ابدا فان نقیض الایجاب الجزئی هو السلب الکلی اما الاول فلانه من المعقولات الثانیة و اما الثانی فلترکبه من الموجود و المعدوم والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{البحث الثالث : فی بيان النسب الاربع}

النسب[۱] فی اربع انحصر — لان معنی[۲] ينسب لآخر
فان هما تصادقا كليا — كناطق مع بشر مأتيّا
تساويا او واحد افترقا — حسب اعم و اخص مطلقا
كمثل[۳] انسان و حيوان و ان[٤] — من جانبين الجمع و الفرق يبن
عموم وجه بين ذين قد وجد — كالاسود المأخوذ مع نحو الاسد
وان علی شیٔ هما لم يصدقا — تباينا كبشر و عنقا[٥]
بين نقيضی متساويين — تساوی كنسبة[٦] العينين
ثم نقيضا ذی العموم مطلقا — بعكس اصل لهما تحققا
بين نقيضي ثالث[۷] و رابع[۸] — تباين الجزئی جاء فاسمع
وذا اعم[۹] من تباين[۱۰] و من — عموم وجه فاحفظن و استبن

۱- ای بين كل كليين انحصرت فی اربع بخلاف الجزئيين فان بينهما التباين ليس الا و كلی و جزئی فبينهما التباين او العموم و الخصوص المطلق والله اعلم .

۲- ای لان كل معنی كلی ينسب الی معنی آخر كلی فاما تصدق كل منهما علی كل ما يصدق الآخر او لا فعلی الاول بينهما التساوی و علی الثانی فاما لا يصدق علی شیٔ اصلا او لا فعلی الاول بينهما التباين الكلی و علی الثانی فاما يصدق كل منهما مع الآخر و بدونه او لا بان يصدق احدهما مع الآخر و بدونه دون الآخر فانه لا يصدق بدونه فعلی الاول بينهما العموم الوجهی و علی الثانی بينهما العموم المطلق ثم ان الكلی الفرضی كاللاشیٔ و شريک الباری تعالی جلّ و علا مستثنی فلا يرد ان نحو اللاشیٔ و اللاممكن ان ادخلا فی المتباينين ينقض قولهم نقيضا المتباينين متباينان و الا انتقض تعريف المتباينين والله اعلم .

۳- الكاف زائدة كقوله تعالی ليس كمثله شیٔ .

۴- ای و ان ظهر الفرق و الجمع من الجانبين فبينهما عموم و خصوص من وجه .

۵- و كعين احد المتساويين مع نقيض الآخر و نقيض الاعم مع عين الاخص .

۶- لكاف للتعليل كقوله تعالی : فاذكروا الله كما هداكم ای التساوی الذی بين العينين يوجب التساوی بين نقيضيهما إذ لو لم يكن التساوی لزم ان يفترق كل او احدهما عن النقيض الاخر فيجتمع مع عينه فيبطل التساوی بين العينين مثلاً لو لم يصدق كل لا انسان لا ناطق و كل لا ناطق لا انسان لصدق نقيضاهما ای بعض الانسان ليس بلا ناطق و بعض اللا ناطق ليس بلا انسان فيجتمع كل من النقيضين مع نقيض الاخر فيبطل تساوی العينين هذا خلاف الواقع والله اعلم .

۷- ای العموم الوجهی . ۸- ای التباين الكلی . ۹- إذ التباين الجزئی هو ان يفترق كل عن الاخر فی الجملة فان افترقا كلاً ايضاً فبينها التباين الكلی و الا فعموم من وجه كاللا انسان و اللا ابيض واللا حيوان والانسان فی العموم الوجهی واللا انسان واللا فرس و اللا ناطق و الانسان فی التباين الكلی والله اعلم . ۱۰- ای كلی والله اعلم .

{البحث الرابع : فی بیان الاضافی و الحقیقی من الکلی و الجزئی }

ولفظ جزئی کما قد اطلقا علی الذی[1] مرّ کذاک[2] اطلقا
علی الاخص[3] بالاضافی وسما[4] والاول باسم الحقیقی علما[5]
ثم الاضافی[6] اعم[7] مطلقا إذعلی جسم[8] وزید[9] صدقا
کذلک[10] الکلی ایضاً اطلقا علی اعم فرده تحققا
وذا اضافی وما[11] تقدما هو[12] الحقیقی وبعد فاعلما
هنا[13] الاضافی اخص مطلقا لکونه خص بما تحققا
فرد له فلیس یصدق[14] علی عنقا ولا شئ کذاک فصّلا[15]

۱- ای ما یمتنع فرض صدقه علی کثیرین .
۲- بالاشتراک اللفظی .
۳- من شئ و هذا التعریف استحسنه الشارح القطب دون السید رضی الله عنه .
۴- لان جزئیته بالاضافة الی شئ آخر .
۵- لان جزئیته بالنظر الی حقیقته المانعة من الاشتراک .
۶- من الجزئی الحقیقی . ۷- ای الجزئی .
۸- ای بخلاف الجزئی الحقیقی یعنی ان الجزئی الاضافی یصدق علی ما یقبل الاشتراک المندرج تحت شئ کالجسم المندرج تحت الجوهر مثلاً و علی ما لایقبل الاشتراک اصلاً کزید بخلاف الجزئی الحقیقی فانه لا یصدق الا علی الثانی فکل حقیقی اضافی و لا عکس و کلما کان کذا فالاضافی اعم مطلقا لکن المقدم حق فالتالی مثله والله اعلم .
۹- ای و الحقیقی لا یصدق الا علی زید .
۱۰- یعنی ان لفظ الکلی کلفظ الجزئی له اطلاقان بالاشتراک اللفظی فانه یطلق علی ماتقدم اعنی ما لایمتنع فرض صدقه علی کثیرین و یسمی کلیاً حقیقیاً لکونه مقابلاً للجزئی الحقیقی و علی مفهوم اعم من شئ تحقق فرد له بحسب نفس الامر و یسمی کلیاً اضافیاً لان معنی الاضافة فیه اظهر من المعنی الاول إذ لم یعتبر فی الاول امکان اندراج شئ تحته و لا الاندراج بالفعل ضرورة صدقه علی نحو اللاشئ و العنقاء بخلاف الاضافی لوجوب اندراج شئ تحته بحسب نفس الامر فیکون اخص مطلقا من الحقیقی بدرجتین کما اشرنا الیه فی النظم فاعرف والله اعلم .
۱۱- علی اعم ای و اطلق علی معنی سبق ای ما اتحد مع کثیرین بحسب فرض العقل و اشتهر التعبیرعنه بما لا یمتنع فرض صدقه علی کثیرین . ۱۲- و هو .
۱۳- فی بیان النسبة بین الکلی الحقیقی و الاضافی ان الاضافی اخص مطلقا و اما فی السابق فالامر بالعکس .
۱۴-بخلاف الحقیقی فانه یصدق علیهما کما سبق فهو اخص بدرجتین .
۱۵-فصله السید رضی الله عنه فی حاشیة الشمسیة .

{البحث الخامس: فی بیان بعض اقسام الذاتیات}

اما الحقیقی من النوع کما[١] علمت قبل والاضافی یعلما[٢]
بنوع او جنس له جنس اتی عموم وجه بین ذین ثبتا
لذاك فی الانسان قد تصادقا فی العقل[٣] والجسم هما تفارقا
وامتنع[٤] النوع الحقیقی ان یجی ذا عدد دون الاضافی إذ یجی
اعم انواع بعال یوسم کالجسم او اخصّها و یوسم
بنوع انواع ونوع سافل کبشر و بین عالٍ سافل
بان یجئ اخص من عال اعم من سافل باسم الوسیط قد یسم
و قد یجئ مباینا للکل ذاك نوع مفرد کالعقل
ان قیل ان الجوهر جنس له[٥] فالنوع اربع مراتب له
فی الجنس ذا الاربع ایضاً یوجد عال وسیط و قریب مفرد
اخص اجناس قریب و اعم عال وسیط لا اخص و اعم[٦]
بجنس اجناس یسمی العالی واوضحنّ ذاك بالمثال
فالعالی مثل الجوهر و الثانی[٧] کالجسم والقریب کالحیوان
والجنس مفرد[٨] بعقل مثلا ان لم یك الجوهر[٩] جنساً فاقبلا

١- ای فمعلوم فما مصدریة و المصدر بمعنی اسم المفعول و الفاء محذوفة للضرورة او ای فما علمته قبل فالعائد محذوف و ما موصولة او موصوفة وعلی التقدیرین فالکاف صلة والاولی فما بدل کما والله اعلم .

٢- ای یعرف النوع الاضافی بانه نوع حقیقی او جنس فوقه جنس و خرج بالقید الاول ما عدیهماوبالثانی النوع المفردو الجنس العالیو هذا التعریف اوضح مما ذکره القوم والله اعلم .

٣- إذا لم یکن الجوهر جنساً له و کان الذی تحته من العقول العشرة اشخاصاً .

٤- ای امتنع تعدد النوع الحقیقی لشئ واحد ضرورة امتناع ان یکون لشئ واحد تماما ماهیته بخلاف الاضافی إذ لیس مشروطاً بان یکون تمام ماهیة فجاز تعدده .

٥- و کان ما تحته من العقول العشرة اشخاصاً .

٦- فیه قلب ای و لا اخص و اعم وسیط .

٧- ای المتوسط .

٨- لکون اللام جنسیة صح توصیفه بالنکرة کقوله : و لقد امر علی اللئیم یسبنی .

٩- و کان العقول العشرة انواعاً منحصرة فی فرد .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(فی بیان اقسام الفصل)

إن نسب الفصل لما جزء لها[١] عرفاً یسمی بمقوم لها
اوینسب للفوق[٢] من اجناس فذا مقسّم نحو حساس
مقوم[٣] الحیوان و الانسان مقسّم الجوهر والجسمان[٤]
فجنس اجناس[٥] له قد لزما مقسم لا ما یجئ مقوّما
لنوع انواع[٦] وجب مقوم لکنه امتنع[٧] المقسم
و الکل[٨] للوسائط قد لزما کالجسم و الحیوان بعد فاعلما
مقوم العالی[٩] مقوم لما عنه نزل من غیر عکس[١٠] فاعلما
مقسم السافل[١١] للعالی یجئ مقسماً و العکس[١٢] ایضاًلم یجئ

١- لماهیة هو جزء لها یسمی عرفاً بمقوم .

٢- لما فوقه من الاجناس .

٣- فانه ای الحساس مقوم للحیوان و الانسان و مقسم للجوهر و الجسم و الجسم النامی لدخوله فی الاولین و خروجه عن البقیة والله اعلم .

٤- لغة فی الجسم .

٥- الف : و هو الجوهر .

ب : ای فالجنس العالی لبساطته لیس له مقوم و لکن وجب ان یکون له مقسم و الا لم یکن عالیاً فتامل .

٦- و هو الانسان .

٧- لامتناع ان یکون تحته ماهیة اخری و الا لم یکن النوع السافل سافلاً .

٨- ای کل من المقوّم و المقسّم قد لزم للاجناس المتوسطة .

٩- کالنامی فانه لدخوله فیما تحته مقوّم له .

١٠- کالناطق فانه لخروجه عما فوق الانسان لیس بمقوّم له .

١١- کالناطق فانه مقسم للحیوان و ما فوقه .

١٢- فان النامی مثلاً مقسم للعالی ای الجوهر ولیس بمقسم لماتحته بل مقوم له لدخوله فیه.



(الفصل السادس)
{فى القول الشارح}

لما فرغنا من مقدمات معرّف[١] فالبحث عنه اتى
هو الذى قيل على شئ[٢] لان يفيد فهمه بكنهه او بأن
يميّز عن كلّ شئ يقسم للحد و الرسم و كل يقسم
للتام والناقص فالحد الذى تمّ يعرّف بانه الذى
ركب من جنس وفصل قربا حسب[٣]كتعريف يجئ مركبا
من نحو حيوان وناطق فقط والناقص[٤]ببعض ذاتى فقط
اى بقريب الفصل وحده اتى اومع جنس بعد قد ثبتا
كان تعرّف بشراً بناطق فحسب او بجوهرو ناطق
فالرسم ان تمّ هوما ركبا من عرض خص وجنس قربا
كضم ضاحك[٥] مع الحيوان إذا اردت الرسم للانسان
وناقص الرسم لديهم يوجد من خاصة[٦]او مع جنس يبعد
والاول كضاحك و الثانى كالجوهر الكاتب للانسان

١- اشارة الى ترادف المعرف و القول الشارح .

٢- اى حمل بحسب الصورة على شئ و هو المعرف بالفتح لان يفيد اه اى لافادة تصوره بالكنه او بوجه يميزه عن كل ما عداه فقوله بان يميز معطوف على بكنه و كلمة او لمنع الخلو إذ الاول يميز عما عداه ايضاً لكن المقصود من الاول معرفة الكنه و من الثانى هو الامتياز او للانفصال الحقيقى ان نظر الى المقصود و الرسم التام الاكمل داخل فى الثانى لانه لو كان المقصود منه معرفة الكنه فحسب لم يضم الى تمام الذاتيات الخاصة و قال بعض المحققين تصور الماهية من القول الشارح قد يكون بالكنه كما فى الحد التام و قد يكون بغيره كما فى غيره و اما تصور المعرف الكاسب فان كان حداً تاماً فلابد ان يكون بالكنه و ان كان غيره فجاز ان يكون بالكنه و ان لا اه .

٣- اى فقط احترازاً عن الرسم التام الاكمل كالحيوان الناطق الضاحك للانسان .

٤- اى والحدالناقص يعرف بانه ببعض الذاتيات اعنى الفصل القريب وحده او مع الجنس البعيد .

٥- كحصول صورة اى كضاحك مضموم مع الحيوان بان تقول حيوان ضاحك اذا اردت الرسم اه .

٦- اى بخاصة وحدها او مع جنس البعيد و الاول اه .

ومن قبيل ناقص[١] الرسم يقال معرّف بقسمة جا او مثال
ككلمة اسم و فعل حرف علم كنور و كانّ حرف[٢]
وبعد[٣] فالمعرف اما يفيد علماً بما يعرف او لا يفيد
الا التفات الذهن للعلم بما علمت قبل ان تعرف فاعلما

١- اى و يقال التعريف بالقسمة و المثال من قبيل الرسم الناقص إذ الاول تعريف بالانقسام و الثانى تعريف بالمشابهة و هما خاصتان و التعريف بالخاصة رسم فان قولنا الكلمة اما اسم و اما فعل و اما حرف فى قوة قولنا الكلمة هى المنقسمة الى هذه الاقسام الثلاثة وقولنا العلم كالنور والحرف كان فى قوة قولنا العلم ما يشبه النور فى كونه موجباً للانكشاف و الحرف هى المشابهة لان فى كونها دالة على معنى غير مستقل بالمفهومية فى شرح المواقف التعريف بالمثال سواء كان جزئياً للمعرف كقولک الاسم كزيد و الفعل كضرب اولا كقولک العلم كالنور و الجهل كالظلمة هو بالحقيقة تعريف بالمشابهة فان كانت مفيدة للتميز فهى خاصة فيكون رسماً ناقصاً والا لم تصح للتعريف فليس التعريف‌بالمثال قسماًعلى‌حدةوالله اعلم.
٢- اى و الحرف كأنّ و التقديم للوزن ، والله اعلم .
٣- اى و بعد ما علمت التقسيم السابق فاعلم ان له تقسيماً آخر وهو انه اما يفيد علماً بالمعرف بان كان مجهولاً لا قبل التعريف و كسب علمه من المعرف فيسمى تعريفاً حقيقياً إذ حقيقة التعريف ما يكتسب منه العلم بالمعرف او يفيد احضاره و هو التفات الذهن نحو المعلوم بان كان المعرف معلوماً قبل التعريف فلم يفيد التعريف الا التفات الذهن نحوه فيسمى تنبيهاً و تعريقاً تنبيهياً إذ لم يفد الا تنبيه من له التعريف فالحيوان الناطق للانسان حقيقى لمن جهله قبل و تنبيهى لمن علمه قبل فجاز اجتماع القسيمين على تعريف واحد باعتبارين فهذا التقسيم اعتبارى بخلاف التقسيم السابق .

بـاسـم الـحقيـقـی يـسمـی‌الاول	والثانـی تنبيـه ومنـه[1] يـجـعــل
تعريف لفظی‌هـو الـذی ورد	مـفسراً كـقـولك الـلـيث اســد
وغيرذاالتقسيـم ايضاًقـد وضح	إذمطلق‌التعريف‌فی‌القول‌الاصح[2]
ان كان تعـريفـاً لـمــاقـد علما	وجوده فـی الـخارج قدوسـمــا

۱– انما قال و منه و لم يقل كالتعريف اللفظی لان المعنی المعرف مجهول من حيث انه معنی اللفظ الاول و معلوم من حيث انه معنی اللفظ الثانی و لا يقال هذا يقتضی ان يكون التعريف اللفظی من الحقيقی إذ المعرف المطلوب لابد ان يكون معلوماً من وجه لامتناع توجه الذهن نحو المجهول المطلق و مجهولاً من وجه لئلا يلزم تحصيل الحاصل لانا نقول فرق دقيق بين الحقيقی و اللفظی فان الانسان مثلاً لابد ان يكون معلوماً بوجه ما و مجهولاً بالكنه او بوجه يمتاز عن جميع ما عداه فاذا عرف بالحيوان الناطق يعلم كنهه و بالحيوان الضاحک يمتاز عن ما عداه فالعلم المستفاد من التعريف الحقيقی اقوی و اعلی مما قبله بخلاف اللفظی فان الحيوان المفترس الذی هو المعرف فی قولنا الغضنفر اسد معلوم بالذات و مجهول من حيث انه معنی الغضنفر فاذا قيل الغضنفر اسد يرتفع ذلک الجهل فالعلم المستفاد اضعف و لما كان ذات المعرف معلوماً فی اللفظی عدوه من التنبيهی فان قلت فعلی ما ذكرت هو من المطالب التصورية و هو ما قاله العلامة التفتازانی رضی الله عنه و حقق السيد رضی الله عنه انه من المطالب التصديقية و نصره المولی عبدالحكيم فی حواشی المواقف فالجواب ان الذی يظهر ان قولنا الغضنفر اسد قد يكون من الاول كما إذا قيل الغضنفر موجود فقيل ما الغضنفر قيل انه اسد كما حققه الدوانی و قد يكون من الثانی كما اذا اريد منه ان لفظ الغضنفر موضوع لما وضع له الاسد و التفصيل لا يليق بهذا المحل ، فتامل لعلک تعرف ما اشرنا اليه والله اعلم .

۲– اشارة الی ان ما فی شرح المواقف من ان المقسم هو التعريف الحقيقی ليس بوجيه الا ان يئول بان مراده بالتعريف الحقيقی ما عدا التعريف اللفظی بناء علی ما ذهب اليه من انه ليس من التعريف حقيقة بل مجازاً والحاصل ان التعريف مطلقا اما تعريف بحسب الحقيقة او بحسب الاسم لانه ان كان تعريفاً للحقيقة المعلومة الوجود فی الخارج كما هو ظاهر كلام القوم بل صريحه و ان قال المولی عبدالحكيم رضی الله عنه الحق ان يقال ان كان تعريفاً للحقيقة الموجودة فی نفس الامر فتعريف بحسب الحقيقة لكونه شارحاً للماهية الموجودة فی الخارج او فی نفس الامر بالذاتيات او العرضيات كتعريف الانسان و السواد بالحدود او الرسوم و الا بان كان تعريفاً لما لم يعلم وجوده فی الخارج سواء علم عدمه كتعريفات الامور الاعتبارية من المفهومات الاصطلاحية كتعريف الكلمة و الاسم و الجنس و الفصل و غيرها كتعريفات الامور النسبية او لم يعلم وجوده و لا عدمه كتعريف ماهية قبل العلم بوجودها فتعريف بحسب الاسم لشرحه لمفهوم الاسم بذاتياته او عرضياته و يعسر الفرق بين حدود الاول و رسومه دون الثانی لما ذكر فی المتن والله اعلم .

معـرفـاً بـحسـب الـحـقيـقـة[1] و يعسـر الـفـرق على الـحقيـقة
مـن بـيـن حـده و رسمــه لان ذاتـيــه مـن غيــر ه لـم يستبـن[2]
لعسر علم[3] مـا فى نفس امــر من خـارج عنــه و غيــر فـادر
او كان تعـريفـاً لـما قد عـدما او الــذى وجـودهلـم يعلمـــا
فالـحـد و الرسم باسـمـى وسـم إذ كشف معنى الاسم منه قد علـم
فـان باجزاء[4] الـمسمى حصــلا حد و الا فـهـو رسم فـاقبـــلا
فحد ذا[5] مـن رسـمه سهلاً يـبين كالجنس[6] إذ تعـريفـه ان يستبـن
بنفس مـفــهـوم[7] فحـد اسـمى او خــارج[8] عنـه فـرسـم اسـمـى

۱- ويسمى حده حداًبحسب الحقيقة ورسمه رسماًبحسب الحقيقة وربما يقال حد حقيقى ورسم حقيقى

۲- إذ الجنس لايمتاز من العرض العام و الفـصل من الخاصة .

۳- اى لان العلم بالاجزاء الواقـعيــة للحقيقة عسير جداً لغيــر صاحب النفس القدسية فيعسر الفرق بين الداخل و الخارج عنها و يلزم منه عسر تــميّز الذاتى عن العرضى لان الـذاتى مـا اخذ من نفس الشئ او جزئه و العرضى ما اخذ من الخارج عنــه فتامل .

۴- قال السيدﷺ و اما المفهومات اللغوية و الاصطلاحية فامرها سهل فان اللفـظ إذا وضـع فى اللغة او فى الاصطلاح لمفهوم مركب فما كان داخلاً فيه كان ذاتياً له و ما كان خارجاً عنه يكون عرضياً له فتحديد المفهومات فى غاية السهولة وحدودها ورسـومها تــسمى حــدوداً و رسوماً بحسب الاسم و تحديد الحقائق فى غاية الصعوبة و حدودها و رسومها تسمى حدوداً و رسوماً بحسب الحقيقة اه و معنى البيت فان حصل تعريف ما لم يعلم وجوده بالامور الذى جعله الواضع اجزاء المسماة فهو حد اسمى و الا بان لم يكن التعريف بالاجزاء بل بغيرهــا او بها مع غيرها فهو رسم اسمى و معلوم ان الاطلاع على ما وضع له سهل فيسهل الاطلاع على ذاتيه و عرضيه فيسهل تميز حدوده عن رسومه لهذا قال فحد ذا اه ، منــه .

۵- اى كل واحد مما عدم او لم يعلم وجوده .

۶- فانه ان عرف بما جعله الواضع اجزاء لمفهومه فحد و الا فرسم .

۷- ژبان لم يكن فى تعريفه شئ خارج عن مفهومه و الا يكون رسماً .

۸- كـــلاً او جـــزءاً .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(الفصل السابع)

{فی بیان شرائط التعریف}

لکون[۱] علمه یکون سببا	للعلم بالمعرف قد وجبا
تقدم العلم به وان یجئ	فی العقل اجلی[۲] لایجوز[۳] ان یجئ
مساویاً له وضوحا وخفا	فالشئ لایصح ان یُعرِّفا
بنفسه کالجسم بالجسم و لا	بما علی مضافه اشتملا[۴]
کالاب من کان له الابن[۵] و لا	تجزباخفی مثل تعریف جلا
للنار بالامر الذي شابه فی	لطافة نفساً[۶] و ان تعرف[۷]
بما[۸] به العلم یکون بعد	و ذاك كالعلم إذا يحدّ
بعدم الجهل وان تعرّف	بما هو دار[۹] علی المعرف
و اوجبوا تساویاً[۱۰] فلا یصح	بما یعم[۱۱] اویخص[۱۲] و رجح

۱- متعلق بوجب یعنی ان معرفة التعریف علة لمعرفة المعرف و العلة متقدمة علی المعلول .

۲- ای اکثر ظهوراً عنده بالنسبة الی السامع لوجوب تقدم معرفته و هو یستلزم زیادة ظهور عندالعقل کذافی عبدالحکیم فعطف ان یجئ علی تقدم العلم من قبیل عطف اللازم علی الملزوم .

۳- ای فلا یجوز متفرع عن کونه اجلی و یجوز تفرعه عن سابقه و کذا فیما یاتی بعد و ذلک لاستلزام الشرط الاول للثانی فاعرف والله اعلم .

۴- ای و لا یصح ان یعرف بمفهوم یشتمل علی ما یکون بینه و بین المعرف تضایف .

۵- فان الاب والابن متضایفان لایعلم احدهما بدون الآخر فلیس العلم باحدهما اقدم ولا اجلی من الآخر .

۶- لظهور ان النفس اخفی من النار .

۷- عطف علی باخفی .

۸- ای بما یکون العلم به بعد العلم بالمعرف کتعریف الملکات باعدامها مثلاً لو عرف العلم بعدم الجهل لم یصح إذ الجهل عدم العلم عمن من شانه ان یکون عالماً فلا یعلم الجهل مالم یعلم العلم فیکون التعریف دوریاً .

۹- دوراً حقیقیاً او جعلیاً فتامل .

۱۰- فی الصدق فیکون جامعاً و مانعاً .

۱۱- إذ لا یکون مانعاً .

۱۲- إذ لا یکون جامعاً .

عدمـه[1] فـى ناقص ان عـرفـا منـه الـذى اراده مـن عـرّفـا
ويـلـزم الـتحـرز عـن الـذى لـم يظهـر المـراد منه كالـذى
يغرب عنـد السامع لا يعرف وذاك[2] بـيـن الـناس قد يختلف
إذ عـرْف كل القوم عندهم جلا وعنـد غيرهم غـريب فاقبلا
كـان يـقـال النـار استقـس[3] فـوق استقسات كمـا تـحـس[4]
مثل الغريب[5] ذواشتراك والمجاز لكن إذا قرينـة جلّت[6] فجـاز
ولا يـجوز للبسيط[7] الخـالص معرّف بغـيـر رسـم ناقـص[8]
والـحد ان تـم فـلا يـعـدّد[9] تقديم جنس قالـوا فيه اجود[10]

۱- اى عدم الوجوب فيجوز التعريف الناقص بالمساوى و غيره ان علم منه المراد .

۲- اى كون اللفظ غريباً .

۳- الاستقس اصل المركبات كالعناصر الاربعة فانهـا اصـول المواليـد الثلاثـة اى الحيـوان و النبات و المعدن كذا فى الميبدى .

۴- اى كما تحس ان النار تعلو فهو الطف .

۵- فى عدم جواز التعريف به .

۶- قال الشارح رضي الله عنه نعم لو كان للسامع علم بالالفاظ الوحشية او كان هناک قرينة دالة علـى المراد جاز استعمالها ما فالمراد بالقرينة القرينة المعينة للمراد لا المانعة .

۷- اذ لبساطته لا جنس له و ما لا جنس له لا فصل له على القول الصحيح ، فاعرف .

۸- فيعرف بالخاصة و هو رسم ناقص .

۹- لامتناع ان يكون لشئ واحد تماما ماهية .

۱۰- الف : قال فى شرح المقاصد انه واجب فان اريد الوجوب الاستحسانى فلا منافاة .

ب : فيه اشارة الى ان تقديم الجنس شرط الاولوية لا الصحة كما عليه اكثر الفاضلين و الحق انه شرط الصحة فمن نظر الى تعريف الدليل ظهر عنده الحق ان كان منصفاً ، مـحمـد .

* * * * *

{المقالة الثانية : فی القضايا و احكامها}

قولٌ[۱] لصدق ولكذب يحتمل[۲] من حيث ذاته قضية جعل[۳]
مدلولة الملفوظة قد وسمت معقولة ثم هی قد قسمت
الی التی قيل لها الحملية وقسمها الثانی هی الشرطية[٤]
اوليهما[٥] المحكوم فيها بثبوت شئ لشئ او بنفی[٦] ذا الثبوت
ما يحكم عليه[۷] موضوع و ما يحكم[۸] محمول و ما بينهما
حكم و نسبة[۹] و غير ما ذكر[۱۰] شرطية وحكمها بعد ذكر
وجزئها الاولی مقدم و ما يتلو بتال عندهم قد وسما

۱- التعريف ان كان للاولی فالمراد بالقول القول الملفوظ او للثانية فالمراد به القول المعقول و لا يجوز ان يجعل التعريف لهما جميعاً كما وهم .

۲- ای لمطابقة النسبة الذهنية للخارجية فلا دور قاله السيد قدّس سرّه .

۳- جعل مجهول و مفعوله الاول انيب عن الفاعل و قضية مفعوله الثانی قدم للوزن و التقدير و جعلوا قولاً يحتمل الصدق و الكذب من حيث ذاته قضية ، القول جنس بمعنی المركب فی عرفهم و يحتمل بمعنی (برداشت) لا بحسب نفس الامر ای بحسب ذاته ای مفهومه كما اشار اليه بقوله من حيث ذاته فلا يحتاج الی جعل الواو بمعنی او وخرج باحتمال الصدق والكذب المركبات الناقصة و الانشائية و دخل بقيد الحيثية القضية المعلومة الصدق والكذب و ذكر الحيثية اولی من تركه إذ اعترض علی قولهم ما يحتمل الصدق و الكذب بانه لا يشتمل شيئاً من افراد المعرف إذ لا خبر و قضية الا صادق او كاذب واجيب بان الواو بمعنی او واعترض بان الاحتمال حينئذ لامعنی له والحق ان يجاب بان المراد الاحتمال باعتبار نفس القضية[۱] و ماهيتها الكلية اعنی ثبوت شئ لشئ او انتفائه عنه من غير نظر الی خصوصية زائدة عليها من خصوص المتكلم او الطرفين او نفس الامر او غيرها كالمشاهدة قال عبدالحكيم و هذا حمل للتعريف علی المعنی المتبادر اه ففی ذكر الحيثية تنصيص علی المراد ، فتامل والله اعلم .

٤- يعنی ان القضية اما حملية او شرطية لانها ان حكم فيها بثبوت شئ لشئ او نفيه عنه فحملية و الا فشرطية و هذا التعريف اولی و اوضح من تعريف الشمسية .

٥- ای الحملية هی التی حكم فيها اه فالضمير راجع الی ال (ای الالف و اللام) .

٦- الاولی ان يعبر عنه عنه بانتفائه عنه .

۷- ای مايحكم عليه مبتداء او فاعلاً يسمی موضوعاً و مايحكم به فعلاً او خبراً محمولاً .

۸- ای به .

۹- تامة خبرية .

۱۰- ای القضية التی هی غير ما ذكر ای لم يحكم عليه بثبوت شئ لشئ اه شرطية .

۱- لا باعتبار نفس الامر حتی يقال لا معنی لذكر الاحتمال .

ثم هى[١] موجبة و سالبة   كذاك زيد وهى ليست غالبة

ثبوت محمول[٢] كاتصال   تالٍ بما قُدِّم وانْفصال

نسبة[٣] ايجاب علي القول الاجل   وانتفا ذى[٤] نسبة السلب[٥] حصل

و يطلق[٦] الايجاب والايقاع   وهكذا سلب و انتزاع

والحكم[٧] للنسبة والتصديق   بالاشتراك ذا على التحقيق

دال عليها[٨] رابط مثل هو   ونحو كان وكذا ليس هو

وكاداة الاتصال و انفصال   وهيئة الافعال قادر[٩] ما يقال

إن ذكر[١٠] فاسمها ثلاثية   اولا فاسمها هى الثنائية

و ذا كزيد هو جسم ناطق   ونحوزيد عارف[١١] وصادق

لكنما[١٢] القضية المعقولة   دون ثلاث[١٣] لم تكن محصولة

١- اى الحملية اما موجبة كقولك ذاک زيد او سالبة نحو هى اى هند ليست غالبة .

٢- هذا بيان للنسبة التامة الخبرية يعنى ان النسبة واحدة لا ثنتان كما زعمه كثير من المتاخرين و هى فى الموجبة من الحملية ثبوت المحمول للموضوع و من المتصلة اتصال التالى بالمقدم و من المنفصلة انفصاله عنه و عند المتاخرين هى وقوع الثبوت و وقوع الاتصال و وقوع الانفصال و يسمون الثبوت و الاتصال و الانفصال نسبة تقييدية و نسبة بين بين فبعضهم يجعلونه جزءاً آخر من القضية فاجزاء القضية عندهم اربعة و بعضهم يجعلونه شرطاً و خارجاً عن القضية خروج البصر عن العمى فاجزاء القضية عندهم ايضاً ثلثة .

٣- اى قول المتقدمين النافين للنسبة بين بين و اضافة نسبة الى الايجاب بيانية او من قبيل اضافة المعروض الى العارض بناء على معنيى الايجاب كما ياتى آنفاً .

٤- اى الثبوت و الاتصال و الانفصال .

٥- اى نسبة هى السلب او نسبة يعرض عليه السلب او الايجاب و السلب بمعنى الموجبة والسالبة .

٦- اى كل من تلک الالفاظ الخمسة .

٧- النسبة التامة للخبرية الموجبة و التصديق بها فى الاولين و النسبة السلبية و التصديق بها فى الثالث و الرابع و للمطلق فى الاخير.

٨- لفظاً او لا كالاعراب سواء دل بالمطابقة كاست بالفارسية او لا ككان .

٩- يعنى ما ذكرنا من امثلة الرابطة شئ ذكروه فى كتبهم حيث قالوا ما دل على النسبة رابطة سواء كان فى قالب الاسم كهو او فى قالب الكلمة ككان او فى قالب المركب كليس هو او فى قالب الاداة كإن واو و اما سواء صح او لا إذ لهم فى هذا المقام اشكالات و اجوبة يطول ذكرها.

١٠- اى بلفظ مستقل فضرب زيد ثنائية او مطلقاً فثلاثية فتامّل .

١١- هذا مثال الثنائية ففيه رد على من زعم ان ضمير الخبر رابطة فتامّل .

١٢- لدفع توهم ان المعقولة كالملفوظة تكون ثلاثية و ثنائية .

١٣- اى بدون ثلثة اجزاء لم تكن حاصلة لكن لما حذف تمييز اسم العدد جاز فيه حذف التاء و محصول بمعنى حاصل فهو كمجلود و مفتون او كوعده ماتياً قاله المولى القزلجى رح .

{الفصل الاول: فى اقسام القضية الحملية}

وان يكــن موضوعها[۱] جزئية مخصوصة[۲] تدعى وان كليا[۳]
هى الطبيعية ان كان على طبيعة الكلأ حكم حصلا
فنحو زيد ناطق شخصية والجوهر جنس يجئ طبعية[٤]
او فرده[٥] مع ذاك فيه سور محصورة ككل شيب نور
اشرفها موجبة كلية و سورها[٦] ما يفهم الكلية
كالكل واللام للاستغراق وبعدها فى الشرف تلاقى
سالبة كلية سوّرْ بلا شئ وما[۷] معناه فيه قد جلا

۱- مفهوم الموضوع يسمى موضوعاً بما ذكرياً و عنوان الموضوع و وصف الموضوع و ما صدقه يسمى ذات الموضوع ففى قولنا كل انسان كذا مفهوم الانسان اعنى الحيوان الناطق موضوع ذكرى وعنوان الموضوع و وصفه وزيد وعمرو وغيرهما من الافراد ذات الموضوع وموضوع حقيقى و صدق العنوان على الذات بالفعل عند الشيخ و هو الحق و بالامكان عند الفارابى و صدق العنوان على الذات يسمى عقد الوضع و صدق المحمول عليه يسمى عقد الحمل ، فاعلم ذلک فانه ينفعک والله اعلم .

۲- وشخصية كما ياتى اليه الاشارة لكون موضوعها مخصوصاً و شخصياً .

۳- اى وان كان الموضوع الذكرى كلياً فهى تسمى قضية طبيعية ان كان الحكم على طبيعته الكلى و مفهومه فيتحد فيها الموضوع الذكرى اى مفهوم الموضوع و الموضوع الحقيقى هو ما اريد الحكم عليه .

۴- و هذا هو القياس لا طبيعة و ان اشتهرت إذ النسبة الى فعيلة فعلى كحنفى فى حنيفة .

۵- اى وان كان الموضوع الذكرى كلياً و كان الحكم على فرده ومع ذاک ان كان فيه اى عليه اوالضمير راجع الى القضية بتاويل الخبر او الكلام سور اى ما يدل على ان الحكم على كل الافراد او بعضه لفظاً ككل و بعض اوغيره كوقوعه فى سياق النفى او الاضافة الاستغراقية ففى قوله فيه سور مسامحة فهى محصورة كقولنا كل شيب نور لحصر افراد الموضوع فى الكلية و البعضية و تسمى مسورة ايضاً لاشتمالها على السور والله اعلم .

۶- لفظاً او لا كالاضافة الاستغراقية .

۷- اى شئ به معنى لاشئ ظهر لفظاً كلا واحد او لا كوقوع النكرة فى سياق النفى .

و ذا[۱] كـــلا الـــــه الاّ الله	ونـحـو مـا مـن احـدٍ[۲] يـأبـاه
ثم اذكرن[۳]موجبة جزئية	سـوِّرْ ببعض[٤]و ال‌العـهدية
اخسّها سالبة جزئية	ببعض ليس[٥]سورها مأتىّ
كذاك ليس بعض ليس كل	ثم اعلمن نسبتها[٦] فكلّ
كلية الايجاب والسلب اتت	اخصّ من جزئية لهااتت
تباين جزئية تخالف	إذ لنقيضها هى تصادف
و ذكروا تباين الكليتين	عموم وجه جاءفى الجزئيتين
ومامن السور[۷] اتت خلية	مهملة فى قوة الجزئية[۸]

۱- اى و ما معناه فيه جلا كسور فى قولنا لا اله الا الله و فى قولنا مـا مـن احـد يأبـاه فـان النكرة فى سياق النفى مع من مقدرة كما فى لا اله الا الله او مذكورة كما فى المثال الثانى نص فى الاستغراق و بدونها ظاهر فيه كما حقق فى موضعه والله اعلـم .

۲- اى من الموحدين يأبى لا اله الا الله .

۳- اى فى الشرف لم يقل فالاشرف كما قاله بعضهم لعدم صحته الا بتكليف إذ المفضل عليـه لابد ان يكون مشتركاً مع المفضل فى اصل الفعل كما بين فى موضعه والله اعلـم .

۴- اى مثلاً ككثير و اكثر و طائفة و جماعة و نحوها .

۵- اى المشهور فى سورها هذه الثلاثة و كذا ما يفيد معناها كمن الناس مـن لايقبـل هـذا و الفرق بين الثلاثة ان ليس كل يدل مطابقة على رفع الايجاب الكلـى و التزامـاً علـى الـسلب الجزئى اى سلب الحكم عن البعض سواء كـان مساوياً عن البـاقى ايـضاً ام لا كلـيس كـل الانسـان بفـرس و ليس كل الحيوان بانسان و ليس بعض و بعض ليس بالعكس فانهما يدلان على السلب الجزئى مطابقة و على رفع الايجاب الكلى التزاماً لظهور ان الحكم ان سلب عـن البعض لم يكن ثابتاً للكل و اما الفرق بين ليس بعض و بعـض لـيس ان الاول قـد يـستعمل للسلب الكلى لوقوع بعض فى سياق النفى و الثانى قد يستعمل فى الايجاب الجزئى اى فـى معدولة المحمول والله اعلـم .

۶- الف : اى المحصورات بعضها مع بعض .

ب : اى بحسب التحقيق إذ النسب بين المركبات التامة و نـحوها بـحسب التحقق و بيـن الـمفردات بحسب الحمل غالباً كـما مـر والله اعلـم .

۷- اى قضية حكم فيها على الافراد و كانت خالية عن السور .

۸- بمعنى انهما متلازمان .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{الفصل الثانى :فى تحقيق المحصورات}

ما[۱] يحكم فيها بامر خارجى[۲]	على الذى[۳]تحقق فى الخارج
اى خارج للذهن خارجية[٤]	ككل نار حارة مضيّة
او الذى قدّر فيه[٥] فاسمها	هى الحقيقية ذا مثالها[٦]
ايضا[۷] و لكن كل عنقا طائر	تخصيصها[۸] بذا الاخير ظاهر
وكل مركوب لسلطان فرس	اخصص[۹]باول ففرق[۱۰] مقتبس
ما يحكم فيها على الذى وجد	فى الذهن[۱۱] حسب فلديهم لاتعد[۱۲]
من اللواتى البحث عنها لزما	قيل هى ذهنية فلتعلما
ويقتضى ايجاب كل نوع	وجود موضوع[۱۳]بهذا النوع

١–اى قضية حملية .

٢–ففى صدق الخارجية الموجبة لابد ان يكون الطرفان خارجين ككل كاتب متحرك الاصابع و فى صدق سالبتها لابد ان يؤخذا خارجين و ان لم يوجدا او احدهما فى الخارج ككل نوع فى الخارج ليس كلياً فى الخارج ، فاعرف والله اعلم .

٣–اى على الفرد الذى صدق عليه الموضوع فى الخارج تحقيقاً سواء صدق عليه الموضوع حال الحكم او قبله او بعده ككل نائم مستيقظ والله اعلم .

٤–اى فهى خارجية .

٥–اى او حكم فيها على الفرد الذى قدر وجوده فى خارج فهى الحقيقية إذ هى حقيقة القضية المستعملة فى العلوم و المحاورات فانه إذا قيل كل انسان حيوان او كل عالم مفضال يشمل الحكم الموجود و المعدوم الذى قدر صدق الموضوع عليه فى الخارج فالمعنى كل ما لو وجد لكان عالماً فهو مفضال .

٦–اى ما مر مثال لهذه ايضاً لكن بينهما فرق إذ الحكم على الاول على المحقق الوجود فقط و على الثانى على المحقق و المعدوم المقدر الوجود فى الخارج .

٧–فهى مادة الاجتماع . ٨–فهى مادة افتراق الحقيقة عن الخارجية .

٩–فهى مادة افتراق الخارجية . ١٠–بالعموم الوجهى والله اعلم .

١١–اى من غير تقدير وجوده فى الخارج سواء امتنع وجوده فى الخارج كقولنا شريک البارى ممتنع او لا ككل نوع ذاتى .

١٢–يعنى ان القوم لم يعدوا هذا القسم من القضايا التى لزم البحث عنها لزعمهم ان القضايا المستعملة فى العلوم مأخوذة فى الاغلب باحد الاعتبارين و لذا ذكروهما و استخرجوا احكامهما من العدول و التحصيل و العكس و غيرها لينتفعوا بذلک فى العلوم بخلاف هذا القسم و التفصيل مذكور فى الشرح والله اعلم .

١٣–اى وجود موضوع يليق بهذا النوع فالوجود اللائق بالخارجية الوجود الخارجى المحقق و بالحقيقة الوجود الخارجى المقدر و بالذهنية الوجود الذهنى بدون تقديره فى الخارج يعنى ان صدق موجبة كل نوع يتوقف على وجود الموضوع وجوداً يليق به إذ ثبوت شئ لشئ فرع وجود المثبت له بخلاف السالبة فان هذا الوجود معتبر فيها و لذا وقع التناقض بينهما لكن لوقوعه فى حيز السلب لايتوقف صدقها عليه ، فلم يقم زيد يصدق بنفى القيام عنه و بنفى زيد .

{الفصل الثالث: فى العدول و التحصيل}

ما[١] السلب[٢] جزء جزئه معدولة[٣]	كليس لا حيّ بلا معقولة[٤]
و نحو لا حى[٥] من المصنوع	فاسمها عدولة الموضوع
معدولة المحمول نحو قولك	غلامك غير مجيب قولك
وما خلا جزآه من سلب يقال[٦]	لها المحصّلة كذا امر محال
وربماتخصّ[٧] ذي بالموجبة	وخصّت البسيطة[٨] بالسالبة
وفرقهاعن موجب ما يعدل	محمولهابما نقول[٩] يقبل
فالحكم[١٠] فى البسيطة هو انتفا	والحكم فى الاخرى ثبوت فاعرفا

١- اى قضية حرف السلب جزء من جزئيه او احدهما فهى معدولة و تسمى الاولى معدولة الطرفين و الثانية معدولة الموضوع او المحمول والله اعلم .

٢- اى حرف السلب ، قال عبد الحكيم : هذا تقسيم للقضية الملفوظة اليهما متضمن لتعريضى ملفوظتيهما و اما تقسيم المعقولة فبان يقال اما ان يكون معنى السلب جزء لشئ عن طرفيهما او لا فزيد اعمى معدولة من حيث المعنى لا من حيث اللفظ اه بتصرف ، و يمكن تعميم المتن بان يقال المعنى قضية حرف السلب او معناه جزء جزئه لكن لا يخلو عن بعد ، فاعرف والله اعلم .

٣- يعنى القضية التى كان حرف السلب جزء من طرفيها اى الموضوع فقط او المحمول فقط او كليهما معدولة و المراد بجزئية السلب اعم من ان يكون جزءاً لفظياً او معيناً بان يكون مفهومها عدمياً مثال جزئية اللفظ اتى المصنف و مثال جزئية المعنى الجاهل حمار و الجاهل اعمى و العقرب اعمى و كذا ليس العقرب باعمى والله اعلم محمد بداقى .

٤- التانيث بملاحظة ان المراد بلا حيّ الجمادات و نحوها والله اعلم .

٥- الف : كتمرة خير من جرادة .　ب : اى كل لا حى و فيه ردّ على الفلاسفة خذلهم الله حيث ذهبوا الى قدم العالم والله اعلم .

٦- اى من حرف السلب او معناه فتامل .

٧- الف : فالمحصلة على ما سبق يعم البسيطة و على هذا عديلها والله **اعلم** .
ب : اى لفظها .

٨- اى لفظها .　**٩- بعد .**

١٠- اى فالفرق بينهما بالحكم اى النسبة التامة الخبرية إذ هى فى البسيطة انتفاء المحمول عن الموضوع وفى الموجبة المعدولة المحمول ثبوت المحمول العدمى له ولذا يتوقف صدقها على وجود الموضوع ضرورة ان ثبوت شئ لشئ فرع وجود المثبت له بخلاف السالبة فاعرف والله اعلم .

وايضاً انّ شرط‌صدق‌الموجبة وجود[1] موضوع خلاف‌السالبة[2]
لذا[3] البسيطة اعم مطلقا[4] تلازما فيما هو تحققا[5]
والفرق‌فی‌المعنی‌بما قلناظهر[6] فی اللفظ بالرابطة[7] قد اشتهر[8]
فنحو ما ليس بحيّ فهو لاعالم موجبة نحو هو
ليس هو بعالم بسيطة وفی الثّنائی بعرف نيط[9]
فلفظ ليس قيل للسلب غلب ولاوغير[10] للعدول قد غلب

۱- ای الوجود الصدقی لا الانعقادی لان السالبة ایضاً تقتضیه والله اعلم ، محمد بداقی .

۲- لیس المراد ان الحکم فی السالبة لیس علی الافراد الموجودة حتی یعترض بانه یلزم ان لایکون بین الموجبة الکلیة و السالبة الجزئیة تناقض إذ من الجائز اثبات الحیوان لجمیع الافراد الموجودة و سلبه عن بعض الافراد المعدومة فیصدقان بل المراد ان الحکم فیها ایضاً علی الافراد الموجودة إذ معناها لیس کذلک ای لیس کل واحد من الافراد الموجودة للموضوع یثبت له المحمل و هذا المعنی یصدق تارة بنفی المحمول و تارة بعدم الموضوع لوقوع کل فی سیاق النفی والله اعلم .

۳- ای لان الاول تقتضی الوجود بخلاف الثانی ، م م .

۴- الف : من معدولة المحمول ، تقریر .

ب : ای سالبة کل نوع من الخارجیة و الحقیقیة و الذهنیة اعم من موجبة والله اعلم ، محمد بداقی .

۵- ای الموضوع وجد خارجاً محققاً فی الخارجیة و مقدراً فی الحقیقیة و ذهناً فی الذهنیة والله اعلم .

۶- ای و الفرق فی اللفظ بالرابطة .

۷- یعنی ان کان رابطة الایجاب مقدمة علی اداة السلب فمعدولة و الا فسالبة والله اعلم و هذا الفرق مختص بالثلاثی ، محمد بداقی .

۸- ای بتقدیم الرابطة علی اداة السلب فی الموجبة و تاخیرها عنها فی السالبة و هذا الفرق یختص بالثلاثیة کما یشیر الیه ما یأتی والله اعلم .

۹- ای والفرق فی القضیة الثنائیة منوط بالاصطلاح علی تخصیص بعض الالفاظ بالایجاب کلفظ غیرولاوبعضهابالسلب کلیس فزید لا کاتب موجبة و زید لیس بکاتب سالبة والله اعلم .

۱۰- إذا کان بمعنی الا والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{الفصل الرابع:فی الموجهات}

لمطلق[1] النسبة فی الحملية فی نفسها[2]لابد من كيفية
من[3]فعل[4]او ضرورة او الدوام اولا ضرورة كذاك لا دوام
تلك[5] تسمی مادة القضية ان لم تبين[6]تلك فی الحملية
مطلقة اولا هی موجهة مفيدها من معنی او لفظ جهة
إن خالفت مادتها فتكذب كما بخلف[7]نسبة قد تكذب

۱- ای موجبة کانت او سالبه .

۲- ای فی حد ذاتها و نفس الامر .

۳- بیان للکیفیة ای وتلک الکیفیة فی بعضها فعلیة النسبة کزید کاتب وفی بعضها ضرورتها کزید حیوان و فی بعضها دوامها ککل فک متحرک و هکذا ، ثم اعلم ان المقصود منها مفهوماتها لا ما صدقاتها و الا یلزم استدراک ما عدا الضرورة لصدق اللاضرورة علیها کذا فی عبدالحکیم .

۴- جهات البسائط ما عدی الامکان مذکورة فی الشطر الاول و جهات المرکبات مع جهة الممکنة العامة مذکورة فی الشطر الاخیر فان الامکان عبارة عن لاضرورة الطرف المخالف فالجهات کلها مذکورة لکن بتکلف مّا فی لفظ لا ضرورة والله اعلم .

۵- ای وتلک النسبة النفس الامریة تسمی مادة القضیة و مادة الشئ عبارة عن اجزائه فکل من الطرفین والنسبة تسمی مادة ایضاًلکن الکلام هنا فی کیفیتهاولذا خصّواها بالذکر والله اعلم .

۶- بان لم یکن فی القضیة الملفوظة و المعقولة ما یفیدها فهی مطلقة اولا بان کان فیهما ذلک فهی موجهة و یسمی ما یفیدها من لفظ فی القضیة الملفوظة او معنی فی المعقولة جهة و انما قال مفیدها و لم یقل ما دل من لفظ او المعنی إذ المادة فی القضیة الکاذبة باعتبار الجهة ککل انسان کاتب بالضرورة لیست مدلولة للجهة فان المادة فی تلک القضیة الامکان و الجهة الضرورة و الحاصل ان المراد ان الجهة ما یفهم منه ثبوت تلک الکیفیة فی نفس الامر سواء کانت ثابتة فیه او لا و هذا المعنی خلاف الظاهر للفظ الدال لا لفظ المفید فتبصر والله اعلم .

۷- یعنی فکما ان مخالفة النسبة فی القضیة الملفوظة و المعقولة للنسبة الواقعیة تجعل القضیة کاذبة کذلک مخالفة الجهة فیهما تجعلهما کاذبتین و فی الشرح هنا تفصیل حسن فارجع الیه و کلمة قد للتحقیق و ان کان فی فعل مضارع والله اعلم .

فان لحكم[1] واحد تضمنت بسيطة يدعونها و ان حوت
سلباًو ايجاباً[2] معاً مركبة فی‌عرفهم سالبة او موجبة[3]
مشهورة البسائط ثمانية عدّتها ممّا نقول بانية
قضية جهتها ضرورة مادامت الذات هی‌ضرورة
مطلقة و ان تكن جهتها ضرورة مادام وصف‌فاسمها
مشروطة العموم نحو الكاتب محرك[4] ضرورة مايكتب[5]
اوالضرورة بوقت فاذا عيّنته فاسمها عرفاً خذا
وقتية مطلقة نحو القمر منخسف‌ضرورةوقت السحر
اولا[6]فاسمها هی المنتشرة مطلقة مثالها ماذكرا[7]
وان تكن جهتها دواماً مادامت الذات نحو دواماً
تحركت كل السما فاسمها دائمة مطلقة او وصفها[8]

۱- لايقال القضية الثنائية نحو زيد جسم بالفعل ليست متضمنة للحكم لان المراد به النسبة التامه و هی فی الملفوظة عبارة عن الرابط و لا رابط فيها فالتعريف المستفاد من التقسيم للبسيطة غير جامع لانا نقول المحذوف لدليل كالمذكور فهی متضمنة كيف لا و لو لم تكن متضمنة للحكم لم تكن قضية فان قلت نحو ما جاء الا زيد يدخل فی تعريف المركبة فهو غير مانع قلنا ضمير حوت راجع الی الموجهة فخرجت بها فان قلت يرد نحو ما جاء بالفعل الا زيد قلنا المراد حوت سلباً و ايجاباً بالنظر الی قضية واحدة بان يكون الطرفان فيهما شيئاً واحداً كما ياتی و ليس ما قلت كذلک والله اعلم .

۲- بشرط ان يكون احدهما مفاداً بالقيد لا بصريح العبارة وا لم تكن القضية واحدة والله اعلم.

۳- و العبرة فی سلب المركبة و ايجابها بالجزء الاول و ذكر هذا دفعا لتوهم انها لاشتمالها عليهما لا تكون موجبة و سالبة والله اعلم .

۴- اصابعه .

۵- ای مدة كونه كاتباً .

۶- ای و إذا لم تعينه و ان كان معيناً قال الشارح و ليس المراد بعدم التعيين ان يؤخذ عدم التعيين قيداً فيها بل ان تقيد و يرسل مطلقا والله اعلم .

۷- بتغيير ما والله اعلم .

۸- ای و ان تكن جهتها الدوام مادام وصف الموضوع موجوداً فهی العرفية العامة نحو كل كاتب متحرک الاصابع بالدوام مادام كاتباً و اضاف الوصف الی الذات لصدقه عليها والله اعلم .

عرفية العموم و التى تكن جهتها الفعل فاسمها يكن
مطلقة العموم او امكانا[١] فممكن العموم فاستبانا
مشهورة البسائط فنذكر مركبات عندهم تشتهر
بقولنا[٢] لا دائماً تقييد مطلقة[٣] وهكذا تقييد
بلاضرورة وعرفاً وسما باسم الوجودية مع احديهما[٤]
والثالث المشروطة ذات الخصوص والرابع العرفية ذات الخصوص
واصل تين[٥] الخاصتين عامتان عليهما لا دائماً مزيدتان
والخامس الوقتية فالمنتشر[٦] اصلهما الوقتيان و ذكر
بعدهما لا دائماً ثم اذكرن[٧] ممكنة بخاصة قد اقترن
تلك هى الممكنة المشهورة[٨] وقيدها المضموم لاضرورة
وكل كاتب محرك اصبع بجهة[٩] من ذى مثال فاسمع
يعلم[١٠] من لادائماً المطلقة ذات العموم وكذا الممكنة[١١]
تعلم[١٢] من نفى ضرورة هما فى غير كيف مثل اصل[١٣] لهما
فاتحدا[١٤] فى الكم والاطراف[١٥] واختلفا كيفاً بلا خلاف

١- عطف على الفعل اى و التى تكن جهتها امكاناً عاماً فهى الممكنة العامة .
٢- متعلق بتقيد .
٣- عـامـة .
٤- اى احدى الكليتين اللتين هما قيدان فيقال للاولى وجودية لادائمة و يقال للثانية وجودية لاضرورية فالاولى مركبة من مطلقتين عامتين مختلفى الكيف و الثانية من مطلقة و ممكنة عامتين مختلفتى الكيف نحو كل انسان متنفس بالفعل لا دائماً او لا بالضرورة اى لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل او بالامكان والله اعلم .
٥- اى و اصل المشروطتين الخاصتين المشروطتان العامتان المزيد عليهما كلمتا لا و دائماً ككل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة او بالدوام مادام كاتباً لادائماً .
٦- اى والسادس المنتشرة و اصلهما الوقتيتان المطلقتان اللتان ذكر بعدهما لادائماً والله اعلم .
٧- بالنون الخفيفة و القياس ان تكتب بالالف و ربما تكتب بالنون والله اعلم .
٨- اى الممكنة العامة المقيدة باللاضرورة و ربما يكتفى بقيد بالامكان الخاص والله اعلم .
٩- اى من هذه الجهات المذكورة المركبة والله اعلم .
١٠- لـزومـاً .
١١- الـعامـة .
١٢- صـراحـة .
١٣- اى مقـيدهـما .
١٤- اى القيد و المقيد اى القضيتان والله اعلم .
١٥- المراد بالجمع ما فوق الواحد والله اعلم .

{الفصل الخامس :فی الشرطية}

هی التی يحكم[1] فيها باتصال قضية لغيرها[2]او انفصال[3]
اوسلب ذين فهی[4] قسمان فالاول المتصل[5]والثانی
قيل لها قضية منفصلة وبعد فالقضية المتصلة
ايضاً هی قسمان إذ ما يحكم[6] فيهابان الاتصال يلزم
بان علم[7]علاقة قد اوجبت وصلاً لتاليها بما تقدمت
فهی التی الی[8] اللزوم تنسب اولاهی الی اتفاق تنسب[9]
فهی التی حكمت فيها باتصال قضيتين‌دون‌موجب اتصال[10]
كقولنا ان كان شمس طلعت اضائة العالم حقاًوجبت[11]

۱- المراد بالحكم النسبة التامة بقرينة فيها و تعلق الاتصال و سلبه و الانفصال و سلبه به من قبيل تعلق الجزئی بكليه ، فافهم والله اعلم .
۲- ای لقضية غيرها .
۳- قضية لاخری .
۴- بتحريک الهاء و اشباع الياء .
۵- التذكير باعتبار القسم و التانيث بملاحظة المراد و الكل صحيح دافع لايراد والله اعلم .
۶- ذكرالحكم فی‌التعريف‌ليشمل‌الكواذب‌بخلاف تعريف‌الشمسية‌وقس‌عليه‌ما بعده والله اعلم .
۷- فی تفسير لزوم الاتصال بقوله بان اه اشارة الی ان من جمع بينهما ينبغی ان يحمل كلامه علی ان الثانی تفسير للاول و ان ذكر علم مبنی علی ما فی شرح المطالع ان الاتفاقية كاللزومية مشتملة علی العلاقة الا انها فی اللزومية مشعوبها بخلاف الاتفاقية و اما علی ما فی شرح الشمسية استصوبه عبدالحكيم و قال هو المستفاد من كلام المحقق الطوسی من انه لا علاقة فيها ، فقيد العلم مستغنی عنه و المراد بالعلاقة شئ بسببه يستصحب الاول الثانی سواء كان موجباً او لا فقيد اوجبت للاحتراز عما لا يوجب والله اعلم .
۸- ای قيل لها متصلة لزومية من قبيل نسبة الكل الی صفة جزئه .
۹- ای يقال لها اتفاقية و النسبة كما مر .
۱۰- فيه حذف مضاف او لا علی ما فی شرح الشمسية والله اعلم .
۱۱- الوجوب بمعنی الثبوت لا اللزوم إذ لا لزوم بين وجوب الإضائة و طلوع الشمس بل بين الاضائة و طلوعها و ان اريد بيان ان الاتصال باللزوم ينبغی ان يقال كلما كانت الشمس طالعة كان النهار موجوداً لزوماً لا ان يجعل جزءً من التالی إذ اللزوم صفة للنسبة المتاخرة عن الطرفين فلا يصح جعله جزءً من احدهما و ايضاً ان السلب قد يتوجه الی اللزوم دون الاتصال كما سياتی التصريح به فلو جعل جزءً من التالی لا يمكن هذا ، فتامل[1] والله اعلم .

۱- يمكن ان يكون اشارة الی انه لو قيل ان تقديره اضائة العالم حقت حقاً و اراد بوجبت لزوماً لم يحتج الی تاويل والله اعلم .

وقولنا ان كان زيد ناطقاً — كان الحمار يا اخىّ ناهقاً
وبعد ذات الانفصال تقسم — الى الحقيقية حيث يحكم
بانفصال الصدق و الكذب معاً — ككون ذا فرداً و زوجاً[١] فاسمعا
ومنع جمع ان هو صدقاً فقط[٢] — ومنع خلو حيث ذا كذباً فقط
كمثل ذاك[٣] شجراً و الحجر — و كونه لاشجراً او لاحجر
و كلها قيل لها عنادية — إن ذات جزئيها[٤] تكن منافية
او لا[٥] فذات اتفاق ثم ذا — جميعه فى الحمل ترديداً خذا
و سلب كل واحد قد سبقا — برفع حكم موجب تحققا[٦]
ففى اللزومية سلب للزوم — فتصدق برفع وصل او لزوم
و هكذا سلب العناد و اتفاق — فافهم فان الجهل حمق و شقاق

١- الواو بمعنى او و هذا اشارة الى المثال و هو اما ان يكون هذا العدد زوجاً و اما ان يكون فرداً و ليس بمثال لظهور ان المنفصلة تتالف من قضيتين والله اعلم .

٢- اى الحكم بالانفصال و هذا اشارة الى تعريف منع الجمع بانها المنفصلة التى حكم فيها بالانفصال صدقاً فقط اى بدون الانفصال فى الكذب فهى مباينة للحقيقية و لو فسر فقط بعدم الحكم فى جانب الكذب لكان تعريفاً لمنع الجمع بالمعنى الاعم و لكن لايصح هنا إذ يفسد التقسيم و قس على هذا تعريف منع الخلو والله اعلم .

٣- اشارة الى المثال و ليس بمثال و كذا ما بعده والله اعلم .

۴- اى بان تكون المنافاة ناشئة من ذات الجزئين كالامثلة المارة والله اعلم .

۵- بان كان الانفصال بخصوص المادة .

۶- و سلب كل مبتداء و تحقق خبره و الالف فيه للاطلاق اى و يتحقق سلب كل واحد من اقسام السابقة من المتصلة اللزومية و الاتفاقية و المنفصلة العنادية و الاتفاقية من الحقيقية و مانعة الجمع و مانعة الخلو برفع حكم موجبة فسلب المتصلة اللزومية برفع الاتصال اللزومى إذ الحكم فى ايجابها الاتصال لزوماً فمرة تصدق برفع الاتصال كليس كلما كانت الشمس طالعة كان الليل موجوداً و تارة تصدق برفع اللزوم كليس كلما كان الانسان ناطقاً كان الحمار ناهقاً لزوماً و سلب المنفصلة العنادية برفع الانفصال العنادى فمرة تصدق برفع الانفصال كليس دائماً اما ان يكون الشمس طالعة و اما ان يكون النهار موجوداً و مرة برفع العناد كليس اما ان يكون زيد كاتباً او اسود و سالبة الاتفاقية من المتصلة و المنفصلة ما حكم فيه برفع الاتصال او الانفصال اتفاقاً فتارة تصدق برفع الاتصال او الانفصال و تارة برفع الاتفاق و عليك باستخراج الامثلة الاربعة فاعرف والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{مبحث تقسيم الشرطية الى المحصورات}

ان بان حكم[1] كان في الشرطية فـی كـل تـقديـر هـی الكليـة
بـان يكـون[2] التالـي لازماً لـمـا تـقـدم فـی اتـصـال لـزمـا[3]
او ان يجئ[4] معاندا فی كل حال من التی اجتماعها[5] ليس محال

١- ای ظهر بان يكون فيها مايدل على كلية الحكم او جزئيته ككلما وقد يكون ولما كان خفاء فی قوله فی كل تقدير بيّنه بقوله بان يكون التالی اه وخص البيان بالايجاب استظهاراً لانه إذا علم كلية الموجبة يعلم كلية السالبة مقايسة والا فالمراد بالحكم اعم من الاتصال وسلبه والانفصال وسلبه و باللزومية والعنادية لعدم الاعتداد بالاتفاقية و لان الاوضاع فيها هی المحققة كما بينه الشارح رضي الله عنه .

٢- ای بان يكون فيها ما يدل على ان التالی لازم او معاند للمقدم فی كل حال من الاحوال التی اجتماعها مع المقدم جائز والله اعلم .

٣- ای و هذا فی المتصلة اللزومية الموجبة و اما سالبتها فبسلب ذلک كما مر والله اعلم .

٤- المقدم معانداً للتالی و قوله فی كل حال متنازع فيه للازماً و معانداً .

٥- ای من الاحوال التی او من الامور التی اجتماعها مع المقدم ليس بمحال و الوقف عليه بالسكون على لغة ربيعة فمن على الاول تبعيضية و على الثانی ابتدائية و نفی التالی عن اجتماعها لاعن انفسها لانها ربما تكون محالاً فی انفسها و لكن لايصح اجتماعها مع المقدم محالاً كوضع ناهقية زيد فی قولنا كلما كان زيد حماراً فهو حيوان فان ناهقية زيد محال و لكن اجتماعها مع المقدم المذكور جائز و المراد بالاحوال والاوضاع مقارنة المقدم لتلک الامور فانک إذا قلت كلما كان زيد انساناً فهو حيوان فقد حكمت بلزوم حيوانية زيد لانسانيته على جميع الازمان و الاوضاع و هی الاحوال التی امكن اجتماعها مع وضع انسانية زيد مثل كونه قائماً او قاعداً او كون الشمس طالعة او غاربة او كون الحمار ناهقاً الی غير ذلک مما لايتناهی قال السيد : فان كون انسانية زيد مقارنة لقيامه او قعوده او طلوع الشمس احوال حاصلة لها من اجتماعها مع هذه الامور ، و اكتفی بذكر الاحوال عن ذكر الازمان كالشمسية و الشبح لان الاوضاع يستلزم الازمان لظهور ان الحال لا يكون بدون زمان فان كانت واقعية فالزمان واقعی او فرضية ففرضی و لهذا لم يكتفوا بذكر الازمان عن ذكر الاوضاع لئلا يتوهم ان المراد الازمان المحققة فقط و راجع حاشية المولی عصام هنا فان فيها تفصيلاً حسناً و ان لم يرض به المولی عبدالحكيم رضي الله عنه فتامل والله اعلم .

وسورهــا فــی الاتصــال[1] کلّما ونحومهمـا[2] و متـي قد علمـا
و فی انفصــال[3] دائمـاً و البتــة فـی سلـب ذيــن ليس مع البتـة
او بعضها[4] المطلق فالـجزئية اوبعـضـها المعيـن الشخصيــة
کان تـجیٔ[5] حينـاً فانـت مکرم وان تـقل[6] غـداً فانـت مـفـحـم
او لا هی[7] المهملة قد انـجلت محصـورة اربـع منهـاحصلت
والسـور فـی الموجبة الجزئية مـن تيـن قـد يـکون و السلبيــة
قـد لا يکــون فيهمــاثــم اتــت کلمـة امـا[8] واذا ان اهــملــت

۱- الايجابی لزوماً او لا .

۲- يجوز ان يکون مبتداء و قد علما بالف الاطلاق خبره

۳- الايجابی عنادياً او اتفاقياً.

۴- عطف علی کل تقدير و المراد بالاطلاق عدم التعين ، والله اعلـم .

۵- مثال الجزئية و عدم تعيين الزمان يوجب عدم تعيين الوضع .

۶- مثال الشخصية و تعين الوقت يوجب تعيين الوضع و ليس المراد بالتعيين التعريف ولذا اکتفی بغداً .

۷- معطوف علی بان ای و ان لم يبين بان لم يکن فيها ما يدل علی ان الحکم فی کل تقـدير او بعضها المطلق او المعين فهی المهملة والله اعلـم .

۸- فی المنفصلة و کلمة ان و إذا فی المتصلة کذا ذکروه و کانهم ارادوا بإذا هی التی تستعمل بمعنی ان و الا فإذا تــدل علی الزمان الـمطلق کما صرح به علماء العربيــة حيـث قـالوا إذا للمستقبل و ان دخل علی الماضی والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{الفصل السادس: فى بيان صدق الشرطية و كذبها}

ان طـابق الـحكـم بـاتصـال[1] لنفس امر[2] اوبا نفصال[3]
تصدق[4] اولا تكذب[5] وليس ذا[6] بصدق جزئيها وكذب فادر ذا
لذاترى[7] ذات اللزوم الموجبة عن كاذبين تصدق بلا شبـه

۱- اى فى المتصلة الموجبة على الوجه الذى اعتبر فيها من اللزوم و الاتفاق .

۲- اى للحكم الذى بين الطرفين وهما الاتصال والانفصال فى حد ذاته اى مع قطع النظر عن الاعتبار والفرض .

۳- اى فى المنفصلة الموجبة بالوجه الذى اعتبر فيها من اللزوم الحقيقى اوالجمعى اوالخلـوى عناداً او اتفاقاً .

۴- اى تكون القضية الشرطية الموجبة المتصلة او المنفصلة صادقة .

۵- عطف على طابق اى او ان لا يطابق لنفس الامر فتكذب الشرطية كـان تكـون الـشرطية لزومية و لم يكن الحكم النفس الامرى لزومياً نحو كلما كان الانسان ناطقاً فـالفرس صـاهل لزوماً او لم يكن اتصالياً كقولک كلما كانت الشمس طالعة كان الليل موجوداً و على ذا فقس .

۶- اى و ليس صدق الشرطية او كذبها بصدق جزئيها او كذبهما فالاول للاول و الثانى للثانى و لما كان العطف باو ذكر لفظ ذا الذى يشاربه الى المفرد .

۷- اى و لما ذكر من ان صدقها و كذبها بالمطابقة و اللامطابقة لا بـصدق طرفيهـا و كـذبهما نرى اللزومية الموجبة الكلية تصدق عن كاذبين إذا كان بينهما لزوم ككلما كان زيد حجراً كان جماداً لزوماً و تكذب عن صادقين إذا لم يكن بينهما لزوم ككلما كان الانـسان حيوانـاً كـان الحمار ناهقاً لزوماً و وصفهما بالصدق و الكذب مجاز باعتبار انهمـا بعـد التحليـل و اعتبـار الحكم يكونان صادقين او كاذبين و الا فادوات الشرط و الجزاء تسلبهما عن كونهما قـضيتين فضلا عن الصدق و الكذب و معنى صدقهما و كذبهما مطابقة حكمهمـا و لا مطابقتـه لـنفس الامر او تحقق مضمونهما و لا تحققه فيها فلا فرق اى هنا بين اعتبار الصدق و الكذب بمعنى المطابقة و اللامطابقة و بين اعتبارهما بمعنى التحقق و عدم التحقق كذا فى عبدالحكيم و انمـا قلنا هنا لان الصدق فى تعريف الشرطية المتصلة بما يحكم فيها بصدق التالى اه و الـصدق و الكذب فى تعريف المنفصلة الحقيقية مثلا بانها التى تحكم فيها بالتنافى صدقاً و كـذباً بمعنـى التحقق وعدم التحقق لا المطابقة ولا اللامطابقة الايرى ان قولنا غرق فرعون و قولنا وقع طوفان نوح صادقان ابداً بمعنى المطابقة ولا يتركب منهما المتصلة الكلية الصادقة ولو اتفاقية فلا يصدق ان يقال كلما غرق فرعون فطوفان نوح واقع اتفاقاً لعدم صدقهما معاً بمعنى التحقق فتامـل والله اعلـم .

وصـــاد قيـن كـاذب فصـــادق — من عكس ذا تكون[١] غيرصادق
ان ظهـرت كـليــة وتـصــدق — ذات اتفـاق[٢] عـامـة ان تـصـدق
تاليهااما التـى قـــد خصّــت[٣] — بصادقين من قضايـا خصّـت
ما يصـدق ذات انفصـال مـنـه — من كل تعريف مضى استنِبْهُ
و طـرفا شرطيـة فـی الاصـل — قـضيتـان مـن ذوات الـحـمـل
اووصل او فصـل اواختلاف — جـزء اللـزوم لازم اختـلاف
إذ الـمــقـــدّم تـعـيّـــن لان — يكـون مـلـزومـاً و مـابعـد لان
يكون لازماً خلاف ذی انفصال — فاستويا طبعاً فصّح ما يقـــال
فتسعــة اقســام ذات الاتـصـال — و ستــة اقسـام ذات الانـفـصـــال

١- ای الموجبة اللزومية .

٢- يريد ان صدق الاتفاقية العامة موقوفة على صدق التالى فقط كان كان زيد حماراً فالفرس صاهل دون المقدم فانها قد تكون صادقة و قـد لا بخـلاف الاتفاقيـة الخاصـة فـان صـدقها موقوف على صدق جزئيها والله اعلـم .

٣- ای اما الاتفاقية الخاصة والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{الفصل السابع :فى احكام القضايا منها:التناقض }

هواختلاف الخبرين[1] حيثما   من ذاته منع اجتماع لزما
صدقاً وكذبافهما تناقضا   ثم اذكرن شرطاًبه القوم قضى
قالوا اتحاد الخبرين[2] يلزم   فيما[3] عليه فيهما قد يحكم
فاتحدا[4] كلاً و جزءاً شرطا   ووحدة المحكوم[5] جاء شرطا
فوحدة المكان و الزمان   اندرجت فى الوحدة للثانى
كوحدة الاضافة و الفعل   والقوة و ذان[6] شرط الكل[7]
ان كانتا[8] مخصوصتين[9] لزما   فيه[10] اختلاف الكيف حسب[11] فاعلما
او كانتا محصورتين فلزم   فيه اختلاف[12] الكم ايضاً فعلم
قضية موجبة كلية   تناقض سالبة جزئية
وهكذا موجبة جزئية   تناقض سالبة كلية
قالوا ايضاً اختلاف فى الجهة   يلزم فى‌تناقض الموجهة
يناقض[13] دائمة فعلية[14]   ككل شمس دائماً مضيّة

۱- جملتين ، بــدل .
۲- المتناقضين .
۳- اى فى المحكوم عليه موضوعاً او مقدماً .
۴- اى و يلزم من اتحادهما فى المحكوم عليه اتحادهما فى الكلية و الجزئية و الشرطية يعنى هاتان الوحدتان راجعتان الى وحدة المحكوم عليه و الاربعة الباقية من الوحدات الثمانية المشهورة راجعة الى الوحدة فى المحكوم به والله اعلم .
۵- اى اتحاد المحكوم به محمولاً او تالياً .
۶- اى اتحاد المحكوم عليه و اتحاد المحكوم به .
۷- اى شرط تناقض جميع القضايا .
۸- اى النقيضان .
۹- اى شخصيتين .
۱۰- اى فى تناقضهما .
۱۱- اى فقــط .
۱۲- اى فى تناقضهما والله اعلم .
۱۳- اى الدائمة المطلقة .
۱۴- اى المطلقة العامة .

مناقض لليس بعض شمس ... مضيأة بالفعل مثل العكس[1]
كذاالضرورية و الممكنة ... بينهماتناقض قد يثبت
و يجعل مناقض المشروطة ... حينية ممكنة و هى التى
امكانها بحين وصف قيّدا ... ايضاح هذا بالمثال وجدا
فكل كاتب محرك اصبع ... يمكن[2] ذا حين الكتابة فع[3]
مناقض لليس بعض من كتب ... محركا[4]ضرورة ما قد كتب[5]
تناقض العرفية اشتهرت[6] ... حينية مطلقة وفسّرت
بانها المطلقة[7] قد قيّدت ... ببعض اوقات لوصف وجدت
فقولنا بالفعل كل من كتب ... محرك في بعض اوقات كتب
مناقض لليس بعض من كتب ... محركاً على الدوام ماكتب[8]
و بعد فالوقتية المطلقة ... نقيضهاالممكنة الوقتية
نقيض بعض قمر ضرورة ... مخسف فى وقتنا مشهورة
لاشئ بالامكان منه ينخسف ... فى وقتنا فافهم بعلم تتصف
نقيض ذات الانتشار المطلقة ... ممكنة دائمة قد سبقا
مثاله[9] من بعد هذا نذكر ... نقائض مركبات تشهر[10]

۱- اى بعض شمس **ha** يناقض كل شمس **ha** يعنى يقال لكل منهماانه نقيض الاخر والله اعلـم .
۲- اى بالامكان حين هو كاتب .
۳- اى فاحفظ .
۴- لاصبعه .
۵- مادام يكتب .
۶- التانيث بملاحظة المعنى .
۷- العامة .
۸- اى مدة كونه كاتباً والله اعلـم .
۹- إذ المثال السابق مثال له ايضاً لكن بتغير مّا .
۱۰- المشهورة .

نقيض ما منها[1] اتت كلية ... فى عرفهم[2] قالوا هى قضية
تاخذ من نقيضى الجزئين ... تفيد منع الخلو[3] بين تين
يسهل ذاك بعد ما فهمتَ ... نقائض بسائط علمت
نقيض كل بشر بالفعل نام ... لا دائماً فى عرفهم هذا الكلام[4]
فى فدائماً اما يكون بعضه ... ليس ينام[5] او يكون بعضه
ينام دائماً على هذا فقس ... بالفكر من انوار علم تقتبس
ثم اعلمن نقائض الجزئية ... باخذ محمول مع الكيفية
من النقيضين و ردّدنه ... بكل فرد اعنى فاجعلنه
قضية مردّدُ المحمول ... ترديد خلوٍ تمّ بالمأمول
فبعض[6] جسم جوهر بالفعل ... لا دائماً مناقض لقول
فالكل منه لا يكون جوهرا[7] ... اى دائماً او بالدوام جوهرا

۱- مبتداء خبره قالوا هى الخ اى نقيض قضية كلية من المركبات المشهورة قالوا عرفاً هى قضية منفصلة تاخذ اى تالف من قضيتين هما نقيضا الجزئين من المركبة مانعة الخلو بالمعنى الاخص .

۲- اشارة الى ان تلک القضية المنفصلة ليست نقيضاً حقيقة بل عرفاً و لذا لم يختلفا كماً و كيفاً والله اعلم .

۳- لان المنفصلة لو كانت حقيقية او مانعة الجمع فلا تصدق النقيضان فيما إذا كان الاصل كاذباً بجزئيه إذ تكذب مانعة الجمع و الحقيقة ضرورة صدق الجزئين حينئذ بخلاف مانعة الخلو فانها حينئذ صادقة وحين صدق الاصل بجزئيه كاذبة لكذب الجزئين منها فافهم والله اعلم .

۴- اى الذى فى البيت الاتى .

۵- اى دائماً فدائماً فى البيت الثانى متنازع فيه او يقال دائماً هنا محذوف بقرينة اللاحق او لظهور ان نقيض المطلقة العامة الدئمة كما سبق آنفاً والله اعلم .

۶- هذا كاذب و نقيضه صادق ضرورة صدق ان كل فرد من افراد الجسم لا يخلو عن كونه جوهراً دائماً و عن كونه ليس بجوهر دائماً ضرورة ثبوت الجوهر لكل فرد فتامل والله اعلم .

۷- خبر يكون المقدر بقرينة عديله والله اعلم .

* * * * *

{مبحث تناقض الشرطيات}

ذات اللـزوم و العنـاد واتفـاق لابد فـى نقيضهـا من اتفـاق
فالوفق فـى الجنس و نوع لزما فـى الكمّ و الكيف الخلاف لزما

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{و منها: العكس المستوى}

العكس قلب جزئـى القضية[١] مع بقـاء الصـدق[٢] و الكيفية
كلية الايجـاب كـالجـزئيـة لا تعكس[٣] الا الـى الجـزئيـة
وتعكس[٤] السـالبـة الكليـة كنفسها لاعكس[٥] للجـزئيـة
من موجبات[٦] تعكس الدائمتان[٧] حينيـة مطلقـة و العـامتـان
مثلهما[٨] والخاصتان تنعكس[٩] حينيـة[١٠] لا دائمـاً و تنعكس

١- اى طرفيها من الموضوع و المحمول او المقدم و التالى .

٢- المقدر طابق التقدير الواقع او لا .

٣- لكذب الكلية إذا كان المحمول او التالى اعم والله اعلـم .

۴- و الا لزم سلب الشئ عن نفسه .

۵- للتخلف فيما كان الجزء الاول اعم مطلقا .

۶- الموجهات كلية او جزئية .

٧- حينية مطلقة اى الى موجبة جزئية.

٨- فى الانعكاس الى الحينية .

٩- اى كل واحدة منهما تنعكس الى الحينية اللادائمة و اثباتهما إذا كانتا جـزئيتين لا يمكـن بالخلف لان جزئى الاصل جزئيتان والجزئية لا تصلح للكبرى الشكل الاول ، قال عبدالحكيم وان جعلت صغرى ونقيض العكس كبرى لايكون القياس[١] على هيئة الشكل الاول ولابد فـى الخلف ان يكون كذلك بل بالافتراض والله اعلم .

١٠- اى الى حينية والله اعلـم .

١- اى لايكون القياس المذكور سابقاً و هو الحاصل من ضم النقيض الى كل مـن الجـزئين إذ ضـمه الى الجزء الاول صحيح لا الى الجزء الثانى لانها سالبة جزئية لاتـصلح لـصغرى الـشكل الاول و ان جعلت معدولة المحمول بناءعلى انهامساوية ومتلازمة مع البسيطة عند وجـود الموضـوع فـلا يتكـرر الاوسط والله اعلـم .

سبع[1] الى المطلقة ذات العموم ... اولها مطلقة ذات العموم

ثنتا الوجودية[2] و المطلقتان[3] ... مركباً[4] او لا فسبع استبان

لا تعكس[5] الممكنتان و اتت ... ست من السوالب قد عكست

فانعكست من هذه دائمتان ... دائمة مطلقة و العامتان

عكسهما عرفية قد عمّت ... و الخاصتان[6] هذه ان تمت

بلا دوام البعض عس لهما ... و الباقيات عكسها قد عدما

لاعكس[7] للمنفصلات مطلقا[8] ... ذات اتفاق[9] مثلها فحققا

بيان عكس[10] المستوى او النقيض ... بالخلف[11] اى باصله جئ[12] و النقيض

۱- لانه إذا صدق كل او بعض قمر منخسف باحدى الجهات صدق بعض المنخسف قمر بالفعل و الا لصدق نقيضه و هو لاشئ من المنخسف بقمر دائماً و هو مع الاصل ينتج لا شئ من القمر بقمر و هذا المحال لم ينشئ من هيئة القياس لانها منتجة ولامن الاصل لانها مفروضة الصدق و لا من النقيض فيكون كاذباً فيصدق العكس لانه لزم ارتفاع النقيضين والله اعلم .

۲- اى الوجودية اللادائمة و الوجودية اللاضرورية .

۳- اى الوقتية المطلقة و المنتشرة المطلقة .

۴- اى الوقتية و المنتشرة .

۵- إذ لايلزم من امكان الشئ وجوده مثلا إذا قيل كل حمار مركوب السلطان بالامكان لايصدق ان يقال فى عكسه بعض مركوب السلطان حمار بالامكان إذ الفرض ان مركوبه بالفعل ليس الا الفرس فاعرف والله اعلم .

۶- الف : مبتداء و هذه مبتداء ثان و هو مع خبره و هو عكس لهما خبر الاول .

ب : فانه متى صدق بالضرورة او بالدوام لاشئ من الماشى بساكن مادام ماشياً لادائماً اى كل ماش ساكن بالفعل صدق بالدوام لاشئ من الساكن بماش مادام ساكناً لادائماً فى البعض اى بعض الساكن ماش بالفعل،اما الجزء الاول فيعلم من اثبات عكس العامتين الى العرفية العامة ، و اما الجزء الثانى فلانه لو لم يصدق لصدق نقيضه و هو لاشئ من الساكن بماش دائماً و هو مع لادوام الاصل ينتج لاشئ من الماشى بماش او نقول ينعكس الى لاشئ من الماشى بساكن دائماً و قد كان الاصل كل ماش ساكن بالفعل هف ، و اما بالجزئية فلكذب كل ساكن ماش بالفعل ضرورة صدق نقيضه و هو بعض الساكن ليس بماش دائماً كالارض والله اعلم .

۷- اى لا اعتبار بعكسها إذ لم يتعلق به غرض يعتد به و كذا الاتفاقية من المتصلة كما بين فى محله والله اعلم .

۸- عنادية او لا .

۹- من المتصلة .

۱۰- اى اثبات العكسين فى الموجبات و السوالب لا فى كل فرد إذ لا يثبت بالخلف عكس الجزئية من الخاصتين ههنا و فى عكس النقيض ولا يمكن لادوامها السالبة الجزئية والله اعلم .

۱۱- اى بدليل الخلف .

۱۲- تفسير لدليل الخلف المراد هنا و اما الخلف مطلقا فهو اثبات المطلوب بابطال نقيضه مع الاصل او جزئية او احدهما ان كان مركباً و سيأتى فى لواحق القياس والله اعلم .

للعكس من ذين[۱] يؤلف الدليل | من اول فينتج ما يستحيل
كقولنا[۲] ان كذبت حينية[۳] | فتصدق نقيضها العرفية
فينتج من اول ما يستحيل | واطّرد[۴] فى عرفهم هذا الدليل
وعدم العكس[۵] بيانه اختلاف | بان يجئ فى طرد عكس اختلاف
و انعكاس السلب فى الجزئية | من خاصتين جا الى العرفية[۶]
ذات الخصوص وافقت كيفاً و كم | بالافتراض[۷] ذاك مثبت و تم

۱– يتعلق بقوله يؤلف اى من الاصل و نقيض العكس يؤلف دليل الخلف على هيئة الشكل الاول لانه بديهى الانتاج فينتج المحال فيقال هذا المحال لم يترتب من هيئه القياس لانها بديهية الانتاج و لا من الاصل لانها مفروضة الصدق بل من نقيض العكس فتكون كاذبة فتكون العكس صادقة و الا يلزم ارتفاع النقيضين والله اعلم .

۲– بان يقال كلما صدق كل انسان جسم باحدى الجهات الاربع من الضرورة و الدوام الذاتيين او من النقيضين صدق بعض الجسم انسان حين هو جسم و الا لصدق نقيضه و هو لاشئ من الجسم بانسان بالدوام مادام جسماً و هذه مع الاصل ينتج من الشكل الاول لاشئ من الانسان بانسان و هو محال إذ الموضوع موجود كما يصرح به جهة الاصل و وايجابها و سلب الشئ عن نفسه إذا كان موجوداً مستحيل بلا شبهة ، فاعرف والله اعلم .

۳– مطلقة فى عكس الدائمتين و العامتين فتصدق نقيضها العرفية العامة فتضم الى الاصل فينتج من الشكل الاول المحال كسلب الشئ عن نفسه فتامل .

۴– اى يجرى فى الموجبات و السوالب لا فى كل فرد إذ لا يجرى فى عكس لادوام الخاصتين الجزئيتين السالبتين كذا فى عبدالحكيم والله اعلم .

۵– إذ العكس لازم للقضية فبالتخلف فى مادة يظهر عدم اللزوم فتبين عدم الانعكاس وهذا ظاهر والله اعلم .

۶– لانه كلما صدق بالضرورة او بالدوام بعض الماشى ليس بساكن مادام ماشياً لادائماً اى بعض الماشى ساكن بالفعل صدق دائماً بعض الساكن ليس بماش مادام ساكناً لادائماً اى بعض الساكن ماش بالفعل ، اما الجزء الثانى فلانا نفرض ذات الموضوع اعنى الماشى زيداً فنقول زيد ساكن بالفعل بحكم لادوام الاصل و زيد ماش بالفعل لصدق العنوان على ذاته بالفعل فينتج من الثالث المطلوب اعنى بعض الساكن ماش بالفعل ، و اما الجزء الاول فلانه لو لم يصدق بالدوام زيد ليس بماش مادام ساكناً لصدق نقيضه و هو زيد ماش فى بعض اوقات كونه ساكناً فيكون ساكناً فى بعض اوقات كونه ماشياً لان الوصفين إذا تقارنا على ذات ثبت كل منهما فى زمان فى الجملة و قد كان الاصل زيد ليس بساكن مادام ماشياً هف ، فثبت الجزء الاول فتامل والله اعلم .

۷– وهوان يفرض ذات الموضوع شيئاً معيناً و يحمل عليه وصف الموضوع ايجاباً و وصف المحمول عليه ايجاباً او سلباً كما هو فى الاصل فيترتب قياس من المتقدمين ينتج المطلوب والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{و منها: عكس النقيض}

قلب نقيضى جزئى القضية مع البقا للصدق و الكيفية
عكس نقيض عند من تقد ما وحكمه بعكس ما تقد ما
فحكم[1] عكس الموجبات ههنا حكم‌لسلب المستوى عكس عنا[2]
وعند من تاخّر ان تجعلا نقيض ثان اولاً و الاول
بعينه الثانى و صدق يبقى لا الكيف‌حكم الموجب ما سبقا
اما السوالب و لو جزئية فعكسها موجبة جزئية
ثنتا الوجودية و الوقتيتان تنعكس فعلية[3] ذا بالبيان
للخاصتين جائت الحينية لا دائماً لاعكس للبقية

١- فينعكس الموجبة الكلية كلية و لا عكس لغير الستة السابقة و لا لجزئيتها الا فى الخاصتين فانهما تنعكسان الى العرفية الخاصة بالافتراض .

٢- اى ظهر يعنى وحكم السوالب هنا حكم الموجبات ثمّه فينعكس السالبة مطلقا الى السالبة الجزئية و من الموجهات لاتعكس الممكنتان وينعكس ماسويهما فبالتفصيل السابق ، فتامل والله اعلم .

٣- اى مطلقة عامة .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{ومنها: تلازم الشرطيات}

من[١] عين[٢] ملزوم[٣] نقيض اللازم ... مانعة الجمع اتت بلازم[٤]
نقيض[٥] ملزوم مع ما يلزم[٦] ... منع خلوّ منهما مستلزم[٧]
فكل كلى اللزوم[٨] يعلم ... مانعتان منه بل يستلزم[٩]
و فى امتناع[١٠] الخلو حقاً بان ... لزوم كل[١١] من نقيض الثانى
كذاك في منع اجتماع[١٢] يشتهر ... ان نقيض[١٣] الكل لازم الاخير
فبان ان الكل من تين[١٤] يفيد ... ذاتى[١٥] لزوم فافهمن واستفد
يلزم من حقيقة[١٦] انفصال ... اربعة ذوات اتصال
إذ من نقيض الكل يلزم آخر ... وعكس هذا الامر ايضاً ظاهر
ومن نقيضى[١٧] منع جمع يلزم ... مانعة الخلو[١٨] وعكس[١٩] يلزم[٢٠]

١- متعلق باتت و فى الكلام حذف حرف العطف . ٢- كالانسان .

٣- طلوع الشمس و من نقيض لازمه كاضائة العالم تاتى قضية منفصلة مانعة جمع لزوماً كقولنا دائماً اما ان يكون الشمس طالعة واما ان لايكون العالم مضيئاً إذ لو جاز جمع لم يكن بين طلوعها و اضائة العالم لزوم و تاتى لزوماً من نقيض الاول وعين الثانى مانعة خلو فيقال دائماً اما لا يكون الشمس طالعة او او يكون العالم مضيئاً مانعة خلو إذ لو جاز الخلو لزم ان يكون الشمس طالعة و لا يكون العالم مضيئاً و هذا ينافى اللزوم بين طلوع الشمس و اضائة العالم والله اعلم .

٤- اى بامر لازم والله اعلم . ٥- لا انسان . ٦- حيوان . ٧- اسم مفعول .

٨- اى علم من البيتين السابقين ان كل متصلة لزومية كلية تستلزم منفصلة مانعة جمع و منفصلة مانعة خلو كليتين اوليهما من عين المقدم ونقيض التالى والاخرى من نقيض المقدم وعين التالى .

٩- كلمة بل للترقى إذ ربما يكون العلم بدون اللزوم .

١٠- لا شجر و لا حجر .

١١- إذ لولاه لجاز الجمع بين نقيضى الطرفين فيجوز الخلو مع ان الفرض انه ممتنع .

١٢- شجر و حجر .

١٣- إذ لولا ذلک لجاز الجمع و قد فرض منع جمع والله اعلم .

١۴- اى من منفصلة مانعة جمع و مانعة خلو .

١۵- اى متصلتين لزوميتين كليتين . ١۶- زوج و فرد . ١٧- لا شجر و لا حجر .

١٨- إذ لو جاز خلو نقيضيهما لجاز الجمع بين الاصلين و قد فرضناهما منع جمع .

١٩- حجر و شجر .

٢٠- اى و من نقيضى امرين بينهما مانعة الخلو يلزم مانعة جمع إذ لو جاز الجمع بين النقيضين لم يكن بين العينين منع خلو والله اعلم .

* * * * *

{المقالة الثالثة: فى القياس و لواحقه}

المقصد الاقصى من الفن[1] هو	ما يحث عن القياس و هو
مؤلف[2] من القضايا يلزم	لذاته قول متى تسلم
ان صورة[3] المطلوب[4] فيه تذكر	او صورة نقيضه يشتهر
هذا بالاستثنائي[5] مثل كلما	يكون زيد عالماً فيكرما
لكن زيد عالماً فيكرما	او ليس مكرما فليس عالماً

۱- تبعيضية او متعلقة بالمقصد و على كل يفيد ان مباحث القياس اهم مقاصد الفن .

۲- جنس و استغنى به عن ذكر القول لانه بمعناه او هو اخص و بقوله : من القضايا اى الصريحية خرجت القضية البسيطة او المركبة المستلزمة لعكسها و بقوله : *يلزم* خرج الاستقراء و التمثيل إذ لا لزوم فيهما و خرج بقوله : *لذاته* القياس المستلزم بواسطة مقدمة اجنبية او غريبة كالقياس المنتج بواسطة عكس النقائض و كقياس المساواة و ذكر ضمير لذاته ليعود الى المؤلف فيفيدان لهيئة القياس دخلاً فى الاستلزام و استغنى به عن ذكر منه و اراد بالقول النتيجة و قيد متى تسلم لادخال قياس مقدمتاه او احديهما كاذبة كقولنا زيد فرس و كل فرس جماد فانهما لو سلمتا لزم عنه التصديق بزيد جماد فان القياس الفاسد من افراد المعرف فلابد من ادخاله و اراد بالقضايا ما فوق الواحد اثنين او اكثر كالقياس المركب و قال المحقق التفتازانى القياس ابداً لا يتالف الا من اثنين و القياس المركب اقيسة منتجة للمطلوب عدّوه من لواحق القياس ، قال المولى عبدالحكيمؓ فكل واحد منها بالنظر الى نتيجته داخل فى القياس البسيط و مجموعها ليس من افراد القياس فلا معنى لادخاله فى التعريف لا يقال لو عنى بالقضايا ما هى بالقوة دخلت القضية الشرطية او ما هى بالفعل خرج القياس الشعرى لانا نختار الاول و يخرج الشرطية بمتى سلّمت فان اجزائها لا يحتمل التسليم لوجود المانع من ادوات الشرط و العناد اه بتصرف والله اعلم .

۳- كان احد من المشركين استجارک .

۴- اى و مادته إذ الصورة لا تكون بدون المادة بل المراد بذكر الصورة ذكر المادة و الهيئة و هى الترتيب الذى يكون فى النتيجة لان الهيئة ليست هى بملفوظة فليس المراد بذكر المطلوب و نقيضه مادة و صورة فى القياس انهما بعينهما مذكوران فيه و الا لزم ان يكون التصديق بالنتيجة و نقيضها مقدماً على التصديق بها و هو باطل كما حققه السيدؓ كيف و المذكور فى القياس ليست قضية بالفعل و المطلوب قضية بالفعل لكن ترتيبها واحد ، فاعرف والله اعلم .

۵- اى بالقياس الاستثنائى لاشتماله على كلمة الاستثناء اعنى لكن غالباً .

و ان خلا[1] عنهـا فاقتـرانـی[2] فـی عـرفهـم هـذا لـه قسمـان
حـمليّ ان خلا عـن الشـرطـية اولا يسمـی عنـدهم شـرطيـاً[3]
كالعـا لم مـؤلـف[4] و مـفـتـقـر[5] كـلاهمـا[6] بالحـدثـان يشتهـر
و قولنـا ان يـفـتـقـر[7] فـحـادث والـحـادث لـه يقـينـاً[8] مـحـدث
موضوع[9] مطلوب يسمی اصغر مـحمـوله[10] الاكبـر ما تكـرّرا
فاوسـط ثـم قـضيـة[11] ظهـر الاصـغرفيهـا بصـغری اشتهـر
او اكبـر كـبـری و هيئـة اتـت[12] لاقتـران تيـن ضـربـاً وسـمـت
او لاقتران الاصغـر و الاكبـر بالاوسط قد وسمت فی الاشهر

١- ای و ان خلا القياس عن ذكر صورة المطلوب و صورة نقيضه بان يكون المطلوب مذكوراً مادة فقط فالقياس يسمی قياساً اقترانياً لاقتران الحدود فيه و هو ان تركب من الحمليات فقط فاقترانی حملی و الا بان تركب من الشرطيات الصرفة او منهمـا فـاقترانی شـرطی و البيـت الاول مثال للاول و الثانی للثانی والله اعلـم .

٢- لما قبله او لما بعده او لهما والله اعلـم .

٣- ای اقترانياً شرطياً والله اعلـم .

٤- من اجزاء لا يتجزی او من المادة و الصورة و الاول مذهب اسلامی دون الثانی .

٥- ای فی وجوده و توابع وجوده .

٦- ای و كل منهما حادث ينتج العالم حادث .

٧- ای ان يفتقر العالـم فـی وجـوده و توابـع وجـوده الـی غيـره فهو حادث و كل حـادث له مـحـدث والله اعلـم .

٨- ينتج فالعالم له محدث .

٩-ای و مقدمه .

١٠-ای و تاليه .

١١-ای القضية التی كان الاصغر فيها من مقدمتی القياس فهی صـغری او التـی فيهـا الاكبـر فكبری لكونهما ذاتی اصغر و اكبر والله اعلـم .

١٢- ای الهيئة الحاصلة من اقتران الصغری بالكبری سلباً و ايجاباً كلية و جزئية تسمی ضرباً و من اقتران الاصغر و الاكبر بالاوسط وصفاً و حملاً تسمی شكلاً ، قـال المحقـق التفتـازانی التحقيق ان القياس باعتبار ايجاب مقدمتيه المقرنتين و سلبهما و كليتهما و جزئيتهمـا يـسمی قرينة و ضرباً و باعتبار الهيئة الحاصلة من كيفية وضع الحد الاوسط عند الاصغر و الاكبر من جهة كونه موضوعاً و محمولاً يسمی شكلاً فقد يتحد الشكل مع اختلاف الضرب و هو ظاهر وكمامر يكون بالعكس كالموجبتين الكليتين من الاول و الثانی كذافی عبدالحكيم ﷺ والله اعلـم

بالشكل ثم الاوسط ان انجلا بينهما[1] فسمّ شكلاً[2] اولا
او فيهما يحمل بالثانی[3] وسم او يوضع بثالث[4] الشكل علم
و الرابع[5] بعكس شكل اول و شرط انتاج لشكل اول
ايجاب صغريه و كليّة ما سميته كبری و بعد فاعلما
قد انتجت موجبتا الصغری معا موجبة الكبري لتين[6] فاسمعا
كالباء[7] جيم كل جيم دال فكل با[8] او بعض باءٍ[9] دال
و ان اتت بعد هما السالبة سالبتان لهما النتيجة
كالجن[10] خلق ليس خلق[11] بقديم لاجنّ[12] او لا بعض منه بقديم
فاربع[13] لاربع قد انتجت كلية الكبری لثان وجبت[14]
كاختلاف الكيف فالسالبتان[15] من اضرب[16] اربعة نتيجتان
فالاول موجبة كلية[17] ضمت الی سالبة كلية[18]
و الثانی عكسه و ذان ينتجان سالبة كلية ككلّ جان

۱- بان يكون محمولاً فی الصغری و موضوعاً فی الكبری .

۲- انما كان اولاً لانه علی النظم الطبيعی والله اعلـم .

۳- لمشاركته مع الاول فی الجزء العمدة اعنی الموضوع .

۴- لمشاركته مع الاول فی الجزء الغير الاشرف .

۵- انما كان رابعاً لعدم مشاركته مع الاول فی شئ و بعده عن الطبع جداً .

۶- ای الموجبة الكلية و الجزئية . ۷- ای كله او بعضه . ۸- علی الاول .

۹- علی الثانی . ۱۰- ای كله او بعضه .

۱۱- النكرة فی سياق النفی للعموم ای لاشئ من الخلق ای المخلوق بقديم .

۱۲- ای فينتج لا جن بقديم علی الاول و لا بعض منه بقديم علی الثانی والله اعلـم .

۱۳- ای فالضروب الاربعة منتجة للمحصورات الاربع و عند حذف التميز من اسماء العدد يستوی تذكيرها و تانيثها و هذا ای انتاج المحصورات الاربع من خاصية هذا الشكل و يدل علی اشرفيته إذ لا ينتج الثانی الا السالبتين و الثالث الا الجزئيتين و الرابع الا الجزئيتين و السالبة الكلية فاعرف والله اعلـم .

۱۴- ای لشكل ثان .

۱۵- ای الكلية و الجزئية .

۱۶- ای فضروبه الناتجة اربعة .

۱۷- صغری .

۱۸- كبری .

من السموم[1] ليس شئ من بشر	من السموم ليس جن ببشر[2]
والثالث الموجبة الجزئية[3]	ضمت الى سالبة كلية[4]
والرابع السالبة الجزئية[5]	تقارن موجبة كلية[6]
قد انتجت كثالث جزئية[7]	مما مضى مثالها جليا[8]
خلف دليل الكل وهو ان تضم[9]	نقيض مطلوب لكبرى ليتم[10]
من اول[11] ما ينتج منافى[12]	صغريه ثم ذا الدليل[13] كافى

١- اى خلق من نار السموم .

٢- اى فينتج ليس ها اى لاشئ من الجن ببشر إذ النكرة فى سياق النفى تعم فيقال فى اثباته بدليل الخلف لو لم تصدق هذه النتيجة لصدق نقيضها فنضمها الى الكبرى فنقول بعض الجن بشر و لاشئ من البشر من السموم ينتج بعض الجن ليس من السموم و هذا نقيض الصغرى التى فرض صدقها فيكون باطلاً و هذا البطلان ليس من الشكل لبداهة انتاجه و لا من الكبرى لفرضها صادقة فهو من نقيض النتيجة فتكون النتيجة صادقة والله اعلم .

٣- صغرى .

۴- كبرى .

۵- صغرى .

۶- كبرى .

٧- اى سالبة جزئية .

٨- لكن فى الثالث يجعل الصغرى جزئية و فى الرابع يجعل الكبرى جزئية وعكس الترتيب .

٩- و لما كان المراد بدليل الخلف هنا غيره فيما ياتى احتاج الى بيانه والله اعلم .

١٠- إذ النقيض فى هذا الشكل موجبة تصلح صغرى شكل الاول و الكبرى كلية تصلح لكبروية الاول فينتج من الشكل الاول ما ينافى الصغرى التى فرض صدقها و هذا الخلف ليس من الشكل لبداهة انتاجه و لا من الكبرى لصدقها فرضاً فتعين ان يكون من الصغرى التى هى نقيض النتيجة فتكون صادقة و هو المطلوب والله اعلم .

١١- اى من شكل اول .

١٢- انما قال منافى و لم يقل نقيض الصغرى لان نتيجة دليل الخلف فى الضربين الاخريين ليس نقيضاً لها بل اخص والله اعلم .

١٣- ليس لانتاجه دليل الخلف فقط إذ له غيره من الدلائل لكنه كاف فلا حاجة فى هذا المختصر الى ذكرها .

لانتاج شكل ثالث شرطان ... ايجاب صغرى اول[1] و الثانى[2]
كلية الكبرى او الصغرى فقل[3] ... ضروبه المنتج ستة فقُل
فينتج موجبة كلية ... معها[4] ومع موجبة جزئية
وعكسه[5] موجبة جزئية[6] ... وتنتج هى مع السّلبية
كلية كانت او الجزئية ... نتيجة سالبة جزئية
و هكذا[7] الموجبة الجزئية ... صغرى مع السالبة الكلية
فالجيم[8] باء ثم جيم[9] دال ... ينتج ان بعض باء دال
والجيم[10] باء ليس جيم[11] دالاً ... ينتج بعض الباء ليس دالاً
و اثبتوا انتاج هذى الست ... بالخلف وهو ههنا ان تأت
نقيض ما ادّعيْت[12] مع صغريه[13] ... فينتج منافى كبريه

۱- اى شرط اول .

۲- اى شرط ثانى .

۳- فاء فقل تفريعية إذ علم من الشرطين ان الضروب المنتجة ستة و فاء فقل الثانى فصيحيّة اى إذا علمت الضروب اجمالاً فقل فى تفصيلها فينتج اه و فاء فينتج تفصيلية والله اعلم .

۴- كاكلت خبزاً و نصفه .

۵- اى عكس الاخير لظهور ان عكس الاول لا يختلف به الضروب والله اعلم .

۶- مفعول فينتج والله اعلم .

۷- اى مثلهما فى انتاج السالبة الجزئية .

۸- اى كله على الاولين او بعضه على الاخيرين .

۹- اى كله على الاول و الثالث و بعضه على الثانى .

۱۰- اى كله او بعضه.

۱۱- سالبة كلية على الاخيرين جزئية على الثانى .

۱۲- اى نقيض النتيجة فانها من حيث تفرعها عن القياس تسمى نتيجة و من حيث انها المطلوبة منه تسمى مطلوباً و من حيث انها تدعيه المستدل تسمى مدعى والله اعلم .

۱۳- حال من النقيض اى حالكونها مضمومة مع صغرى القياس ليحصل منهما قياس من الشكل الاول و ينتج ما ينافى الكبرى بان يكون نقيضه او اخص منه والله اعلم .

إذ النقيض[1] صالح للكبري[2] — صغريه للايجاب صحّ صغرى[3]
لانتاج شكل رابع شرطان — ضروبه المنتجة ثمان
شرط الذي من موجبات ركبا — كلية الصغرى وما قد ركبا
من اللواتى اختفت كيفية — فالشرط فى احديهما الكلية
فينتج الموجبة الكلية — معها ومع موجبة جزئية
موجبة جزئية فالاول[4] — ضربان لاغير له محصّل
فكل با جيم و هاء باء[5] — ينتج ان بعض جيم هاء[6]
و الثالث[7] السالبة الكلية — صغرى مع الموجبة الكلية
قد انتجت سالبة كلية — و الرابع[8] الموجبة الكلية
صغري مع السالبة الكلية — ينتج ذا[9] سالبة جزئية
و الباء جيم ليس هاء باء — ينتج بعض الجيم ليس هاء
و الخامس[10] الموجبة الجزئيّة — صغر مع السالبة الكلية
فى سالبة جزئية قد انتجت — بالخلف هذه الضروب[11] اثبتت
و الخلف ليس واحداً فى الكل — فخذ نقيض المدعى[12] فى الكل

١- اى لكليته .

٢- اى لان يقع كبرى شكل الاول.

٣- ان تكون صغرى الاول .

۴- اى المركب من الموجبات الصرفة .

۵- اى كله او بعضه .

۶- والافلا شئ من **ج هـ** فنضمه مع الصغرى فنقول كل **ب ج** و لاشئ من **ج هـ** فلا شئ من **ب هـ** وينعكس الى لاشئ من **هـ ب** وقدكانت الكبرى كل **هـ ب** اوبعض **هـ ب** هف والله اعلم .

٧- اى الضرب الثالث كقولنا لاشئ من **ب ج** وكل **هـ ب** ينتج لاشئ من **ج هـ** والافبعض **ج هـ** و هو مع كل **هـ ب** ينتج بعض **ج ب** و ينعكس الى بعض **ج ب** و هو نقيض الصغرى و هذا الخلاف من الصغرى فتصدق النتيجة والله اعلم .

٨- اى الضرب الرابع .

٩- اى الضرب .

١٠- اى الضرب الخامس .

١١- الخمسة .

١٢- النتيجة .

فى الاولين[1] ضمّه مع صغرى	وفى البواقى[2] ضَمِّهِ بالكبرى
لينتج[3] ماعكسه المنافى[4]	لغيرما ضم[5] وهذا كافى
والسادس[6] السالبة الجزئية[7]	صغرى مع الموجبة الكلية[8]
اثبات هذا الضرب عندهم جلا	بعكس صغريه[9] ليرتدّ الى
ثانى شكل[10] عكس هذا سابع	اثباته بعكس كبرى شايع
إذ ردّه بذا لثالث[11] يرى	والثامن المؤلف من صغرى
سالبة كلية و موجبة	جزئية كبرى و بعد فاطلبا
اثباته بعكس ترتيب جلا	وذا ليرتد لشكل اولا
فينتج ما ينعكس للمدعى	انتاج هذه الضروب وقعا
لسلب جزئي و عند القدما	لا ينتج هذا الثلاث فاعلما

١- اى الضربين الاولين .

٢- اى الثلا .

٣- من الاولً .

٤- نقيضاً او لا .

٥- و هو الكبرى فى الاولين و الصغرى فى البواقى .

٦- اى الضرب السادس .

٧- بعض **ب** ليس **ج** .

٨- كل **هـ ب** والله اعلـم .

٩- وقد سبق ان السالبة الجزئية لا عكس لها الا فى الخاصتين فعلم ان شرط انتاج هذا الضرب ان تكون الصغرى منهما وكذا كبرى السابع والنتيجة فى الثانى ولاتكون النتيجة منهما ان لم تكن الصغرى *والحاصل* ان السالبة فى كل من هذه الضروب ان تكون منهما كما ياتى فى المختلطات والله اعلـم .

١٠- و قد اثبت انتاجه بالخلف و غيره .

١١- اى للشكل الثالث الذى اثبت انتاجه .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{الفصل الاول: فى المختلطات}

تلك هى الاقيسة اللواتى ... تحصل من خلط الموجهات[١]
وشرط[٢] شكل ثالث و الاول ... فعليّة الصغرى بان لا تنجلى[٣]
ممكنة[٤] ثم النتيجة[٥] تكن[٦] ... فى ذين[٧] كالكبرى[٨] ان الكبريتكن
من غير اربع[٩] هى المشروطتان ... اى عامة اولا كذا العرفيتان
وان تكن[١٠] منها كصغرى يعرف ... نتيجة الاول[١١] لكن يحذف
قيدان من صغرى هما لا دائماً ... ولا ضرورة و بعد فاعلما
لا دائم[١٢] منها و لا ضرورة ... كذا ضرورة بها مختصة
بان تلى[١٣] عرفية فالباقى ... نتيجة و ان تكن تلاقى
كبرى تجى من خاصتين فتضم ... حينئذ لا دائماً حتى يتم

١- بعضها مع بعض .

٢- اى انتاج .

٣- بيان و تصوير لفعلية الصغرى فان الاطلاق العام صادق على جميع الموجهات سوى الممكنتين فمرادهم بفعلية الصغرى ان تكون مطلقة عامة او اخص منها والله اعلم .

٤- عامة او خاصة .

٥- اى جهتها .

٦- حذف الواو هنا و فيما بعد ضرورة إذ التقاء الساكنين جائز فى الوقف .

٧- اى الشكل الاول و الثالث .

٨- فى الجهة والله اعلم .

٩- اى مما سوى الوصفيات الاربع من الموجهات الباقية سوى الممكنتين .

١٠- الكبرى من الوصفيات الاربع .

١١- فى الجهة .

١٢- اى من الصغرى كان تكون احدى الوجوديتين .

١٣- اى ياتى بعدها عرفية يعنى ان اختصاص الضرورة بالصغرى هو ان تكون الصغرى مشتملة على الضرورة و تكون الكبرى عرفية عامة او خاصة والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

نتيجة فانظر الى ذا الجدول يبن لك الامر بوجه اسهل

بتقديم مطلقة في الاربعة

جدول الشكل الأوّل

صغريات / كبريات	ضرورية	دائمة	وجودية لادائمة	مطلقة عامة	وجودية لاضرورية	منتشرة مطلقة	وقتية مطلقة	منتشرة	ممكنة عامة	وقتية	ممكنة خاصة	مشروطة عامة	عرفية عامة	مشروطة خاصة	عرفية خاصة
ضرورية												ضرورية	دائمة	لادائمة ضرورية	دائمة لادائمة
دائمة												دائمة	دائمة	دائمة لادائمة	دائمة لادائمة
مشروطة عامة												مشروطة عامة	عرفية عامة	مشروطة خاصة	عرفية خاصة
عرفية عامة												عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية خاصة	عرفية خاصة
مطلقة عامة												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
مشروطة خاصة												مشروطة عامة	عرفية عامة	مشروطة خاصة	عرفية خاصة
عرفية خاصة												عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية خاصة	عرفية خاصة
وجودية لادائمة												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
وجودية لاضرورية												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
وقتية مطلقة												وقتية مطلقة	وقتية مطلقة	وقتية	وقتية لادائمة
منتشرة مطلقة												منتشرة مطلقة	منتشرة مطلقة	منتشرة	منتشرة مطلقة
وقتية												وقتية مطلقة	وقتية مطلقة	وقتية	لادائمة وقتية
منتشرة												منتشرة مطلقة	منتشرة مطلقة	منتشرة	مطلقة لادائمة
ممكنة عامة															منتشرة مطلقة
ممكنة خاصة															مطلقة لادائمة

واعلم ان لفظ المطلقة مقدم فی نتیجة الوقتیات الاربع مع العرفیتین و مؤخر مع المشروطة العامة و ذلک لان الباقی بعد حذف الضرورة فیها الفعل المقید بوقت معین فتسمی مطلقة وقتیة او بوقت غیر معین فتسمی مطلقة منتشرة واما مع المشروطتین فلاتحذف الضرورة فالنتیجة حینئذ هی الوقتیة المطلقة و المنتشرة المطلقة او الوقتیة و المنتشرة والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

اما نتیجة لثالث اتت ... حینئذٍ کعکس صغری ثبتت
بحذف قید اللادوام ان اتی ... فی العکس ذاك القید لکن ان اتی
کبراه احدی الخاصتین فتضم ... ذاك الیه فالنتیجة تتم
فانظر لذاك الجدول[1] فینجلی ... تفصیل ما مر بوجه اسهل

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

١- جدول صفحه بعدى (جدول شكل سوم) .

جدول الشكل الثالث

صغريات / كبريات	ضرورية	دائمة	وجودية لادائمة	مطلقة عامة	منتشرة مطلقة	وقتية مطلقة	منتشرة	وقتية	وجودية لاضرورية	ممكنة عامة	مشروطة عامة	ممكنة خاصة	عرفية عامة	عرفية خاصة	مشروطة خاصة
ضرورية												حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية لادائمة	حينية لادائمة
دائمة												حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية لادائمة	حينية لادائمة
مشروطة عامة												حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية لادائمة	حينية لادائمة
عرفية عامة												حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية لادائمة	حينية لادائمة
مشروطة خاصة												حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية لادائمة	حينية لادائمة
عرفية خاصة												حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية لادائمة	حينية لادائمة
مطلقة عامة												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
وجودية لادائمة												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
وجودية لاضرورية												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
وقتية مطلقة												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
منتشرة مطلقة												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
وقتية												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
منتشرة												مطلقة عامة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
ممكنة عامة															
ممكنة خاصة															

{بيان شروط انتاج الشكل الثانی}

و شرط انتاج لشكل ثانی ... فی الجهة لديهم امران

وحاصل الاول انه لزم ... صغريه[1] من دائمتين او لزم

ان تاتی الكبری من السّت التي ... عكس لسلبها لديهم ياتی

هذا[2] إذا لم تأت فيه ممكنة[3] ... وثاني الامرين ان الممكنة

ان وقعت صغری فكبريها تجی ... واحدة المشروطتين او تجی

ذات ضرورة وان كبری اتت[4] ... ذات ضرورة لصغری وجبت

ثم النتيجة تكون دائمة ... ان احد جزئي قياس دائمة

اوالضرورية[5] او لا انها[6] ... تكون كالصغری ولكن منها

يحذف لا ضرورة و لا دوام ... ومطلق[7] الضرورة بلا كلام[8]

فانظر الی ذا الجدول[9] لينجلی ... عليك ذا الامر بوجه اسهل

۱- ای كون صغريه .

۲- ای الامر الاول .

۳- ای فی القياس المفهوم من الشكل .

۴- عطف علی و ان اه ای و ان اتت الممكنة كبری فذات ضرورة ای الضرورية الذاتية إذ هی المتبادرة عند الاطلاق وجبت ان تقع صغری لا غير و وجه هذا الشرط لا يسعه المقام فارجع الی الشرح والله اعلم .

۵- ای الضرورية الذاتية .

۶- ای النتيجة .

۷- ای ذاتية او لا ، مختصة او لا .

۸- ای لاستثناء الضرورة الوصفية كما فی شرح المطالع فتامل والله اعلم .

۹- جدول صفحه بعدی (جدول شكل دوم) .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

جدول الشكل الثانى

كبريات / صغريات	ضرورية	دائمة		مشروطة عامة	مشروطة خاصة	عرفية عامة عرفية خاصة		مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لاضرورية	وقتية مطلقة	منتشرة مطلقة	وقتية	ممكنة عامة	ممكنة خاصة
ضرورية														دائمة	دائمة
دائمة														عقيمة	عقيمة
مشروطة عامة															
مشروطة خاصة															
عرفية عامة															
عرفية خاصة															
مطلقة عامة															
وجودية لادائمة															
وجودية لاضرورية															
وقتية مطلقة			وقتية مطلقة	وقتية مطلقة	وقتية مطلقة	وقتية مطلقة[1]									
منتشرة مطلقة			منتشرة مطلقة	منتشرة مطلقة	منتشرة مطلقة	منتشرة مطلقة									
وقتية			وقتية مطلقة	وقتية مطلقة	وقتية مطلقة	وقتية مطلقة									
منتشرة			منتشرة مطلقة	منتشرة مطلقة	منتشرة مطلقة	منتشرة مطلقة									
ممكنة عامة	دائمة	عقيمة	ممكنة عامة	ممكنة عامة	عقيمة	عقيمة									
ممكنة خاصة	دائمة	عقيمة	ممكنة عامة	ممكنة عامة	عقيمة	عقيمة									

١. بتقديم مطلقة فى المواضع الاربعة إذ تحذف الضرورة فيبقى الاطلاق الوقتى والمنتشرى خلافا لشارح المطالع فانه قال الضرورية الوصفية الكائنة فى الكبرى تتعدى الى النتيجة فنتيجة الوقتيات مع المشروطتين عنده وقتية مطلقة و منتشرة مطلقة و مع العامتين مطلقة وقتية و مطلقة منتشرة و لذا ترى جدوله مخالفا لما هنا والله اعلم

{شروط انتاج الشكل الرابع فی الجهة}

شـروط انتـاج لشكل رابـع خمس مفصلاًذكرنا فاسمـع
فـعـلـيـة المقـدمـات اوّل والثـانـی[1] كل سالب تستعمل
تكون ممـا تعكس و الثـالث شرط به يختص ضرب ثالث
لابد فيـه ان تكون الصغری دائمتين[2] او تكون الكبـری
من ستـة عكس لسلبـها وقـع والرابـع كبـریلسادس تقـع
تكون من ست لها العكساتی والخامس لضـرب ثامناتـی
من خاصتيـن تقـع صغريـه من هذه الست تجي كبـريـه

١- ای و الشرط الثانی ان كل سالبة تستعمل فی هذا الشكل لابد ان تكون مما تنعكس بـان تكون من الستة ان كانت كلية و الخاصتين ان كانت جزئية .
٢- ای احدهما او ای منهما فعلی الاول كواسئل القرية و علی الثانی كواختار موسی قومـه .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

بيان نتيجة الضربين الاولين

فیاول الضرب و ثان قدتجی نتيجة كعكس صغری ان تجی
صغريه من دائمتين او قياس ركب من ست لسلبـها انعكاس
او لا هـی مطلقـة ذاتالعموم اوضحهابالجدول[1] اهلالعلوم

١- جدول صفحه بعدی (جدول الضربين الاولين من الشكل الرابع) .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{جدول الضربين الاولين}

من الشكل الرابع

صغريات / كبريات	ضرورية	دائمة	مشروطة عامة	مشروطة خاصة	عرفية عامة	عرفية خاصة	وجودية لادائمة	مطلقة عامة	وجودية لا ضرورية	منتشرة مطلقة	وقتية مطلقة	وقتية	منتشرة
ضرورية	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة
دائمة													
مطلقة عامة													
وجودية لادائمة													
وجودية لاضرورية													
وقتية مطلقة													
منتشرة مطلقة													
وقتية													
منتشرة													
مشروطة عامة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة							
عرفية عامة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة							
مشروطة خاصة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة							
عرفية خاصة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة							

مطلقة عامة

مطلقة عامة

الممكنة العامة و الممكنة الخاصة عقيمتان مطلقا .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

نتيجة الثالث فاتى دائمة ان جاء فى المقدمات دائمة

او الضرورية او لا فاجعل كعكس صغرى تعرف بالجدول

جدول الضرب الثالث

صغريات / كبريات	ضرورية	دائمة	مشروطة عامة	مشروطة خاصة	عرفية عامة	عرفية خاصة	وجودية لادائمة	مطلقة عامة	وجودية لا ضرورية	وقتية مطلقة	منتشرة مطلقة	وقتية	منتشرة
ضرورية													
دائمة													
مشروطة عامة	دائمة	دائمة	عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية عامة							
عرفية عامة	دائمة	دائمة	عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية عامة							
مشروطة خاصة	دائمة	دائمة	عرفية لادائمة	عرفية لادائمة	عرفية لادائمة	عرفية لادائمة							
عرفية خاصة	دائمة	دائمة	عرفية لادائمة	عرفية لادائمة	عرفية لادائمة	عرفية لادائمة[1]							
مطلقة عامة													
وجودية لادائمة													
وجودية لاضرورية													
وقتية مطلقة													
منتشرة مطلقة													
وقتية													
منتشرة													

الممكنة العامة و الممكنة الخاصة عقيمتان مطلقا .

١- فى البعض .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

فــى رابــع و خامـس دائـمـــة ان كانـت الـكبـرى هى الـدائمـة

اوالضــرورــيــة او لا تـعــرف كعكس صغـرى لا دوام يـحـذف

جدول الضرب الرابع و الخامس

كبريات / صغريات	ضرورية	دائمة	مشروطة عامة	مطلقة عامة	عرفية عامة	عرفية خاصة	مشروطة خاصة	وجودية لا ضرورية	وجودية لادائمة	وقتية مطلقة	منتشرة مطلقة	وقتية	منتشرة
ضرورية													
دائمة													
مشروطة عامة													
عرفية عامة													
مشروطة خاصة													
عرفية خاصة													

دائـــمـــة

حينية مطلقة عامة

التسعة الباقية عقيمة كيف ما كانت الصغرى كما علم من ذكر الشرائط

* * * * *

لسا د س نتيجة قد تدرى   من شكل ثان جا بعكس الصغرى

جدول الضرب السادس

صغريات / كبريات	ضرورية	دائمة	مشروطة عامة	عرفية عامة	مشروطة خاصة	عرفية خاصة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لا ضرورية	منتشرة مطلقة	وقتية مطلقة	وقتية	منتشرة
مشروطة خاصة	عرفية دائمة	عرفية دائمة	عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية عامة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة
عرفية خاصة	عرفية دائمة	عرفية دائمة	عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية عامة	عرفية عامة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

لسابع نتيجة قد تدرى   لشكل ثالث بعكس الكبرى

جدول الضرب السابع

كبريات / صغريات	ضرورية	دائمة	مشروطة عامة	عرفية عامة	مشروطة خاصة	عرفية خاصة	مطلقة عامة	وجودية لادائمة	وجودية لا ضرورية	منتشرة مطلقة	وقتية مطلقة	وقتية	منتشرة
مشروطة خاصة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة
عرفية خاصة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	حينية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة	وجودية لادائمة

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

لثامن[1] اجعل مثل ما قد حصل — من شكل اول بعكس حصل
ای عكس ترتيب‌كما عرفت — بالجدول تفهم ان نظرت

جدول الضرب الثامن

صغريات / كبريات	ضرورية	دائمة	مشروطة عامة	عرفية عامة	مشروطة خاصة	عرفية خاصة	مطلقة عامة	وجودية لا ضرورية	وجودية لادائمة	وقتية مطلقة	منتشرة مطلقة	وقتية	منتشرة
مشروطة خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة
عرفية خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عرفية خاصة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة	عقيمة

١- نتيجة الضرب الثامن فی الجميع عرفية خاصة لان كبرى الشكل الاول ان كانت عرفية خاصة فالصغرى اما من الوصفيات الاربع فالنتيجة عرفية خاصة بحذف الضرورة المخصوصة و اللادوام و الحاق لادوام الكبرى او من الدائمتين فالنتيجة دائمة لادائمة بحذف الضرورة المخصوصة ان وجدت و هی اخص من العرفية الخاصة فتصدق العرفية الخاصة فی النتيجة و ان كانت كبرى الشكل الاول مشروطة خاصة و صغريه ان كانت احدى العرفيتين فظاهر ان النتيجة عرفية خاصة و ان كانت احدى المشروطتين فالنتيجة مشروطة خاصة و لكن تنعكس الى العرفية الخاصة و ان كانت احدى الدائمتين فالنتيجة ضرورية لادائمة او دائمة لادائمة و هما اخص من العرفية الخاصة فيصدق العرفية الخاصة فی النتيجة فبان ان النتيجة فی الضرب الثامن عرفية خاصة مطلقا فاعرف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{الفصل الثانى: فى الاقترانيات الشرطية}

خمسة اقسام هى و الاول ... ما[1] من ذوات اتصال يحصل
مطبوعه ما كانت الشركة فى ... جزء تمام منهما يعقد فى
ذلك اشكال كما تقدما ... لا فرق فى شرط و غيره اعلما
ككلما تغيّرت سماء ... كان لها الحدوث و الفناء
و كلما لها الحدوث و الفنا ... تفتقر لصانع به البقا
ينتج كلما تغيّرت سما ... تفتقر لصانع به البقا
وثانى الاقسام ماركب من ... منفصلات حسب فالمطبوع من
اقسامه ما كانت الشركة فى ... جزء نقص من طرفين ثم فى
انتاجه ايجاب جزئيه معا ... كليّة احديهما اشرط و اسمعا
كصدق منع الخلو بالمعنى الاعم ... عليهما وبعد فى هذا يتم
اربعة الاشكال مشروطاً بما ... قبل مضى من غير فرق فاعلما
كالشئ اما واجب بالذات ... اوانه لا واجب بالذات
والثانى اما ممكن بالذات ... او انه ممتنع بالذات
فالشئ اما واجب بالذات ... اوممكن او امتنع بالذات
و ثالث الاقسام ما قد الف ... من ذات حمل او اتصال فاعرفا
مطبوعه ما كانت الحملية ... كبرى تشارك تالى الشرطية
فاربع الاشكال مع ما تشترط ... باعتبار التالى و الكبرى فقط
و ينتج نتيجة متصلة ... تحصل من مقدم المتصلة
مع غير ما كرّر فى تالٍ وفى ... حملية وبالمثال تعرف
ككلما يكون زيد ساجدا ... لربه فهو يكون عابدا
وكل عابد له فضل بدا ... ينتج كلما يكون ساجدا
لربه فهو له فضل بدا ... فاعلم فان العلم فضله بدا
و رابع الاقسام ما يحصل من ... ذوات حمل و انفصال ثم ان
تعدد الحملية بمثل ... تعدد اجزاء ذات الفصل
فان ترى النتيجة اتحدت ... فسمّه المقسّم له بدت
شرائط الانتاج و هو ان تجى ... موجبة ذات انفصال وتجى
كلية مانعة الخلوّ مع ... شرائط الاشكال فادر ترتفع

١- اى قياس.

كان تقول القول اما ان تكون اسما واما فعلا او حرفا تكون
و كل اسم عندهم يفيد وكل فعل عندهم يفيد
وكل حرف عندهم يفيد فكل قول عندهم يفيد
ان تختلف نتائج اوتقع حمليّة اقل ايضا يطبع
كان تقول فى مثال قد ذكر وكل حرف عندهم لا يستتر
فكل قول عندهم اما يفيد اوانه لا يستتر فاعرف تفيد
اوتترك الجزء الاخير فى المثال تعيد فى نتيجة كان يقال
فكل قول عندهم اما يفيد اوهوحرف فاعرف الوجه السديد
و خامس الاقسام ما ركب من مختلفات الوصل و الفصل فان
تكرر بينهما جزء تمام اوناقص فيطبع بلا كلام
ان وقعت ذات اتصال صغرى موجبة ذات انفصال كبرى
عليك بالتمثيل ان ترجع الى مطولات تدر ذا مفصلا



{الفصل الثالث: فى القياس الاستثنائى}

ركبه من شرطية حملية وضعية تكون او رفعيّة
مشتمل الرفع بغير مستقيم سمى و الوضعية بالمستقيم
كلية احديهما شرط وجد ان لم يكن وقت ووضع اتحد
إذ ينتج حينئذ كان اتى زيد غدا فيكرم لكن اتى
وان تلك الشرطية متصلة فاشرط لزوما او تلك منفصلة
فاشرط عنادا والايجاب لزما لمطلق الشرطية ثم اعلما
ما ينتج من ذات اتصال وضع مقدم لوضع التالى
ورفع تال ينتج رفع لما تقدم منغير عكس فيهما
ككلما جئت فانت شافى لكنما جئت فانت شافى
او لست شافيا فلست جائيا فاعلم تكن لداء جهل شافيا
و فى الحقيقة وضع كلّ ينتج رفعا مثل رفع الكل
ينتج وضع الاخر كالعدد اما هو زوج واما مفرد
لكنه زوج فليس فردا اوليس زوجا فيكون فردا
او انه فرد فليس زوجا اوليس فردا فيكون زوجا
فى منع جمع وضع كل ينتج رفعاوفيه الرفع ليس ينتج
فالوضع للشجر نفى للحجر كذاك وضع الحجر رفع الشجر
والرفع لاغير لمنع الخلو إن جاز جمع بخلاف الخلو

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

{الفصل الرابع: فى لواحق القياس و هى اربعة}

{منها: قياس المركب}

من هـذه عُـدَّ قيـاس ركبـا و هو الـذى من القضـايـا ركبـا
ثلاثـة اوفوقهـا فيحصـل نتيجـة منها و اخرى يحصـل
نـتيجـة اخرى و هكـذا الـى ان يحصل المطلب ثـم ان جلا
إن جيئ فى القياس بالنتائج فسمه الموصول فى النتائج
او لا بمفصول النتائج وسم إذ فصلها فى الذكر عنها قدعلم

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{و منها: قياس الخلف}

منهاقياس الخلف و هو ما قصد منه بيـان مطلب لك وجـد
بوسـط ابطـال نقيضـه كمـا من القياس و العكـوس علمـا
كقولك ان لم يكن هذا صدق[1] فيصدق نقيضـه[2] و ان صـدق
نقيضه فيلزم منـه المحـال[3] لكن ذاك باطـل بـلا مـقـال
فمرجع الخلف الى الاستثنائى واقتـرانـىّ بـلا خـفـاء[4]

١- كل انسان حيوان مثلاً .

٢- بعض الانسان ليس بحيوان .

٣- و هو وجود الكل بدون الجزء .

٤- إذ ظاهره اقترانى و ينتج نتيجة و هو استثنائى غير مستقيم فتامل والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{ومنها:الاستقراءالناقص}

كذاك الاستقراء مما الحقا — وهودليل به حكم حققا[1]
لكل جزئى لان اكثر — افراده[2] ذا الحكم فيه ظهر
ككلّ حيوان محرك لدى — مضغ لفكّ سافل إذ وجدا
كذاك انس فرس جمال — فى كل ما نرى كذاك الحال
ولا يفيد ذا يقينا لاحتمال — ان لا يكون الكل مثل ما يقال[3]
لوكان حكم كل جزئى علم — من اجل ذلك عليه قد حكم[4]
فهو قياس[5] قدمضى فيه الكلام — قيل له استقراء مع قيد التمام

١- اى ثبت .

٢- اى الكلى فمرجع الضمير غير مذكور صراحة فهو كقوله تعالى : حتى توارت بالحجاب والله اعلم .

٣- اى اكثر الجزئيات .

٤- اى كلياً إذا الحكم على كل جزئى يكون كلياً والله اعلم .

٥- مقسم قد سبق فى القسم الرابع من الاقترانى الشرطى والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{ومنها:التمثيل}

(ويقال له فى عرف الفقهاء القياس)

وهكذا التمثيل ملحق القياس وهو مسمى فى الاصول بالقياس
كالعالم كالبيت[1] فى التاليف والبيت ذو الحدوث[2] للتاليف
وهو دليل يثبت حكما[3] لما يشبه[4] شيئا[5] فيه ذاك[6] لزما
للجامع[7] بينهما ويثبت[8] بالدّوران و كذاك يثبت
علّية الجامع بالترديد بل قيل[9] غير ذين للتاييد
لكن فى التحقيق كلها ضعيف لانه بالدوران يتصف
شرط يساوى العلة كذا الاخير من جزء علة وقالوا فى الاخير[10]
بمنع حصر فى امور قد ذكر إذ جاز ان تكون غير ما ذكر
او علة الجامع[11] لو تسلم فى الاصل لكن هى لا تسلم
فى مثله و ذا لانه يكون خصوص اصل شرط حكم او يكون
ذات الشبيه مانعا فلا يفيد[12] قط يقينا بالذى[13] منه تريد

١- وجه تقديم المثال على التعريف وان كان خلاف المعتاد لمزيد الايضاح وهو ظاهر والله اعلـم .
٢- فينتج العالم حادث . ٣- كالحدوث . ٤- كالعالم .
٥- كالبيت .
٦- اى الحكم .
٧- اى التاليف .
٨- اى علية الجامع فهى تنازع فيه الفعلان و اعمل الثانى .
٩- اى فـى اثبات علية الجامع غيـر هذين الدليليـن لكنها ضعيفـة ايضاً كما اشار اليه بقولـه للتايى د والله اعلـم .
١٠- اى و قالوا فى بيان ضعف الاخير اى الترديد انا نمنع حصر العلـة فيمـا ذكـر لجـواز ان تكون العلة غير ذكره المستدل .
١١- عطف على مقدر علم مما سبق فكانه قيل فلا نسلم علية الجامع لحكم الاصل و لو سلم ان العلة فى الاصل هو الجامع فلا نسلم عليته فى المشبه إذ جاز ان يكون خصوص الاصـل شرطاً للحكم او نفس المشبه مانعة عنه والله اعلـم .
١٢- اى التمثيل قط يقيناً بخلاف الاستقراء و لذا قسموه الى قسمين دون التمثيل والله اعلـم .
١٣- اى بمطلب تريد اثباته من التمثيل والله اعلـم .



(خاتمة وفيها بحثان)

{البحث الاول: فى مواد الاقيسة}

وقسموا القياس بالقياس لصورة[۱] فى اول القياس
وباعتبار المادة قسم الى خمس صناعات تجي فيماتلا
اوّلها البرهان عند العقلا من اليقينيات[۲] حسب[۳] حصلا
عرّف يقينا[۴] باعتقاد جازم مطابق يثبت غير الجازم
ظنٌ ولا مطابق جهل و ما لا يثبت التقليد بعد فاعلما
ان اليقينية منها النظرى وهى التى تكتسب بالنظر
منها البديهيات وهى تقتسم لاوليّات هى ما قد علم
بمحض ادراك[۵] لاجزاء الخبر كالواحد نصف لاثنين ظهر
وللمشاهدات و هى ما علم بالحس ظاهراً كذاك ما علم

۱- اى الاقترانى و الاستثنائى .

۲- اشارة الى تعريف البرهان بانه القياس الذى حصل اى الف من اليقينيات فقط سواء كانت ضرورية فقط او نظرية فحسب او منهما و هذا اولى من تعريف الشمسية لخلوه عن المسامحة التى فيه والله اعلم .

۳- اى فقط .

۴- لماعرف البرهان بانه المولف من اليقينيات احتاج الى تعريف اليقين وهو الاعتقاد الجازم المطابق للواقع الثابت اى لايزول بتشكيك المشكك فاحترز بالقيد الاول عن الظن وبالثانى عن الجهل المركب وبالثالث عن التقليد واشار الى تعريف كل من الثلاثة بقوله غير الجازم ظن الخ والله اعلم .

۵- اى الطرفين و النسبة فقولهم بمجرد تصور الطرفين فيه مسامحة لظهور ان ادراک النسبة لازم ايضاً فتامل[۱] والله اعلم .

۱- اشارة الى جواز ان يراد من الاجزاء الطرفان فقط كما هو الغالب فى المجموع المستعملة فى عرف القوم لكن الاول اولى .

بباطن[١] مثل لنا جوع غضب　　وذا[٢] الى الوجدان ربما انتسب
وتجربيات وحدسيات　　حكم بها بوسط حدس آتى
والحدس ان يسنح مبادٍ رتّبت　　بدفعه فالمطلب قد انتفت
حركة ثانية فى الحدس　　وربما الاولى تجى للنفس
و المتواترات و الفطرية　　و هى قضايا معها مأتية
اقيسة تلزم للاطراف　　فى الذهن لاتغيب عن اطراف
كالحكم بالزوجية للاربعة　　لانقسام هى فى الذهن معه
بالحدس كالتجربة لايستدل　　الا لمن به له العلم حصل

١- اى بحس باطن و يقال له الوجدان فى عبد ح اختلف فى ان هذه القوة من القوى المدركة المشهورة ام لا قال الامام رضي الله عنه كل محتمل و على الاول فالظاهر انه الوهم اه بحذف والله اعلم .

٢- اى ما علم بحس باطن الى الوجدان اه اى يقال له الوجدانيات كالحكم بان لنا جوعاً و عطشاً و اشار بقوله ربما الى ان تسميته مطلق ما ادرک بحس باطن بالوجدانيات مسامحة قال المولى عبدالحكيم رضي الله عنه المعانى الجزئية الجسمانية التى يكون ادراكها بحصولها انفسها تسمى وجدانيات و التى ادراكها بمثالها كادراک حسن زيد مثلاً يسمى وهميات و الشارح اطلق الوجدانيات على القسمين فلذا لم يذكر الوهميات قسماً سابقاً من الضروريات و من الوجدانيات ما نجده بنفوسنا لا بآلاتنا كشعورنا بانفسنا و بافعال ذواتنا اه .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{مبحث انقسام البرهان: الی اللّمی و الانّی}

وبعد فالبرهان یقسم الی قسمین جاء ابعد ذا مفصلا
ان کان وسط الحکم فیه وقعا علة حکم ظهر فی المدعی
فی الخارج و الذهن فهو اللمی او هو فی الذهن فقط فانی
فالاول استدلال بالمؤثر علی الذی سمیته بالاثر
والعکس مثل اثرٍ علی اثر لعلة برهان إنّ و ظهر
فی الشمس و النهار والاضائة امثلة الامور مستضائة

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

{بيان باقى الصناعات الخمس}

غيـر اليقينيات من مقدمـــة مقبولة مظنونة مسلمة
مقبولة موهومة مخيلة من هذه الست اتت محصلة
خطابة من اولين والجدل من اللّتين بعد تاليف حصل[1]
يؤلف الشعرى من مخيلة من خامس سفسطة محصلة
فالجدل يؤلف مما اشتهر بين جميع الناس او بعض البشر
كالظلم ذو قبح و عدل حسن والكشف للعورة لا يستحسن
كذاك مما سلّم من خصم او سلّم من بين اهل العلم
مثل مسائل اصول الفقه مسلّمات بين اهل الفقه
غايته الالزام للخصوم اقناع عاجز عن العلوم
ثم الخطابة قياس الّفا من التى تقبل ممن عرّفا
بنحو زهد و مزيد عقل تنفع جدا بين اهل الفضل
او التى تظن ثم الغرض منها امور للخطيب يعرض
و الشعر من مخيلات ركبا تأثر فى النفس لو كواذبه
قبضا وبسطا هى منها ترغب او ترهب فالشعر منه يطلب
تأثر النفس و انفعال يزيد فى هذا إذا يقال
بوزن شعر او بصوت حسن كوصف خمر بكلام حسن
سفسطة من وهميات ركبت كواذب وهم بها قد حكمت
فى غير محسوس يقيسه على امر احس مثل قول الجهلا
ماليس فى المكان ليس فى الوجود والغرض تغليط خصمك اللدود

١- اى تاليفه حصل من الثالثة و الرابعة .

* * * * *

{مبحث المغالطة}

کل قیاس فاسد فی الصورة اومادة سفسطة مشهورة
بشرط علم المستدل بالفساد اسم المغالطة له یستفاد
باختلال شرط انتاج حصل فساد صورة و ان جاء الخلل
من غیره فالمادة قد فسدت کان یکون المادة اتحدت
ببعض اجزاء الدلیل کالبشر انس وکل الانس فضله ظهر
او ان تجی بکاذب لشبهة فی صورة کقولك لصورة[1]
ذا فرس والفرس صهّال اوشبهة معنی کان یقال
فی موضع القضیة الکلیة قضیة هی تجی طبعیة
کخالد جسم و جسم جنس اوقل بتغییر الکلام الجنس
للجسم والجسم لخالد ثبت فینتج جنس لخالد ثبت
ومثل ذا ان تاخذ ذهنیة فی موضع قضیة عینیّة
فی عکسه الفساد ایضا حادث کان تقول الحدوث حادث
وکل حادث له الحدوث فللحدوث یثبت الحدوث
وکل من یقابل بها الحکیم باسم سوفسطائی عندهم وسم
اوجدلیا فهو عندهم وسم باسم المشاغبی فافهم تستقم

١- منقوشة علی الجدار مثلاً هذا صورة الخ .

＊ ＊ ＊ ＊ ＊

{البحث الثانى: فى اجزاء العلوم}

كلامهم فى عدها ينادى بانها مسائل مبادى
وجزئها الثالث موضوعات لكن لهم فى ذا مسامحات
فانهم لشدّة اعتناء عدوا الاخيرين من الاجزاء
حقيقة العلم المسائل التى بجهتين وحدة ذاتية
وعرضية يكون ضبطها اوليهما الموضوع مرضبطها
فى اول الكتاب ثم قديكون موضوع علم واحداً وقديكون
اكثر لكن يلزم تناسب وشركة فيما لديهم واجب
اماترى موضوع منطق اشترك فى وصل مجهول ونحو اشترك
فى علم احوال اواخر الكلم اخريهما الغاية مثل ماعلم
فى منطق من عصمة عن الخطاء والنحو من حفظ لسان عن خطا
وبعد فالمسئلة قضيّة تطلب فى العلم هى كلية
موضوعها لابد ان يكون موضوع نفس العلم او يكون
جزءاً له او نوعه او ما رجع محمولها اعراضه اوما رجع
ثم المبادى عندهم انقسمت قسم الى تصور انتسبت
و منه تعريفات موضوعات مسائل العلم ومحمولات
وهكذا تعريف موضوع العلوم اوجزئه من الحدود والرسوم
وقسمها الثانى لتصديق نسب إذربما التصديق منه قدكسب
منها دلائل مسائل العلوم وهكذا حكم بموضوع العلوم
كذا المقدمات وهى اما بيّنة بذاتها تسمى
عرفا علوما متعارفات اولا فسمها مصادرات
ان اخذ بالشك من تعلّما اولا بان قبل ممن علما
واذ عن لحسن ظن فاصول موضوعة لاهمَّ يسّر الوصول
فى عام ستة و ستين معا ثلاث مآت والف وقعا
فراغ ذا العبد الضعيف الجانى وهو "**محمد حسن البرهانى**"

من نظم هذه الرسالة التى ابياتها تبلغ عند العدة
سبعمآت و عليها قد يزيد ان عدما على المقاصد يزيد
فالحمد لله على انعامه وافضل الصلوة مع سلامه
على الحبيب المصطفى و آله
ما انتفع العبيد بمقاله

(تمّ الكتاب بعون الله العلىّ الجلىّ)

فهرست کتاب البهيّه‌فى‌المنطق

وآخردعوانا ان الحمد لله رب العالمين

مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

کُبْرَی فِی الْمَنْطِقْ

تألیف

علاّمه الملاّ سیّد

محمّد حسن حسینی ابن الواثی

(۱۳۰۶ – ۱۳۷۰ ه ق — ۱۲۶۶ – ۱۳۲۹ ه ش)

(مقــدمــة مــؤلّــف)

{بسمــــه جـلّ شـأنـه}

إعلم وفقک الله للسداد إن من عادة القوم أن يـذکروا فـی اوائـل کتـبهم مقدمـة مشتملـة علی ثلثـة اشياء : تعريف العلـم و بيـان الحاجـة اليـه و بيـان موضوعه ؛ و لکن لما کان هذا الکتاب مؤلفاً للمبتدئين ذکر فيه مـا يعلـم منـه المقدمة المذکورة باوضح وجه مع عدم التصريح بها لعله ينتفعون بـه فيعرفـوا الامور الثلثـة من حيث لا يعرفون و هـذه الحيلـة يفعلهـا اولوالالبـاب فـی التعليم فرحمة الله علی المؤلف للاصـل ما هبـت النـسيـم امـا الاول و الثالـث فيعلمان من الفصل الخامس و السادس و اما بيـان الحاجـة فلمـا توقـف علـی تقسيم العلم الی التصور و التصديق ثم تقسيمهـمـا الی البديهی و النظری و أن النظـر قد يقـع فيـه الخطاء و کان تقـسيم العلـم محتاجـاً الـی تعريفـه و کـان توضيح تعريفه محتاجاً الی معرفـة العقـل اشار اولاً الـی تعريـف العقـل علـی وجه يليق بالمبتدئ فقال فاعلم أن لبنی آدم الخ ثم الـی تعـريف العلـم علـی الوجه المذکور فقال و الصورة الحاصلة فيها الخ ثم ذکـر فـی الفـصـل الاول تقسيم العلم و عقبه بالفصلين الاخيرين زيـادة لايـضـاح هـذا المـرام رعايـة للمبتدئين ثم ذکر فی الفصل الرابع تقسيم التصـور و التـصـديق و اشـار فيـه و فی الفصل الذی بعده الی المقدمة الاخيرة اعنی وقوع الخطاء فی النظر .

ثم اعلم أن هذا العلم يبحث عن التعريف واجزائه فصار باب التصورات اثنين الاول باب الکليات و الثانی باب قـول الشارح و يبحث عـن الـدليل و اجزائـه واجزاء اجزائه فصار ابواب التصديقات ثلثـة باحثـة عـن الامـور الثلثـة لکـنهم يختمون التصديقات بخاتمة مشتملة علی ما يتعلق بهـا و يقـدمون علـی بـاب التصورات مبحث الالفاظ فصـار مباحث هـذا العلم سبعة لکنا تبعنا- الاصل فی تکثير الفصول لهذا الکتاب ليتميز المسائل و المباحث اتـمّ تمييـز للطلاب نعـم خالفناه فی بعض المواضع حيث رايناه اقرب للصواب .

« و صلی الله علی حبيبه و احبابه ما تلی الکتاب »

" محمد حسن ابن الواژی "

(حدود سالهای ۶۰-۱۳۵۶ ه . ق)

﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ وبه نستعين

الحمد لله رب العـــالمين حمداً يوافى[١]نعمه ويكـافئ[٢] مزيد آلائه[٣] والصلوة و السلام على سيد اصفيائه محمـــد(ص)وعلـى آلـه واصـحابه وسائر عباد الله الصالحين الى يوم لقائه.

اما بعد فاعلم أن لبنی آدم قوة[٤] دراكة[٥] تنتقش فيها صور[٦] الأشياء كالمرآة لكن المـرآة لا تحـصل فيهـا الا صور المحـسوسات[٧] و تلـک القوة تحـصل فيهـا هی[٨] و صور المـعقولات **والمحسوس** ما أدرک[٩] باحدی الحواس الخمـس الظـاهرة اعنی الباصرة والسامعـة والشامة والذائقة واللامسة **والمعقول** ما أدرک بغيرها[١٠] وتلک القوة تسمى ذهناً والصورة الحاصلة فيها تسمى علماً و ادراكاً .

١- ای يتم

٢- المكافأة ای مقابلة الاحسان بمثله او زيادة

٣- ذكر النووی رضی الله عنه فی الاذكار ان آدم سئل الله تعالى بجامع الحمـد لمـا كثـر شـغله ليقـوم الحمد به مقام كثير فاوحى اليه ان قل الحمد لله رب العالمين حمداً يوافی نعمه ويكـافئ مزيد آلائـــه **اه** بالمعنی .

٤- ای ذو قوة بقرينة قوله تنتـقش فيها وقوله الاتی تسمی ذهناً قال عبـد الحكـيم رضی الله عنه فـی حاشية المطول العقل والنفس والذهن واحد بالذات الا انه باعتبار ادراكه يسمی عقلاً وباعتبار تصرفه فی البدن يسمی نفساً وباعتبار استعداده للادراک يسمی ذهناً فتامـل .

٥- وهی النفس الناطقة ويعبر عنها بالعقل فان العقل يطلـق علـی ثلثـة معـان **الاول** الـنفس الناطقة **والثانی** قوة للنفس بها تستعـد للعلوم **والثالث** جوهـــر مجـرد غيـر متعلـق بالبـدن تعـلق التدبير والتصرف وهو المشار اليه بقولـه صلى الله عليه وسلم اول مـا خلـق الله العقـل وحـال نفوسـنا بالقياس اليه كحال ابصارنا بالاضافة للشمس فكما ان الابصار تـــدرک المبـصرات باضائـــة نـــور الشمس كذلک النفس تدرک المعقولات باضائة نـور العقـل كـذا ذكـره المـولی عبـد الحكيم رضی الله عنه فی حواشی الخيالية فاحفظ تغتنم .

٦- ای معان بها يمتاز الاشياء من غيرها فی العـــقل فاطلاق الصورة على المعنـی الحاصـل فيه لانه كما يمتاز الشئ فی الخارج بصورة يمتاز فی العقل بالمعنى الحاصل فيه .

٧- ای المبصرات .

٨- فيه شبه استخدام .

٩- ای ادركها القوة العاقلة فالباء سببية .

١٠- ای لا بها او المراد بالغير الوسائط فی الادراک من التعريفات والدلائل فاعرف .

(فصـــل)

العلم اماتصور واما تصديق لان الصورة الحاصلة إن كانت صورة نسبة[١] شئ الى شئ ايجاباً اى اذعاناً بوقوعها او سلباً اى اذعاناً بلا وقوعها فتصديق و الا فتصور سواء كانت[٢] تلك صورة النسبة بدون الاذعان كالشک والوهم والتخييل او صورة النسبة الانشائية او صورة النسبة الناقصة او صورة غيرها كاحد طرفى القضية

١- اى إن كان علماً بنسبته اه والمراد من النسبة هى التامة الخبريه بقرينة قوله ايجاباً او سلباً فانهما لا يتوجهان الا اليها وفسرناهما بالاذعان لئلا يتوهم ان المراد بهما النسبة التامة الخبرية الموجبة والسالبة فلا يكون تعريف التصديق ح مانعاً ولا تعريف التصور جامعاً ضرورة دخول الشک واخويه فى تعريف التصديق حينئذ .

٢- الاحسن أن يقول سواء لم تكن صورة نسبة اصلاً او كانت صورة نسبة ناقصة او تامة انشائية اوتامة خبرية لم يتعلق بها اذعان كالشک والوهم والتخيل لكن لما كان الشک والوهم والتخيل من التصديق عند بعضهم كان الاحسن أن يصرح اولاًبكونهما من التصور رداً عليهم .

* * * * *

(فصـــل)

النسبة المذكورة ايجابية كانت او سلبية تكون على ثلثة اقسام **الاول** الحملية نحو زيدٌ كاتبٌ وزيدٌ ليس بكاتب **والثانى** الاتصالية نحو إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وليس ان كانت الشمس طالعة فاليل موجود **والثالث** الانفصالية كقولنا اما أن يكون العدد زوجاً واما ان يكون فرداً وليس هذا الشخص اما أن يكون انساناً واما أن يكون حيواناً فأدراک النسبة الحملية و الاتصالية والانفصالية على وجه الاذعان تصديق ويسمى حكماً وفى الموجبة يسمى ايجاباً وايقاعاً وفى السالبة سلباً وانتزاعاً ايضاً وأدراک ما سويها تصور .

* * * * *

(فصـــل)

لمّا كان التصديق عبارة عن أدراک نسبة شـئ الـى شـئ ايجابـاً او سلباً يتوقف على ثلثة تصورات **الاول** تصور المحكوم عليه وهو المنسوب اليه فى الحمليةمثل زيد فى ضرب زيد و زيد ضرب و المقدم فى المتصلة والمنفصلة **و الثانى** تصور المحكوم بـه وهـو المنـسوب بـه فـى الحمليـة والتالى فى الأخريين **والثـالث** تصور النسبة بينـهما وتسمى نسبة حكميـه ونسبة تامة خبرية والحـــكم و الوقوع واللاوقوع وهى فى الموجبة ثبوت المحمول للموضوع واتصـال التالى بالمقدم وانفصـاله عنـه وفـى الـسالبة انتفاء[١]ذلک فالتصديق بضرب زيد يتوقف علـى تصور ضرب وتصور زيد وتصور النسبة بينهما ثم يحصل الاذعان بها وهذا الاذعـان هو التـصديق و التصورات الثلثـة شرط له لا شطر عند اهـل التحقيـق فظهـر أن التـصديق بسيط[٢]وأن أجزاء القضية[٣]ثلثـــة[٤].

١- فيه اشعار بتعـدد النسبـة لكنـه غـير ملتـفت اليه كما مر فى الحاشية الطويلة والله اعلـم .
٢- لا مركب من التصورات الثلثة والاذعان كما عليه الامام او مركب منها والاذعان شرط كما عليه بعضهم والله اعلـم .
٣- التى هى المدرک .
٤- لا اربعـــة كما زعـمه كثـير من المـتأخـرين حيث زعموا أن النـسـبة ثــنتان النـسـبة التامـــة الخبريـــة و النسـبة بين بين وهى مـا أضيـف اليـه الوقـوع واللاوقـوع من الثـبوت و الاتصال والانفصال والله اعلـم .

* * * * *

(فصـــل)

كل من التصور والتصديق على قسمين **الاول** ما يحـصـل بـلا نظـر وفــكر كتصور السواد والبياض والتصـــديق بأن الشمس مشرقة وأن النار حـــارة **والثــانى** مــا يحـصل بـه[١] كتـصور حقيقـــة الـروح[٢] والمــلك والجن[٣] والتصـديق بأن الصانع موجود[٤] وأن العــالم حـادث والقسم الاول يسمى ضرورياً وبديهياً و الثانى نظرياً وكسبياً .

ثم إعلم أن التصور النظرى يكتـسب مـن التـصور الـضـرورى او النــظرى الذى ينتهى اليــه بالفـكر وكذلک التصـــديق النظـرى يحـصل مـن التـصـديق البـديهى[٥] بـالفكر وهـــوترتيب[٦] امـور[٧] معلومـة بالعـــلم التصورى او التصديقى بحيث يؤدى الى تصور شئ او تصديق شئ لم يكن حاصلاً قبـل مثلاً اذا تصورت الحيوان والناطق وجمعتهما بأن قلت حيـوان ناطق يحصـل لک تصور الانسان واذا تصورت القـول والمفـرد ورتبتهمـا وقلت قـول مفـرد يحصل لک تصور الكلمـة واذا صـدقت بقولنـا العـــالم متغير وقولنـا كل متـغير حـــادث و رتبتهما بان قلت العـــالم متغير وكـل متغـير حـادث يحصل لک التصديق بان العالم حادث .

١- الضمير راجع الى النظر او الى الفكر وافراده اشارة الى عدم الفرق . ابن احمـد .
٢- قيل الروح جســم سيرانى فى الابدان مثل سيران المــاء فى الورد . ابن احمـــــد . وقيـل جوهر مجرد يتعلق بالبدن كتعلق ماء الورد بالورد . س .
٣- الملک جسم نورانى علوى يتشكل باشكال مختلفة سوى الكـلب والخنزير والجن جسم نارى سفلى يتشكل باشكال مختلفة حتى الكلب والخنزير . س .
٤- لانه علة المصنوعات وكلما هو علة المصنوعات موجود فالصانع موجود . ابن احمد .
٥- اولاً او انتهاءً .
٦- فالترتيب فى اللغة جعل كل شئ فى مرتبته وفى الاصطلاح جعل الاشياء المتعددة بحيث يطلق عليها اسم الواحد ويكون لبعضها نسبة الى بعض بالتقديم والتاخير . شرح شمسيه .
٧- والمـراد بالامـور هيـهنا ما فـــوق الامـر الواحـــــد وكـــذا كـل جمـع يـستـعمل فـى التعـــريفات فى هذا الفـــن . شرح شمسيه .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

(فصـــل)

اعلـم أن الانـسان يمتـاز عـن غيـره مـن الحيوانـات بانـه يحـصّل المجهـــولات من المعلومات بالنظر[١] فينبغـى[٢] لكل احد سوى صاحب النفس القدسيـة أن يعلم ما يعرف به طريـق الفكـر[٣] وصـحته وفـساده ليتمكـــن لكسب المجهولات من المعلومات مـــتى شاء[٤] وهو المنطـق ويرسـم بانهـا اصول تعصم مراعاتهـــا الذهن عن الخطاء فى الفكر .

١- اى بسبب الترتيب .

٢- الفاء فصيحية اى اذا علمت أن العلـم اما تصور واما تصـديق وأن كلاً منهما امـــا بديهى او نظرى وأن النظرى يكتسب من البديهى وأن هذا الكسب لا وثـوق بـه اذ قـــد يقـع فيـه الخطاء بداهة ظاهرة بدون ملاحظة قانون عاصم فينبغى لكـل ... اه لكـن المقدمـة الاخـــيرة متروكة فى المتن اعنى وقوع الخطاء لشدة ظهوره اذ يعلم كل احد من نفسه وغيـره الخطـــاء فى العلوم ومع ذلک اشير اليها فى قوله ليتمكن لكسب المجهولات اه والله اعلـم .

٣- الاضـافة للاستغـراق اى كل طريق الفكر قال عبد الحكيم رضي الله عنه المراد بطرق الفكـر انـواع المعرف و الحجة وضمير صحته وفساده اما راجـع الـى الطـــريق او الـى الفكـــر والمـراد بمعرفتـهما معرفة شرائط الطريق ويلزم من معرفة الطريـق وشـرائطه معرفـة صـحة الافكـار الجزئية وفسادها فظهر وجه رجوع الضمير الى الفكر فتفكروا والله اعلـم .

٤- لفظ متى يدل على أن الكسب على الوجه الكلى لا يمكن بدون هذا العلم لوقوع الخطـاء واما على الوجه الجزئى فيمكن بدونه لكن لا وثوق به لخلوه عن الميزان ما لم يلاحـظ هـذا العلم المسمى بالميزان فافهم والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(فصــل)

يبحث فى هذا العلم عن احوال المعلوم[١]التصورى الموصل الى مجهول تصورى ويسمى معرفاً وقولاً شارحاً وعن احوال المعلوم التصديقى الموصل الى مجهول تصديقى ويسمى دليلاً وحجةً .

ثم **اعلم**[٢] أن المقصود فى هذا الفن معرفة[٣]المعرف والحجة وهما من قبيل المعانى[٤]لا الالفاظ فان المعرف معنى الحيوان الناطق لا لفظه[٥]والحجة معانى القضايا المذكورة لا الفاظها فصاحب هذا الفن بالذات لا يحتاج الى الالفاظ لكن لما توقف تفهيم المعانى[٦]وتفهمها على الالفاظ عادة وجب البحث[٧]عنها .

١- يريد أن المعلوم التصورى الموصل والمعلوم التصديقى الموصل موضوع هذا العلم .

٢- اى بعد ما علمت المقدمة فاعلم أن مباحث الالفاظ فى هذا الفن غير مقصود بالذات بل بالعرض لتوقف التفهيم والتفهم عليها والله اعلم .

٣- يعنى بها المعرفة الكاملة وهى معرفة انفسهما واقسامهما واحوالهما واجزائهما فلا حاجة الى تقييد المقصود بالذات .

٤- فاطلاق المعرف والحجة على الالفاظ مجاز وكذا اطلاق القضية والنوع والجنس وغيرها على الالفاظ مجاز وعلى المعانى العقلية حقيقة كذا فى عبد الحكيمﷺ .

٥- فى افراد الضمير اشارة الى أن الهيئة جزء من التعريف وانها جعلتهما كلفظ واحد وكذلك الحجة الا انا لم نراع هناك تلك النكتة بل جرينا على الاصل .

٦- اى الصور الذهنية لكن لامن حيث حصولها فى الذهن بل من حيث مطابقتها لما فى الخارج . عبد الحكيمﷺ .

٧- اى حمل الاحوال عليها .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(فصــل)

الوضع تعيين اللفظ او غيره بازاء المعنى[1] ليدل[2] عليه والدلالـة كـون الشئ بحيث يلزم[3] من العلم[4] به العلـم بشئ آخر والاول يسمى دالاً والثـانى يسمى مدلولاً فان كـان الدال لفـظاً فالدلالـة لفظية والا فغير لفظيـة وكـل منهما إن كانت[5] بواسطة الوضع فوضعيـة كدلالة زيد على مـسماه ودلالـة الخطـوط و الاشارات على معانيها او بواسطـة اقتضـاء الطبيعـة حـدوث الدال عـنـد عروض المدلول فطبيعيـة كدلالـة أح أح علـى وجـع الـصدر ودلالة الحمرةعلى الخجل[6] والصفرة على الوجل والا فعـقلية كدلالـة ديــز المسموع[7] من وراءالجدار[8] على وجود اللافظ ودلالة المصنوع على الصانع .

١- كمن قتل قتيلاً .

٢- اللام للتحصيل لا للحصول وهو ظاهر فالوضع سبب للدلالة كما يأتى والله اعلـم .

٣- فى الجملة اى بعد العلم بالوضع فى الوضعية وبعد العلم بالاقتضاء فى الطبيعية وبالعلية فى العقلية ولو بعد القرينة كما فى المجاز كذا فى عبدالحكيم رضي الله عنه فعلـى هـذا الوضـع المذكـور بالمعنى الاعم شـامل لوضع المجـاز وإن خـص الـدلالة بغير القرينة كما هو المتبادر فـالمراد بالوضع المـعنى الاخص و لذا عرفنا فيما بعد المجاز باستعمال اللفظ فى غير ما وضع لـه والله اعلـم .

٤- الف : اراد من العلم العلم الحصولى المنقسم الى التصور والتصديق كما سبق فيشمل دلالـة المفرد و المركب سواء كان تقييـدياً او اضافياً او وضعيـاً او تاماً انـشائياً او خبريـاً . محمـد علـى على حاشية اليزدى .   ب : المراد بالعلم مجرد الالتفات فاندفع الايراد بانه يلزم مـن هذا التعريف أن لا يكون للفظ دلالة عند التكرار كذا فى عبد الحكيم رضي الله عنه .

٥- التانيث باعتبار الخبر .

٦- بفتح الجيـم وكذا الـوجل قال عبـد الحكيم رضي الله عنه فى حاشيـة قول احمـد الخجل والـوجل بفتح العين مصدران وبالكسر صفتا مشبهة .

٧- مثـلاً .

٨- تخصيص المثال بالمهمل والتقييد بقولـه مـن وراء الجـدار لزيـادة الايـضاح والا فـزيد المسموع من الشاهد كذلک لكن فى زيد دلالتان والمشاهدة مغنية عن الاستدلال والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(فصــل)

المعتبر من تلـك الدلالات هى الوضعيه اللـفـظية إذ افـادة المعانى و استفادتها يتوقف عليهـا عـادة وهـى منحـصرة[١]فـى المطابقـة والتـضمن والالتـزام فالمطابقة دلالـة اللفـظ على تمام[٢]مـا وضع لـه مـن حيـث انـه تمام ما وضع له كدلالة الانسان علـى الحيـوان النـاطق و التـضمن[٣]دلالـة اللفـظ على جزء مـا وضع له من حيث انه جزء ما وضع له كدلالتـه علـى الحيوان فقط او الناطق فقـط و الالتزام دلالة اللفـظ على الخـارج الـلازم لما وضع له من حيث انـه خارج لازم لما وضع له كدلالـة الانـسان علـى قابل العلم وصنعة الكتابة .

١- عقلاً ولا ينافيه قيد الـحيثية لانه ليس للاخراج بـل لعـدم إنتقـاض بعــضها بـبعض ولا اشتــراط اللزوم الـذهنى فى الـدلالة الالتـزاميـة لانه شـرط التـحقيـق وليس بمعــتبر فـى مفهومها كذا فى عبد الحكيم فتامل .

٢- التمام ضد النقص لا البعض كما فى الجلال .

٣- يظهـر مـن هـذا الفصل فـائدتان احديهـما وجـه كـون الـتضمـن والالتــزام وضعييــن مع أن اهــل العـربية جعـلوهما عقليـين و الثـانيـة الفـرق بيــن لــزوم المناطقــة ولـزوم اهــل العربية والله اعلـم .

* * * * *

(فصـــل)

دلالة اللفظ على تمام ما وضع له بمجرد الوضع[1] وعلى جزئه بواسطة أن فهم الكل[2] الذى هو الموضوع له يستلزم فهم جزئه وعلى الخارج اللازم لـه بسبب انه لا ينـفک[3] عن الموضوع له فى الذهن ولذا قالوا يشترط فـى الـدلالة الالتزامية اللزوم الذهنى[4] وهو أن يمتنـع انفكاكـه عن الملزوم فـى الذهن فيدل عليه اللفظ دائماً فالمعتبر عنـدهم فـى الدلالـة الالتزاميـة هـى الدلالة الكلية واما عنـد علـماء الاصـول والبيـــان فيكتفـى بالدلالـة فـى الجمله لاكتفائهم باللزوم فى الجملة .

١- يعنى ان الوضع علة للمـطابقـة بـالذات وعلـة الاخرييـن بـواسطة اقتضائها اياهما ولـذا جعلوا الثلثة وضعية .

٢- وهذا تصريح بان التضمن عقب المطابقة والحاصل ان فهم الجزء من اللفظ متاخر عن فهم الكل وان كان فى نفسه متقدماً عنه والله اعلـم .

٣- اى يمتنع انفكاكه فى تصور الموضوع له بقرينة المقام .

٤- اى كـون الامر الخارج[1] بحيث يستحيل تصور الموضوع له بدونـه سواء كان هذا اللـزوم الذهنى عقلاً كالبصر بالنسبة الى العمى او عرفاً كالجود بالنسبة الى الحاتم .عبدالله يـــزدى .

١- اى الخارج اللازم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(فصـــل)

ولا يتحقق التضمن والالتزام بدون المطابقة[1] لانهما تابعتان للمطابقـة كما علم مما مر ولكن يتحقق المطابقة بدونهما إذا كـان المعنـى بـسيطاً لا لازم ذهنی[2] لـه وكذا يتحقق التضمن بدون الالتزام ان كـان الموضـوع لـه مركباً لا لازم لـه[3] و كذا العكـس إن كان الموضوع لـه بـسيطاً ولـه لازم ذهنی[4].

ثم **اعلـم** ان استعمال اللفظ فيما وضع له حقيقة وفی غيره لعلاقـة بينهما سواء كان جزئه او لازمه او لا مجاز ويحتاج الى القرينة .

١- اذ لاشک ان الدلالة الوضعية على جزءالمسمى ولازمه فرع الدلالة على المسمى . عبدالله يزدی.

٢- كالنقطة فانها منتهى الخط لاجزء له ولا لازم بالمعنى الذى فسره المحشى فتبصر . شـرح شمسية .

٣- كالشمس فى حالة كونها موضوعة للجرم و الضوء معاً . شرح شمسيـــة .

٤- كالشمس فى حالة كونها موضوعة للجرم وحده . شرح شمسيـــة .

* * * * *

(فصــل)

إن کــان مـا وضـع لـه اللفـظ واحـداً فمختـص او کـان متـعـدداً و لـم ینـقـل مـن احـدهمـا الـی الاخـر فـمـشتـرک و لا یستـعـمـل فـی احـدهمـا بــدون الـقـرینـة المـعیـنـة و الا[1] فـمـنـقـول[2] یـنسـب الـــی الناقل[3]و إن وضع لفظان لمعنی فمترادفان او لمعنیین ولم یجتـمع المعنیان ابداً فهما ای المعنیان متباینان کزید وعمـرو والانســـان والفـرس او لـم یفترقا ابداً فمتساویان کـالانسان والکـاتب بالقـوة او افترق احدهمـــا مـن الاخـر ولا عکس فاعم واخص مطلقا کالحیوان والانسان والحیـوان وزیـد او افترق کل منهما من الاخر واجتمع معه فاعم واخص من وجه کالانـسان والابیض .

ثم **اعلـم** أن اللفـظ بالقیاس الی المعنی الواحد اما جزئی حقیقـی إن تشخـص وضعـاً کزیـد او کـلی إن لم یتـشخـص وحینئـــذ إن تفـاوت[4] معناه فی افراده فیسمی مشککاً[5] کالوجود[6] والا فمتواطأً[7] کالانسان .

۱- بان ینقــــل .

۲- ثم انه إن استعمل فی معنی آخـر فـان اشتهر فی هذا المعنی الثانی وترک استعماله فـی المعنی الاول بحیث یتبادر منه المعنی الثانی اذا اطلق مجرداً عن القرائن فهذا یسـمی منـــقولاً وان لم یشتهـر فی الثانی ولم یهجر فی الاول بل یستعمل تارة فی الاول واخـری فـی الثـانی فان استعمل فی الاول ای المعنی الموضوع له یسـمی اللفـــظ حقیــقة وان استـعمـــل فـــی الثـانی الذی هو غیر الموضوع له یسمی مجازاً . یزدی .

۳- ثم اعلم أن المنقول لابد له من ناقل من المعنی الاول المنقول منـه الـی المعـــنی الثـانی المنقول الیـه فهذا الناقل اما اهل الشرع اواهل العرف العام او اهل العرف الخـاص واصـطلاح خاص کالنحوی مثلاً فعلی الاول یسمی منقولاً شرعیاً وعلـی الثـانی عرفیاً وعلـی الثـــالث اصطـلاحیاً والی هذا اشار بقوله ینسب الی الناقل . یــــــزدی .

۴- باولیة او اولویة . تهذیب .

(ای یکون صدق هذا الـمفهوم علی بعض الافراد مقدماً علی صدقه علی بعض آخر بالعلیة او یکون صدقه علی بعض اولی وانسب من صدقه علی بعض آخر . عبدالله یزدی)

۵- لان افراده مشترکةفی اصل المعنـی ومختلفةباحـدالوجوهالثلثـــة التـشکیک بالاولویـــة کالوجـود و التشکیک بالتقـدیم والتـاخیر کالوجـود ایضـاً والتشکیـک بالـشـدة والـضعـف کالوجود ایضاً والبیاض . (؟) .

۶-مثال للاولیةوالاولویة .۷-لان افراده متوافقة فی معناه من التواطئ وهوالتوافق . شرح شمسیة .

* * * * *

(فصـــل)

اللفـظ باعتبار معناه المطـابقى اما مفرد او مركب لانه اما يدلّ جزئه على جزء معناه المقصود و يكـون الدلالـة مـرادة كرامـى الحجـــارة فهـو المركب او لا يكون كذلک فهو المفرد وهو عـلى اربعة اقسام **الاول** مـــا لا جـزء له كهمزة الاستفهام **والثـانى** ما له جزء ولا دلالـة لـه اصلاً كزيـد **والثالـث** ما له جزء دال ولكن لا يدل على جزء المعنى المراد كعبدالله علماً **و الرابع** ماله جـزء دال على جـزء المعنى‌المرادولكن دلالته غير مقصـودة كالحيوان الناطق علماً للشخص الانسانى[1].

ثم **اعلـم** أن المفـرد اما أن يكون معناه مستقلاً[2]او لا بان لم يـصلح لان يكون محكوماً عليه او به والثانى يسمى اداة كقد وكان[3]الناقصة[4] وضـمير الفصل والاول اما أن يصلح[5] لان يكون محكوماً عليه او لا **والاول** يـسمى اسماً كزيد **والثانى** يسمى كلمة كضرب .

۱- فان معنـاه حينئذ المـاهية الانسانية مع التشخص والماهيـة الانـسانية مجمـوع مفهـومى الحيوان و الناطق فالحيوان الذى هو جزء اللفظ دال على جـزء المعنـى المقـصود الـذى هـو الشخص الانسانى باعتبار الـوضع التـركيبى كمـا مـر لانـه دال على مفهوم الحيوان و مفهـوم الحيوان جزء الماهية الانسانية وهى جزء المعنـى المقـصـود وجـزء الجـــزء جـزء فيكـــون مفهـوم الحيوان ايضاً جزء ذلک المعنى المقصود . عبد الرحيم .

۲- بان يصلح لان يكون محكوماً عليه او به . (او لمنع الخلو)

۳- اشارة الى ان الاداة اعم من الحرف فتامل . (وجه التامـل ان العمـوم بحـسب الـصدق لا بحسب المفهوم فلا يرد انهما متساويان كما هو صريح كلامهم .)

۴- ولعـلک تقـول الافعـــال النـاقصـة لا تصلـح لان يـخـبـر بهـا وحـدهـــا فيـلـــزم ان يكـون ادوات . شرح شمسية .

۵- و إن لم يقع قط كالاسماء اللازمة للنداء او الظرفية .

* * * * *

(فصــل)

المركب اما تام او ناقص **والاول** ما يصح السكوت عليه بان لم ينتظر المخاطب لذكر المحكوم عليه[1] او به[2] وهو إن احتمل الصدق والكذب فی نفسه فيسمی خبراً[3] وقضية وهوالعمدة فی باب التصديقات وان لم يحتملهما فيسمی انشاء سواء دل بالذات علی الطلب كالامر والنهی و الاستفهام او لا يدل عليه[4] بالذات كالتمنی والترجی و التعجب ونحوها و هو ای الانشاء[5] معتبر فی المحاورات **والثانی** ما لا يصح السكوت عليه فان كان الجزء الثانی مخصصاً للاول مضافاً اليه او وصفاً كغلام زيد وحيوان ناطق فيسمی تقييدياً و هو العمدة فی باب التصورات والا فغير تقييدی كفی الدار و خمسة عشر ؛ هذه مباحث الالفاظ حسبما يحتمله المقــام .

١– المراد بالمحكوم عليه ما شمل المقدم و بالمحكوم به ما شمل التالی كما مر فی اول الكتاب فلا يرد نحو ان ضرب .

٢– فيدخل الله الهنا و السماء فوقنا .

٣– ای لا يدل علی طلب الشیٔ بالوضع فهو التنبيه .

٤– ای مطلقـا .

* * * * *

ولما توقف التصديق على التصور فى الوجود[1] قدمناه عليه فى الوضع فقلنا:

{الباب الاول فى التصورات}

(فصـــل فى المعانى المفرده)

مـا[2] حصـل[3] عنـد العقــل أن لـم يجـوز صـدقه علـى كثيـرين بمجـرد النظر[4] الى ذاتــه فجــزئى حقيــقى كــزيد المرئـى و الا فكلـى كمفهـوم الانسان و كل من الكثيرين فرد له ويسمى جزئياًاضافياً ايـضاًويعرف بانـه الاخص تحت الاعم و هو اعم من الجزئى الحقيقى لصدقهما فى زيد بالنظر الى الانسان و صدق الاضافى فقط فى الانسان بالنظر الـى الحيـوان فهـو قديكون كلياً و قد لا .

١- اى فى نفس الامر .

٢- اى معنى مفرد .

٣- إن قلت ان ما حصل عند العقل هو العلم كما سبق فى اول الكتاب و الجزئى والكلى مـن اقسام المعلوم فتقسيم ما حصل اليهما لا يصلح **فالجواب** انه كما يعبر به عن العلم يعبر به عن المعلـوم لانهما متحدان ذاتاً متغـايران اعتباراً فـان الصـورة الحــاصلة مـن حيـث قيامهــا بالذهن عــلـم و موجود اصلى إذ هو صفـة حقيقيـة للموجود الخارجى و من حيث مطـابقته لذلک الشئ اى الصورة معلوم و موجود كلى إذ لا يترتب عليه اثر فى الخارج إذ تتصور كفر الكافر و لا تكون كافراً والله اعلـم .

٤- فخرج نحو واجب الوجود و اللاشئ .

* * * * *

(فصــل)

الكلى اذا قيس الى حقيقة ما تحتـه من الافــراد فهــو امــا خــارج عـن حقيقتـها ويسمى عرضياً او لا ويسمى ذاتيـاً والاول اما مشترک بينها وبين حقيقـة اخرى فيسمى عرضاً عاماً او لا فيسـمى خاصة و الثـانى امـا عـين حقيقة افراده فيسمى نوعاً حقيقياً او داخل فيها و هو قسمان ايضاً لانه إن كان تمام مشترک بينها و بين حقيقـة من الحقـائق فجنس او لا ففـصل فظهر أن الكليات منحصرة فى خمسة .

ثم **اعلم** ان مطلوب السائل بما عن الواحد تمام الحقيقة المختصة به و عن المتعـدد تمـام الذاتى المشتـرک بينهـما فيجـاب عـن الـسؤال بمـا زيد بالانسان وعـن الـسـؤال بمـــا الانـسان بـالحيوان النـــاطق[١] لانهمـــا الحقيقتــان المختصتان بالمسؤل عنه ويجاب عن ما زيد و عمرو بالانـسان و عن ما زيد وهذا الفرس بالحيوان و عـن ما زيد و هذا الـشجر بالجـسم النامى و عن ما زيد وهذا الحجر بالجسم وعن ما زيـد و العقـل بـالجوهر لكون كل تمام الذاتى المشترک وإذا سئل نحویٌ فقال زيـد مـاهو يجـاب بانه اسم او قال الاسم ماهو يجاب بانه كلمة دلت علـى معنـى فـى نفـسه غيـر مقتـرن باحد الازمنة او قال زيد و قد مـا همـا يجـاب بانهمـا كلمـة لكونها تمام الذاتى المشترک بينهما او قال زيد و ديز ما هما[٢] يجاب باللفظ لما مر

١- انما مثلنا بمثالين للواحد اشارة الى أن الواحد أن كان جزئياً حقيقياً يجـاب بـالنوع و إن كـان كلياً يجاب بالحد التام قوله لانهما الحقيقتان يرد عليه أن الانسان ليس مختصاً بزيد بـل مشترک بينه و بين سائرالافراد والجواب أن المراد الخاصة الاضافية ويرد ايـضاً أن الحيـوان الناطق عين الانسان فلا يصح أن يقال انه مختص به لوجوب التغاير بين المختص والمخـتص به و الجواب أن التغـــاير بالاجمال و التفصيل كاف وهو موجود و هناک جواب آخر لا يليق بالمقام .

٢- لا يقال زيد و ديز يشتركان فى الافراد ايضاً فليس اللفظ تمام المشترک بينهما لانـا نقـول الموجود فديز الافراد الصورى إذ الافراد فرع الوضع .

وقس على ماذكرنا غيره و ان مطلوبه بای شئ هو فی ذاته او فی جوهره المميز الذاتی فيجاب بالفصل القريب او البعيد و بای شئ هو فی عرضه المميز العرضی فيجاب بالخاصة فتجيب بالناطق او الحساس عن قولنا الانسان ای شئ هو فی ذاته و بالضاحک عن قولنا الانسان ای شئ هو فی عرضه ؛ فان سئل بایّ مطلقا فيجاب بالمميز مطلقا .

و توضيح هذا المجمل ان يقال الكلی اما خارج عن حقيقة افراده و يسمی عرضياً سواء كان مختصاً بها كالضاحک للانسان او مشتركاً كالماشی له وسيجيئ تفصيله إن شاءالله تعالی او غير خارج عنها ويسمی ذاتياً و هو علی ثلثة اقسام لانه اما عين حقيقة افراده او جزئها الذی هو تمام مشترک بينها و بين حقيقة من الحقائق او جزئها الذی لا يكون كذلک بان لا يكون مشتركاً اصلاً كالناطق للانسان او يكون مشتركاً ناقصاً كالحساس .

* * * * *

(الاول: النوع الحقيقى)

وهو كُلّيٌّ يكون تمام حقيقة افراده فلا امتياز بين افـراده الا بـالعوارض المشخصة المعينة بحيث يكون محمولاً فى جـواب الـسؤال بمـا هـو عـن الواحـد و المتعـدد منهـا[1]كالانسـان فانه عين حقيقة زيد وعمرو لا امتيـاز بينهما الا بالعوارض فاذا قيل زيد ما هو او زيد وعمرو مـا همـا يجـاب بالانسان و يعـرف بانـه كلى[2]مقـول علـى كثيـرين متفقـين بالحقيقـة فـى جواب ما هو .

١- اى من الافــراد .

٢- اى محمـــول .



(والثانی: الجنس)

وهو کلی یکـون جزأ اعـم من اجزاء حقیقـة افـراده بحیـث یکـون تمام مشترک بینهـا و بین حقیقـة اخری و المراد بتمـام المـشترک جـزء[3] مشترک لا یکون جزء مشترک خارجـاً عنـه[4] بل کل جزء مـشترک بینهمـا اما أن یکون نفس ذلـک الـجزء او جـزء منـه[5] کـالحیوان فانـه تمـام المشترک بین الانسان و الفرس لانهما مشـترکان فی الجـوهر والقـابل للابعـاد الثـلاثـة والنامی و الحساس و الحیـوان عبارة عـن المجمـوع و کالجوهر فانه تمام المشترک بین الانسان و العقل إذ لا جزء مشترک بینهما الا هو **فاذا علمت** أن الجنس تمام الذاتی المشترک بین الحقائق المختلفـة فان سئل عنها بما یقع هو فی الجواب لمامر أن مطلـوب الـسائل بمـا عـن المتعدد تمام الذاتی المشتـرک بینهما فاذا قیل ما الانسان و الفرس أجیـب بالحیوان او ما الانسان والعقـل أجیب بالجوهـر و یعرف بانه کلـی یحمـل علی الامور المختلفة الحقیقة فی جواب ما هو .

ثم **اعلـم** أن الحقیقة الواحدة قد یکون لهـا اجنـاس متعـددة بعـضها فوق بعض و اقربها یسمی جنسـاً قریباً کالحیـوان للانسان و ابعدها یسمی جنساً عالیاً کالجوهر له و ما بینهما متوسطاً کالجسـم النـامی و الجسم لـه و یعلم الجنس القریب للماهیـة بکونـه مقـولاً علیهـا مـع کـل واحـد مـن مشارکاتها فی ذلک الجنس فی جواب ما هما کالحیـوان للانسان فانه إذا سئـل عنه مع الفـرس او البغل او البقر او غیرهـا من کل ما یشارکـه فی الحیوان بما هما یجاب بالحیوان و یعرف الجنس البعیـد لـها بکونـه مقولاً علیهـا مـع بعض مشارکاتها فیه دون بعض کالجسم النامی للانـسان فانـه إذا قیـل مـا الانـسـان و الفـرس لا یجـاب بـه بـل بـالحیوان و إذا قیـل ماالانسان و الشجر یجاب به و کالجسم للحیوان حیث یقع جواباً لقولنا مـا الحیوان و الحجر لا ما الحیوان و الشجر .

۱- هو تمام ما اشترکا فیه سواء کان ذلک الجـزء ذا اجزاء او لا . خب .

۲- لـم نقل المـراد به مجـموع الاجـزاء المشترک بینهما مع انه اوضـح و اخصر لانتقــاضه بالجنس العالی فانه جزء واحد فلا یفید علیه ای مجموع الاجزاء المشترک . منـــــه .

۳- فاذا اعتـبرت المجمـوع فهـو نفس الحیـوان او بعضـه فهـو جـزئـه فـاوفـی قولنـا او جزء منه لمنع الخلو .

(و الثالث: الفصل)

وهواماقريب إن ميز الماهية عن جميع ما يشاركها فى الجنس القريب والبعيد كالحساس للحيوان والناطق للانسان واما بعيد إن ميزها عن المشاركات فى الجنس البعيد فقط كالحساس للانسان فانه يميزه عن المشاركات فى الجسم النامى وما فوقه دون المشاركات فى الحيوان و كالنامى للحيوان حيث لا يميزه عن المشاركات فى الجسم النامى و يميزه عن المشاركات فى الجسم و الجوهر و يعرف بانه كلى يقال فى جواب اى شئ هو فى ذاته .

ثم **اعلم** أن النوع كما يطلق على ما مر و يسمى نوعاً حقيقياً و الكلى الاخص منه يسمى صنفاً كالرومى و الزنجى كذلک يطلق على ذاتى فوقه جنس له و يسمى نوعاً اضافياً كالانسان للحيوان[1] و بين المعنيين عموم من وجه لتصادقهما فى نحو الانسان و صدق الحقيقى فقط فى النوع البسيط و هو الذى لا جزء له كانواع المجردات[2] و صدق الاضافى فقط فى جنس فوقه جنس كالحيوان .

و اما العرضى فهو أن اختص بحقيقة مميزاً لها عن جميع ما عداها فيسمى خاصة لها مساوياً كان او اخص كالضاحک للانسان و الحيوان و الماشى للحيوان و تعرف بانها كلية مختصة بالشئ تحمل عليه فى جواب اى شئ هو فى عرضه و إن عمها و غيرها من الحقائق بحيث يكون محمولاً على كل منها فهو عرض عام لها كالمتحيز للحيوان و المتنفس للانسان و يعرف بانه كلى يقال على حقائق مختلفة قولاً عرضياً و كل منهما إن امتنع انفكاكه عن الماهية فى الخارج كالحار للنار او فى الذهن كالكلى للعنقاء او فيهما كالزوج للاربعة فعرض لازم لها و يسمى الاول لازم الوجود الخارجى و الثانى لازم الوجود الذهنى و الثالث لازم الماهية و إن لم يمتنع انفكاكه فعرض مفارق سواء يدوم كالمتحرك للفلك او يزول بسرعة[3] او بطاء كالكاتب[4] بالفعل للانسان و لما فرغنا من مقدمات قول الشارح فلنشرع فيه .

١- كالحيوان و الانسان . نسخه .
٢- كالعقل و النفس و الوحدة و النقطة .
٣- كحمرة الخجل و صفرة الوجل .
٤- او الشباب .

(فصـــل)

فی القول الشارح وهو قول یکتسب مـن تـصوره تـصورشیٔ آخراما بکنهـه او بوجـه یمیزه عمـا عداه فالاول یسمی معرِّفاً وتعریفـاً و الثـانی معرَّفاً و هو علی اربعة اقسـام **الاول** الحد التام و هـو المرکب من الجـنس و الفصل القریبین فقـط کـالحیوان الناطــق للانـسـان و الجـــوهر القابـل للابعـاد الثلاثة ای الطول و العرض و العمق للجسم **والثـانی** الحد النـاقص و هو ما کان ببعض الـذاتیات فقـــط کالفـصـل القـــریب وحــده او مـــع الجنس البعیـد کالناطق او الجسم الناطق للانسان **والثالـث** الرسم التـام و هـو المرکب من الجنس القریب و الخاصة کـالحیوان الـضاحک للانــسان والجسم النامی الماشی للحیـوان **والرابـع** الرســم النـاقص وهومـا کـان بالخاصة فقط او مع الجنـس البعیـد کالـمتنــفس للـحیـــوان و الجـســم الکـاتب للانسـان و لم یذکـر الاصـل التـعریف بالمفـرد هنـا و فـی الحد النـاقص بناء علی عدم جـوازه و الحـق الجـــواز و قـــد یکـــون الرســم النـاقــص بـالخـاصــة مـــع العـــرض العـــام کالمـاشـــی الـضاحـک للانســـان و منـه التـوضیـح بـالمثال و التقسیم کقوله :

الفاعل الذی کمرفوعی أتی زید منیراً وجهه نعم الفتی

وکقولناالمرکب اماتام اولاوالاول اماحاک عن الواقع فخبراولافانشاء والثـانی امایتخصص الجزء الاول منه بالثانی اولاوالًاول تقییدی و الثانی غیر تقییدی .

ثم **اعلــم** أن ما مر عند اهل المعقول واما عند اهل العربیة فیطلقـون الحد[1] علی کل قسم من اقسام التعریف .

۱– ای فهو عندهم مرادف للتعریف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(فصـــل)

للتعريف شروط باعتبار المعنى وشروط باعتبار اللفظ **من الاول** كـونه اجلى من المعرف فلايصح بالمساوى معرفة وجهالة كتعريف الاب بمـن لـه الابـن ولابالاخفى كتعريف النار بما يشبه النفس فى اللطافة[١] و تعريف العلم بعدم الجهل وكونه مساوياً له فى الصدق فلا يصح بالاعم و الاخص قيـل الحق الجواز كماعليه المتقدمون فى الحدود والرسوم الناقصة كتعريف الكلمة باللفظ الموضوع[٢] وتعريف الكلام بمايحتمل الصّدق والكذب[٣] **و مـن الثـانى** أن يكون خالياً عن مجاز او مشترك الا مع القرينة الظاهرة وعـن الاكتفـاء بالدلالة الالتزامية على قيد يجب ذكره فى التعريف[٤] كتعريف الكلمة بالمفرد[٥] .

١- اى الانسانية فانها اخفى كقوله تعالى : *قـل الـروح مـن امـر ربـى و مـا اوتـيتـم مـن العـلم الا قليـلاً* و قيـل لما اشتهـر من عـرف نفسـه فقـد عـرف ربـه و فيـه ان ليـس الـمراد منـه معـرفـة ذاتـهـا بـل معـرفـة احوالهـا او لانهـا غيـرمحسـوسة بخـلاف النـار تـامـل والله اعلـم .

٢- فانه اعم لصدقه على المركب .

٣- فانه اخص لعدم صدقه على الانشاء .

٤- هذا اذا جعل تعريفاً تاماً و اما اذا جعل ناقصاً فيصح بنـاءً على ان المفرد فـصل قريـب و ذلک ان عرفت بالقول المفرد و اما ان عرفت بـاللفظ الموضـوع المفـرد فالفـصـل القـريب مجموع الموضـوع المفرد فلا يصح التعريف المذكور الا على مذهب من يجوز التعريف بالاعم والله اعلـم .

٥- فانه يدل التزاماً على اللفظ الموضـوع كما قيل فظهـر ان من جعل التعـريف المذكور تاماً اكتفاءً بالدلالة المـذكورة كمـا فى بعـض شـروح مقدمـة الـزمخشـرى لم يصب بل الواجـب حمله على الحد الناقص والله اعلـم .

* * * * *

(خاتمـــة)

خا تمة نـسئـل الـلـه حسنـهـا[١] مـعـرفـة[٢] حقــائــق الموجـودات[٣] و[۴]تميز ذاتياتها[۵]عن عرضياتها عسيرة جـداً لتوقـفـها على العلـم بالخــارج منها فــى نفـــس الامـــر و غـــير الخـــارج بخـــلاف[۶] حقايـــق الامـــور[٧] الاعتباريـة كحقـايق[٨] المفهومـات الاصـطلاحية كمفهـوم الاسـم و الفعـل والحرف إذ ذاتيـها ما لا يكون خارجـاً عـن الموضوع لـه و عرضـيها مـا كان خارجاً عنه فيسهل[٩] التمييز بينهما .

١- فيه استخدام .

٢- مبتداء .

٣- اى الخارجية فانها المتبادر عند الاطلاق .

۴- تفسيرٌ تامـل (إذ من عطف السبب)

۵- من قبيل عطف احد المتلازمين على الاخر او السبب على المسبب .

۶- الف : حال من ضمير عسيرة . ب : معرفة . منـه . (اى بخلاف معرفة حقايق ...)

٧- وتسمى حدودها و رسومها حدوداً و رسوماً بحسب الاسم و يسمى تعريف ما علم فى الخارج حـدوداً و رسوماً بحسب الحقيقـة فتعريف الكلمة اما رسم اسمى او حد اسمى و تعريف الانسان اما حد حقيقى او رسم حقيقى فاحفظ .

٨- كعلم الفقه .

٩- فيسهل المعرفة .

* * * * *

(الباب الثانی فی التصدیقات)

و لهـا ایضاً[1] مقاصـد و هی الحجـة باقسامهـا[2] و مباد و هی القضایا و احکامها[3] فنقول القضیة هی الجملة الخبریة[4] و یسمی معنیها قضیة معقولة و هی[5] ملتئمة من ثلثة المحکوم علیه[6] والمحکـوم بـه[7] و النـسبة التامـة الخبریة کما مر اول الکتاب و هی حملیة إن حکم فیها بثبوت شئ لشئ او نفیـه عنـه و الا فـشـرطیـة و ستـأتی إن شـاء الله تعـالی و یـسمـی المحکـوم علیـه فی الحملیـة موضوعـاً و المحـکوم بـه محمـولاً و الـدال علـی النسبة رابطة کهـو و کـان[8] فـی زیـد هـو جـسـم و کـان زیـد قائـمـاً و قـد یحـذف کزیـد جـسـم و قـد یـستـغـنی عنهـا[9] بالمـحمـول[10] کـضرب زیـد[11] فالقـضیة[12] المـشتملـة علـی الـرابطـة الخارجیـة تسمـی ثـلاثیـة و إن لـم یشتـمـل علیها فثـنائیة.

۱- کالتصورات .

۲- من القیاس و الاستقراء و التمثیل .

۳- من التناقض و العکس بقسمیه .

۴- المرادفة للکلام . (فلا تشمل الشرط و الصلة و نحوهما .)

۵- ای المعقولة و اما القضیة الملفوظة فسیأتی انها تکون ثلاثیة و ثنائیة .

۶- موضوعاً او مقدماً .

۷- محمولاً او تالیاً .

۸- الاول یسمی رابطة غیر زمانیة و الثانی یسمی رابطة زمانیة و قس علیهما امثالهما .

۹- ای الرابطة .

۱۰- فلا حاجة الی ذکر شئ آخر یدل علیه .

۱۱- فان ضرب یدل علی النسبة .

۱۲- الف : اشار بالفاء الی أن وجه التسمیة علم مما قبله .   ب : الملفوظة .

* * * * *

(فصــــل)

موضوع القضية إن كان مشخصاً سميت شخصية كزيداوهذاعالماو ليس بعالم و إن كان كلياً فان كـان الحكـم عليه لا على الافراد كالانسـان كلى سميت طبيعية[١] اوعليها فان لم يبين فيها كمية الافراد كلاً او بعضـاً فمهملة الانسان فى خسر او ليس فى خسـر و الا فمـحصورة و مسـورة و يسمى الدال على كيفية الافراد كلاً او بعضاً فى الموجبة و السالبة سوراً .

فالمحصورات اربع هى الموجبـة و السالبة الكليتـان و الجزئيتـان و سور الموجبة الكلية كل وما يفيد معنـاه كأل الاستغـراقية و سـور السالبة الكلية لاشئ و ما يؤدى مؤداه كلاء الناهية[٢]للجنس كقوله :

لا شئ[٣] مما ترى تبقَى بشاشته يبقَى الاله[٤] و يفنى المال و الولد[٥]

ونحو لا إلــه الا الـلّـه[٦] و سـور الموجبَة الجزئية بعض و ما يماثله كلام العهد الذهنى نحو بعـض الانـسان كاتـب و سـور الـسالبة الجزئيـة بعـض ليـس نـحـو بـعـض الانســان ليـس بكـاتـب و ليـــس بعـــض و ليـس كـل و مـا أشبـهـها[٧] نـحو ليس بعض الانسان او ليس كله كاتبـاً و الشخصية فى قوّة الكلية[٨]و المهملة فى قوة الجـزئيـة[٩] و الطبيعيـــة غيـــر مستعملة فى العلوم فالمستعملة[١٠] هى المحصورات[١١] .

١- لان الحكم فيها على نفس الطبيعـة لا على افرادها . عبد الرحيـــم .
٢- لا النافيــة . نسخه بدل .
٣- سالبة كلية .
٤- شخصية .
٥- موجبة كلية .
٦- لايخفى ممـا فى تعقيب البيت بكلمة التو حيد من اللطف والله اعلـم .
٧- كالمعرف بال العهدية الذهنية فى سياق النفى نحو ليس الانسان بخاسر .
٨- اى فىحكمهافىكثيرمنالمواد كالوقوع كبرىللشكلالاول و كانعكاسها بالموجبة الجزئية .
٩- اى يستلزمها .
١٠- فى العلوم .
١١- حقيقة او حكماً .

(فصـــل)

قـد يكـون حـرف السلب جـزء مـن المـوضـوع او المحمـــول او منهما فيسـمى معـدولـة[5] المـوضـوع او المحمـول او الطـرفيـــن نحـــو اللاانســان ليــس بكــاتب و زيد غــير كــاتب او لا كــاتب و اللاانســان لا نــاطـق و الا فمحصلة[6] .

١- لان حرف السلب موضوع لسلب النسبة فاذا استعـمل لا فى هـذا المعنى كـان معـــدولاً عن معناه الاصلى فسميت القضية التى هذا الحرف جزء من جزئها معـــدولة تـسمية للكـل باسـم جـزئه و القضية التى لا يكـون حـرف الـسلب جـزء مـن طرفيهـا تـسمى محـصلة . عبد الله يـزدى .

٢- لان حرف السلب لما لم يكن جزء من جزئها فكل من الطرفين وجودى محصـل و ربمـا يـختص اسم المحصلة بالموجبة و تسمى السالبة بسيـطة لان حرف السلب ليسـت جزء مـن جزئها و إن كانت موجودة فيها . عبد الرحيم .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

(فصــل)

لابــــد فــی صـــــدق الـمـوجـبـــة مـن وجـــود الـمـوضـــوع خارجاً[۱]اما محققـاً و لـو فی احد الازمنة و تسمی خارجیة او مقدراً و سواء کان محققاً او مفروضاً[۲]و تسمی حقیقیة[۳] فقولنا کل انسان حیوان خارجیـة[۴] إن ارید الحکم علی ما تحقـق وجـوده فـی الخـارج فقـط و حقیقیـــة[۵] إن ارید الحکم علی المقدرموجوداً کان او لا وقولنا کل عنقـاء طائرحقیقیـــة ؛ او ذهناً نحو شریک الباری تعالی ممتنع[۶] و زیـد ممکـن[۷]و تـسمی ذهنیـة فالموضوع فی الخارجیة لابد أن یکون موجوداً محققاً فـی الخـارج و فـی الحقیقیة لابـد أن یکون مقدراً فی الخـارج سـواء وجــد فیـه او لا و فـی الذهنیة لابـد أن یکـون موجوداً فی الذهن تحقیقاً او فرضاً .

۱- ای فی صدقها و ذلک لان الحکم فی الموجبة بثبـوت شئ لشئ و ثبـوت شئ لشئ فرع لثبـوت المثبـت له اعنی الموضوع فانما یصدق هـذا الحکم إذا کان الموضوع محققاً موجوداً اما فی الخارج أن کان الحکم بثبوت المحمول له هناک (ای فی الخارج) او فی الذهن کذلک . عبدالله یـــــزدی .

۲- لان کلمة الشرط تستعمل فی المحققـات و المقـدرات فلیس المقصــود من کل انســان حیـوان ما یتبادر منه من ان الحکم علی کل ما هو انسان فی الخارج محققاً . عبد الرحیم .

۳-انمـا سـمی هـذا القسـم بالحقیقیة لان لکل قضیة حقیقة هی صدق المحمول علی ما صدق علیه الموضـوع سـواء کـــان بالفعل او بالقـوة فـاذا لـم یعتبـر شـئ وراء هـذا الاعتبـار کانت هی علی حقیقتها . عبد الرحیـــــم .

۴- بمعنی أن کل انسان موجود فی الخارج حیوان فی الخارج . عبدالله یـــــزدی .

۵- بمعـنی أن کـل ما لـو وجـد فـی الخـارج کـان انسـانـاً فهـو علـی تقـدیر وجوده فی الخارج حیوان . عبدالله یـــــزدی .

۶- مثال الفرض" بمعـنی أن کـل مـا یوجـد فی العقل و یفرضه العقل شریک الباری فهو موصوف فی الـذهن بالامتنـاع فی الـخارج . عبدالله یـــــزدی .

۷- مثال التحقیق .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(فصـــل فی الموجهات[1])

إن كان فی القضية لفظ يدل على أن ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه ضروری[2] مادام ذات الموضوع موجودة فضرورية[3] مطلقة كقولنا كل انسان حيوان بالضرورة ولاشئ من الانسان بحجر بالضرورة اومادام وصفه موجوداً ای مفهومه و يسمى عنواناً[4] فمشروطة[5] عامة نحو كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتباًو لاشئ منه بساكنها مادام كاتباً او فی وقت معين فوقتية مطلقة[6] اوفی وقت ما فمنتشرة مطلقة[7] نحو بالضرورة كل قمر منخسف اوليس بمضيئ وقت الحيلولة[8] اووقت ما وإن كان فيها لفظ يدل على أن ثبوته اوسلبه دائم[9] مادام الذات فدائمة[10] مطلقة[11] نحو كل انسان

١- نسبة المحمول الى الموضوع سواء كانت ايجابية او سلبية تكون لا محالة مكيفة فی نفس الامر و الواقع بكيفية مثل الضرورة او الدوام او الامكان او الامتناع او غير ذلک فتلک الكيفية الواقعة فی نفس الامر تسمى مادة القضية [لانها يمتنع وجود القضية بدونها و لذلک ايضاًتسمى عنصراً:محمد علی. ثم قديصرح فی القضية بأن تلک النسبة مكيفة فی نفس الامر بكيفية كذافالقضية حينئذ تسمى موجهة وقدلا يصرح بذلک فتسمی القضية مطلقة واللفظ الدال عليها فی القضية الملفوظة والصورة العقلية الدالة عليها فی القضية المعقولة يسمين جهة القضية فان طابقت الجهة المادة صدقت القضية كقولناكل انسان حيوان بالضرورة والاكذبت كقولناكل انسان حجر بالضرورة . عبدالله يزدی .

٢- ای ممتنع الانفكاک عن الموضوع .

٣-لاشتمالها على الضرورة و عدم تقييد الضرورة بالوصف او الوقت . عبدالله يزدی .

٤- إذيعرف ذات الموضوع التی هی الموضوع حقيقة به کا يعرف الكتاب بعنوانه. عبدالرحيم .

٥- لاشتراط الضرورة بالوصف العنوانی ولكون هذه القضية اعم من المشروطة الخاصة كماسيجيئ . عبدالله يزدی .

٦- لتقييد الضرورة بالوقت و عدم تقييد القضية باللادوام . عبدالله يزدی .

٧- لكون وقت الضرورة فيها منتشراًای غير معين وعدم تقييد القضية باللادوام.عبدالله يزدی .

٨- ای حيلولة الارض بينه وبين الشمس .

٩- و الفرق بين الضرورة و الدوام أن الضرورة هی استحالة انفكاک شئ عن شئ و الدوام عدم انفكاكه عنه و أن لم يكن مستحيلاً كدوام الحركة للفلک . عبدالله يزدی .

١٠- لاشتمالها على الدوام . ع .

١١- لعدم تقييد الدوام بالوصف العنوانی . ع .

حیوان اولیس بحجر بالدوام اومادام الوصف فعرفیة[1] عامة[2] نحو بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع او لیس بساکنها مادام کاتباً اوفعلی ای خارج الی الفعل ازلاً و ابداً او فی وقت و لو مرة فمطلقة[3] عامة[4] نحو کل حیوان متنفس بالفعل او ممکن بالامکان العام ای لیس بممتنع بالذات فممکنة عامة[5] فمعنی زید کاتب بالامکان العام أن ثبوت الکتابة له لیس ممتنعاً بالذات بل جائز او واجب و معنی زید لیس بکاتب بالامکان العام أن سلب الکتابة عنه لیس ممتنعاً وهذه الثمانیة هی *البسائط* المشهورة .

وقد تقید العامتان باللادوام[6] الذاتی فتسمیان مشروطة خاصة وعرفیة خاصة نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة اوبالدوام مادام کاتباً لادائماً[7] بحسب الذات وکذا الوقتیتان المطلقتان والمطلقة العامة فتسمی وقتیة ومنتشرة ووجودیة لادائمة نحو کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة اووقت ما اوبالفعل لادائماً[8] وقدتقیدالمطلقة العامة باللاضرورة الذاتیة فتسمی وجودیة لاضروریة وکذا الممکنة العامة فتسمی ممکنة خاصة نحو کل حیوان متنفس بالفعل او بالامکان لا بالضرورة[9] و کثیراً ما یقال بالامکان الخاص بدل قولنا بالامکان لا بالضرورة .

۱- لان اهل العرف یفهمون هذا المعنی من القضیة السالبة بل من الموجبة ایضاً عند الاطلاق فإذا قیل کل کاتب متحرک الاصابع فهموا أن هذا الحکم ثابت له مادام کاتباً . عبدالله یزدی .

۲- لکونها اعم من العرفیة الخاصة . ع .

۳- لعدم تقییدها بالضرورة او الدوام .

۴- لکونها اعم من الوجودیة اللادائمة و اللاضروریة . ع .

۵- لکونها اعم من الممکنة الخاصة . ع .

۶- ومعنی اللادوام الذاتی أن هذه النسبة المذکورة فی القضیة لیست دائمة مادام ذات الموضوع موجودة فیکون نقیضها واقعاً البتة فی زمان من الازمنة . عبدالله یزدی .

۷- ای لا شئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل . ع .

۸- ای لاشئ من القمر بمنخسف بالفعل . ع .

۹- ای لاشئ من الحیوان بمتنفس بالامکان العام .

وهذه السبع *مركبات* لان اللادوام اشارة الى مطلقة عامة و اللاضرورة الى ممكنة عامة موافقتين للبسيطة المقيدة بهما فى الموضوع و المحمول و الكمية و مخالفتين لها فى الكيفيـــة .

* * * * *

(فصـــل فی الشّرطيّـــة)

ويسمى الجـزء الاول منها مقدماً و الثانى تالياً و هى قسمان متـصلة و منفصلة و المتصلة موجبة إن حكم فيهـا بالاتـصال بـين قـضيتين و لـو سالبتين و سالبة إن حكم فيها بعدم الاتصال بينهمـا و لـو مـوجبتين نحـو كلما لم يكن زيد حيواناً لم يكن زيد انـساناً و لـيس البتـــة كلمـا كانـت الشمس طالعـة كان الليل موجـوداً و هـى ايـضاً قـسمـان لانـه إن كـــان الحكم بالاتصـال لعـلاقة مـشعور بهـا و هـى التـى توجبـه كـــأن يكـون المقـدم علة للتالى نحـو إن كانت الشمس طالعة كـان النهـار موجـوداً او بالعكس كعكس هذا المثـال او يكونا معلولى علـة كقولنا كلما كان النهار موجوداً كان العالم مضيئاً اوبسلب ذلک الاتصال[1] فلزوميةوالا فاتفاقية فإن اكتفى بصدق التالى فاتفاقية عامـة[2] كقولنا إن كان الانسان ناهقاً فالحمار حيوان والافاتفاقية خاصة[3] نحو كلما كان الانسان ناطقـاً كـان الحمار ناهقـاًو المنفـصلة قضيةحكم فيهابتنافى قضيتين اوبسلب تنافيهما فى الصدق والكذب معاً بمعنـى انهما لاتجتمعان معاًولاترتفعان معاًاوفى الصدق فقط بمعنى انهما لاتجتمعـان و لكن قد ترتفعـان او فى الكـذب فقط اى لا ترتفـعان و لكن قد تجتـمعان

١- سواء لم يكن هناک اتصال[نحو ليس كلما كانت الشمـس طالعة فاليـل موجـود] او كـان لكن لا لعلاقة [نحو ليس كلما كان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق] . ع .

٢- وهو ما يحكم فيه باتفـاق صـدق التـالى تحقيقاً لصدق المقدم فرضاً و ان لم يصدق فـى نفسه او بسلب ذلک الاتفاق . گلنبوى برهـــــان .

٣- اى مايحكم فيه باتفاق التالى للمقدم فى الصدق المحقق بالفعل او بسلب ذلک الاتفاق. گلنبوى .

والاول ای ما حكم فيها بالتنافى فى الصدق والكذب معاً او بسلبه منفصلة حقيقية كقولنا هذا العدد اما أن يكون زوجاً و اما أن يكون فرداً و ليس هذا العدد اما أن يكون زوجاً او منقسماً بمتساويين **والثانى** اى ما حكم فيها بالتنافى فى الصدق فقط او بسلبه مانعة الجمع بالمعنى الاخص و اما بالمعنى الاعم فهى التى حكم فيها بالتنافى فى الصدق مطلقا[1] او بسلبه كقولنا اما أن يكون هذا الشئ حجراً او شجراً و ليس اما أن يكون هذا الانسان اسود او حيواناً **و الثالث** اى ما حكم فيها بالتنافى فى الكذب فقط او بسلبه مانعة الخلو بالمعنى الاخص و اما بالمعنى الاعم فهى التى حكم فيها بالتنافى فى الكذب مطلقا او بسلبه كقولنا اما أن يكون هذا الشئ لا شجراً او لا حجراً و قولنا ليس اما أن يكون هذا الانسان رومياً او زنجياً و كل من هذه الثلثة تسمى عنادية إن كانت المنافاة لذاتى الجزئين[2] لا بحسب خصوص المادة كالفردية و الزوجية و الا فاتفاقية كالاسود و الكتابة فى الانسان .

ثم أن الشرطية مطلقا إن كان فيها ما يدل على أن الحكم فى جميع الازمان فكلية وسورها فى موجبة المتصلة كلما و مهما و نحوهما[3] و فى موجبة المنفصلة دائماً و ابداً و ما يماثلهما[4] و فى سالبتهما ليس البتة او فى بعضها غير معين *فجزئية* و سورها فى موجبتهما قد يكون و فى سالبتهما قد لا يكون او معيناً *فشخصية* كإن جئتنى اليوم اكرمتک و الا بأن لايتعرض للكلية و البعضية مطلقا *فمهملة* نحو أن كان الشئ انساناً كان حيواناً .

١- اى مع قطع النظر عن الكذب . ع .

٢- اى إن كان المنافاة بين الطرفين اى المقدم و التالى منافاة ناشئة عن ذاتيهما فى اى مادة . يزدى .

٣- كمتى .

٤- اى البتة .

* * * * *

(فصـــل فی احکام القضایا)

التناقض اختلاف القضیتین بالایجاب و السلب بحیث یقتضی[1] لذاتـه[2] امتناع اجتماعهما فی الصدق والکذب و یشترط الاخـتلاف فـی الکـم إذا کانتا محصورتین لکذب الکلیتین و صدق الجزئیتـین فیما کان الموضـوع او المقـدم اعم نحو کل حیوان انســان و لاشئ من الحیـوان بانسان فانهما کاذبتـان و نحو بعض الحیوان انسان و بعضـه لیس بانسان فانهما صادقتان و نحو کلما کان العالم مضیئاً فالشمس طالعة و دائماً لیس إذا کـان مـضیئاً کانت طالعة و کقولنا قدیکون إذا کان مضیئاً کانت طالعة وقد لایکون الخ فالموجبةالکلیةوالسالبةالجزئیةمتناقضتان کالسالبة الکلیة والموجبة الجزئیة .

والاختلاف فی الجهة إن کانتا موجهتین لکذب ضروریتیـــن فـی مـادة الامکان الخاص کقولنا بالضرورة کل انسان کاتب وبعضه لیس بکاتب وصـدق الممکنتین فیها فالنقیض للضروریة هو الممکنة العامة و للدائمة هو المطلقة العامة ویشترط اتحادهما فی المحکوم علیه والمحکوم به وجمیع قیودهما

۱– وقد یکون بحیث لایقتضی أن یکون ذلک کقولنا زیدساکن زید لیس بمتحرک. شرح شمسیة .

۲– احتـراز عن أن یکـون بواسطة کما فی ایجاب قضیة و سلب لازمها المساوی کقولنا زید انسان زید لیس بناطق فان الاختلاف بینهمـا انما یقتضی صدق احدیهما و کذب الاخـری لا لذاته بل اما لان قولنا زید لیس بناطق فی قوة زید لیس بانسان و اما لان قولنا زید انسان فی قوة قولنا زید ناطق او ان یکون بخصوص مادة کمافی قولنا کل انسان حیـوان ولاشـئ مـن الانسان بحیوان وقولنابعض الانـسان حیـوان وبعـض الانـسان لـیس بحیـوان فـان اقتـضاء الاختلاف لصدق احدیهما و کذب الاخری لخصوص المادة لا لذاته و الا لزم التناقض فی کل کلیتـین او جزئیتین مختلفتین بالایجـاب و السلـب و لیس کذلک فـان قولنـــا کـل حیـوان انســان و لاشئ من الحیوان بانسان کاذبتان و قولنا بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان صادقتان . شرح شمسیة .

و لقد فصلها الشّاعر

«««در تناقض هشت وحدت شرط دان

وحدت موضوع[1] و محمول[2] و مکان[3]»»»

«««وحدت شرط[4] و اضافه[5] جزء و کل[6]

قوه و فعل[7] است در آخر زمان[8]»»»

---

۱. إذ لو اختلف الموضوع فيهما لم يتناقضا لجواز صدقهما معاً و كذبهما كقولنا زيد قائم عمرو ليس بقائم . شرح شمسية .

۲. فانه لا تناقض عند اختلاف المحمول كقولنا زيد قائم زيد ليس بضاحک. شرح شمسية .

۳. لعدم التناقض عند اختلاف المكان كقولنا زيد جالس ای فی الدار زيد ليس بجالس ای فی السوق . شرح شمسية .

۴. لعدم التناقض عند اختلاف الشرط كقولنا الجسم مفرق للبصر ای بشرط كونه ابيض الجسم ليس بمفرق للبصر ای بشرط كونه اسود . شرح شمسية .

۵. فانه إذا اختلف الاضافة لم يتحقق التناقض كقولنا زيد أب ای لعمرو زيد ليس بأب ای لبكر . شرح شمسية .

۶. فانه إذا اختلف الجزء و الكل لم يتناقضا كقولنا الزنجی اسود ای بعضه الزنجی ليس باسود ای كله . شرح شمسية .

۷. فان النسبة إذا كانت فی احدى القضيتين بالفعل و فی الاخری بالقوة لم يتناقضا كقولنا الخمر فی الدن مسكر ای بالقوة و ليس بمسكر ای بالفعل . شرح شمسية .

۸. إذ لاتناقض إذا اختلف الزمان كقولنا زيد قائم ای ليلاً زيد ليس بقائم ای نهاراً . شرح شمسية .

* * * * *

(فصــل فی العکس المستوی)

وهو تبدیل احد طرفی القضیة بالاخر مع بقاء الصدق المقدر[١] و الکیف المحقق فالموجبة مطلقا کلیة کانت او جزئیة من الحملیة و المتصلة اللزومیة لا تنعکس کلیة إذ یصدق الاصل بدون العکس عند عموم المحمول او التالی فکل انسان حیوان و کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیئ صادقتان دون عکسهما کلیاً بل الی موجبة جزئیة ضرورة تلاقی عنوانی الموضوع و المحمول فی بعض الافراد فیصدق العکس الجزئی دائماً فکلما صدق کل انسان او بعضه حیوان یصدق بعض الحیوان انسان و السالبة الکلیة تنعکس کنفسها لوجوب عدم تلاقیهما فی شئ من الافراد والسالبة الجزئیة لا عکس لها لصدق بعض الحیوان لیس بانسان بدون العکس و اما المنفصلات مطلقا و الاتفاقیات من المتصلة فلا اعتبار بعکسها .

١- بمعنی أن الاصل لو فرض صدقه لزم من صدقه صدق العکس لا انه یجب صدقهما فی الواقع . عبدالله یزدی .

* * * * *

(فصــل فی عکس النقیض)

عکــس النــقیض تبدیل[1]نقیضی الطــرفین مع بقــاء الصــدق المقــدر و الکیف[2] المحقــق و عنــد المتــاخرین هو جعل نقیض الثــانی اولاً و عــین الاول ثانیاً مع بقاء الصدق و مخالفة الکیف و حکم الموجبات ههنــا حکــم السوالب فی المستوی و بالعکس فنقیض قولنــا کــل انــسان حیــوان کــل لاحیوان لاانسان عنــد المتقــدمین و لا شــئ مــن اللاحیــوان بانــسان عنــد المتاخرین .

۱- ای جعــل نقیــض الجــزء الاول مــن الاصــل جــزء ثانیــاً من العکــس و نقیــض الجــزء الثانی جزء اولاً . عبدالله یــــزدی .

۲- ای الایجاب و السلب .

* * * * *

(فصــل)

المقصد القصى مـن الفـن مباحـث الادلـة الدليـــــل و يرادفـه الحجـة قول مؤلف مـن القـضيتين فـصاعداً يكتـسب مـن التـصـديق بـه التصديق بقضية اخرى و يقال لها المـدعى و النتيجـة و المطلـوب و هـو على *ثلاثة* اقسام: **الإستقراء** و **التمثيل** و **القياس** .

{الإستـقـراء}

اما الاستقـراء فهو الاستـدلال بثبـوت امـر للجزئيـات علـى ثبوتـه لكليّها كلياً كأن يقال كل حيـوان يحـرک فکـه الاسـفل عنـد المـضغ لان الانسان كذلک و الفرس و غيرهمـا ممـا رأينـاه مـن جزئيـات الحيـوان كذلک فان اكتـفى بتتبع اكثر الجزئيات فيسمى استقراء ناقصاً كمـا مـر و الا بان تفحص عـن جميعها فيـسـمى استقــراء تامـاً كقولنـــا كـل كلمـة موضوعـة لانها اما اسم او فعل او حرف و كل اسم موضـوع و كل فعـل موضوع و كل حرف موضوع ينتج كل كلمة موضوعة .

{التمثيـل}

واما التمثيل و يقال له القياس فى عـرف الفقهاء فهو اثبـات حكـم فى شئ لوجوده فى مثله بعليـة الجامع بينهمـا كقولنـا العـالم كالبيت فـى التأليف و البيت حادث فالعالم حادث .

ثم **اعلـم** أن الاسـتقراء النـاقص و التمثـيل لا يفيـدان الا الظـن بخلاف القياس فانه قد يفيد اليقـين كما إذا كـان جميع مقدماته يقينيـة و قد يفيد الظن كما إذا كـان بعـضها او كلهـا ظنيـاً فهـو العمـدة فـى بـاب التصـديقـات دونهما و اما الاستقراء التام فيرجع الى قسم من القياس .

{القيــاس}

القيــاس دليل يستلـزم النتيجـة لذاتـه اى لا بواسطـة مقدمة اجنبيـة او غريبة و إن كان بواسطة اخرى كعكس المستوى[١] .

والمقدمة الغريبة مقدمة خارجة من الدليل لازمة لاحدى مقدماته مخالفة لها فى الاطراف نحو كل انسان جسم وكل لاقابل الابعاد لاجسم ينتج كل انسان قابل الابعاد بعكس نقيض الكبرى و المقدمة الاجنبية هى الخارجة الغير اللازمة و مما ينتج بواسطتها قياس المساواةوهوما يكون المكررفيه متعلق المحمول نحو البيت ظرف الحقـة و الحقة ظرف الـدرة فانـه ينـتج البيت ظرف الدرة بواسطة صدق أن ظرف الظرف ظرف فى الظروف الخارجية وإن لم تصدق المقدمة الخارجة فلا ينتج نحو الواحد نصف الاثنين و الاثنان نصف الاربعة فإن نصف نصف الشئ ليس نصفه بل ربعه **وهو[٢] قسمان** لانه اما يشتمل على مادة[٣] النتيجة مع صورتها[٤] او صورة نقيضها فيسمى قياساً استثنائياً[٥] كقولنا كلما كان زيد انساناً كان حيواناً

١- الف : فى الاشكال الغير البينة الانتاج . گلنبوى برهـــــان . ب : مثلاً يقال فى الضرب الاول كل انسان حيوان و لا شئ من الحجر بحيوان فينتج لا شئ من الانسان بحجر لانا إذا عكسنا الكبرى الى لا شئ من الحيوان بحجر ينتج من الشكل الاول النتيجة المطلوبة و هكذا الحال فى الضرب الثالث عبد الرحيم .

٢- اى القياس .

٣- اى طرفاها المحكوم عليه و به .

٤- المراد بصورتها الترتيب الواقع بين طرفيها سواء تحقق فى ضمن الايجاب او السلب فانه قد يكون المذكور فى الاستثنائى نقيض النتيجة و قد يكون المذكور فيه عين النتيجة .

٥- لاشتماله على كلمة الاستثناء اعنى لكن . عبدالله يـــــزدى .

لکنه انسان[1] ینتج فهو حیوان او لکنه لیس بحیوان[2] ینتج لیس بانسان و سیجیئ تفصیله إن شاء الله تعالی؛ اویشتمل علی مادتها فقط فیسمی قیاساً اقترانیاً[3] کقولنا الناطق جزء ممیز بالذات للانسان و کل جزء کذلک فصل فالناطق فصل **وهو قسمان** حملی إن ترکب من الحملیات الصرفة و الا فشرطی[4] کقولنا کلما کان العالم متغیراً کان حادثاً و کل حادث له محدث ینتج کلما کان العالم متغیراً فله محدث .

والمحکوم علیه فی النتیجة یسمی حداً اصغر[5] والمحکوم به حداً اکبر[6] والمقدمة التی فیها الاصغر فصغری او الاکبر فکبری والجزء المتکرر بینهما حداً اوسط[7] وهو اما محکوم به فی الصغری محکوم علیه فی الکبری فهو الشکل الاول او بالعکس فالرابع او محکوم به فیهما فالثانی او محکوم علیه فیهما فالثالث :

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری و باز
وضع به کبری گرفت شکل نخستین شمار
حمل به هر دو دوّم وضع به هر دو سوّم
رابع اشکال را عکس نخستین شمار

۱- مثال اشتمال القیاس علی صورة النتیجة .

۲- مثال اشتمال القیاس علی صورة نقیض النتیجة .

۳- الف : لاقتران حدود المطلوب فیه و هی الاصغر و الاکبر و الاوسط . عبدالله یزدی .
ب : او لاشتماله علی کلمة الجمع اعنی الواو . عبدالرحیم .

۴- سمیت شرطیة باعتبار اعظم اجزائه .

۵- لکون الموضوع فی الغالب اخص من المحمول و اقل افراداً منه فیکون المحمول اکبرو اکثر افراداً.

۶- وانما سمیا حدین لانهما واقعان فی طرف القضیة و الحد فی اللغة الطرف .

۷- لتوسطه بین الطرفین . یزدی .

* * * * *

(فصـــل)

يشترط فى الـشكل **الاول** ايجـاب الـصغرى و كليـة الكبـرى فينـتج الموجبةالكلية و الجـزئية مـع كبـرى موجبـــة كليـــة الموجبتـــين و مـع السالبـة الكلية السالبتين فهو ينتج المحصورات الاربع **وفى الثانى** كليـــة الكـبرى و اختلاف مقـدمتيـه بالايجـاب و السلـب و ضـــروبه المنتجـــة اربعـة ايضـاً إذ ينتـج الموجبة الكلية مع السالبة الكلية و بالعـكس سالبـة كليـة نحو كـل انســان حيوان ولا شئ من الحجر بحيوان وبـالعكس ينـتج لا شئ من الانسان بحجر وبالعكس و ينتج الجزئيتان مع كلية تخالفهما فى الكيـف سالبـة جزئية نحو بعض الانـسان حيـوان و لا شـئ مـن الحجــر بحيـوان فبعـض الانســان ليس بحجر و نحو بعض الحجر ليـس بحيـوان و كل انســان حيوان فبعض الحجر ليس بانسان **و فى الثالث** ايجاب الصغرى و كلية احديهمـا و ضروبه المنتجة ستة إذ ينتج الموجبة الكلية مـع مثلهـا و الموجبة الجزئية مـع الموجبة الكلية و بالعكس موجبة جزئية نحـو كـل انسان حيوان و كل انسان نـاطق او بعـض الانــسان حيـوان و كـل انـسان ناطـق او بالعـكس فبعض الحيوان ناطق علـى الاولـين و بـالعكس علـى الثالث و ينتج الموجبتـان مـع الســالبة الكـليـــة و الموجبـة الكليـة مـع السالبة الجزئية سالبة جزئيـة نحو كـل انســان او بعضـه حيوان و لا شـئ من الانسان بفرس فبعض الحيـوان ليس بفرس و نحو كل انسان حيـوان و بعض الانسان ليس بفـرس فـبعض الحيـــوان لـيس بفـــرس **واماالـشكل الرابع**[1] فلبعده عن الطبع و قلة استعماله لم نتعرض له .

١– نحو كل انسان حيوان و كل ناطق انسان فبعض الحيوان ناطق .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

(فصــــل)

القياس الاستثنائى المشتمل على صورة النتيجة يسمى مستقيماً كقولنا لو كان هذا انساناً لكان حيواناً لكنه انسان ينتج فهو حيوان وعلى صورة نقيضها يسمى غير مستقيم كقولنا لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا والتالى باطل فالمقدم مثله ومقدمته الاستثنائية تسمى واضعة فى المستقيم ورافعة فى غيره وهو انما يتركب من شرطية موجبة و حملية حقيقة اوحكماً[١] فان كانت الشرطية فيه متصلة و لابد أن تكون لزومية فاستثناء عين المقدم ينتج عين التالى و الا يلزم انفكاك اللازم عن الملزوم و استثناء نقيض التالى ينتج نقيض المقدم و الا لزم وجود الملزوم بدون اللازم وقد تقدم مثالهما و إن كانت منفصلة ويشترط أن يكون عنادية ففى الحقيقية ينتج استثناء وضع كل رفع الاخر و بالعكس نحو هذا العدد اما زوج او فرد لكنه زوج فهو ليس بفرد او لكنه فرد فليس بزوج او لكنه ليس بزوج فهو فرد او لكنه ليس بفرد فهو زوج و فى مانعة الجمع استثناء ينتج وضع كل رفع الاخر و لاعكس وفى مانعة الخلو ينتج استثناء رفع كل وضع الاخر بدون العكس .

١- نحو كلما ثبت انه كلما لم يكن حادثاً لم يكن متغيراً ثبت انه كلما كان متغيراً كان حادثاً لكن ثبت الشرطية الواقعة مقدماً فيثبت الواقعة تالياً و لكن لم يثبت الواقعة تالياً فلا يثبت الواقعة مقدماً فهو من حيث المعنى مؤلف من الحملية و الشرطية ايضاً لانه بمعنى انه كلما ثبت هذه الشرطية ثبت تلك الشرطية التى هى عكس نقيضها لكن ثبت الاولى فثبت الثانية او لكن بطلت الثانية فتبطل الاولى . هذه عبارة الگلنبوى مع حاشيته .



(خاتمــة)

حقيقة كل علم مسائله كلاً او جلاً و قد يعد الموضوع جزء منه مسامحة وهو الذى يبحث فى العلم عن احواله بحيث يرجع جميع ابحاث العلم اليه كاللفظ الموضوع فى النحو و المعلومات التصورية و التصديقية فى المنطق و كذا يعد المبادى التصورية و هى التعاريف و المبادى التصديقية[۱] جزء ايضاً مسامحة و المسائل قضايا[۲] تطلب فى العلم موضوعاتها اما موضوع العلم او ما يرجع اليه و محمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها .

۱- كالدلائل . خ .

۲- كليات . خ .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(تمّ الكتاب بعون الله العلىّ الجلىّ)

الحقنا الله تعالى بعباده الصّالحين ربّ اغفر وارحم و
انت خير الرّاحمين سبحان ربّک ربّ العزّة عمّا يصفون
وسلام على المرسلين وآخر دعوانا
أن الحمد لله ربّ العالمين
و صلى الله على حبيبه محمّد و
آله اجمعين
«آمين»

فهرست كتاب الكبرى فى المنطق

(وآخردعوانا ان الحمد لله ربّ العالمین)

مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

حَوَاشِی عَلَی التَّصْرِیفِ الْمُلاَّ عَلِی شَیْخَانِی

تألیف

علاّمه الملاّ سیّد

محمّد حسن حسینی ابن الواژی

(۱۳۰۶ – ۱۳۷۰ ه ق — ۱۲۶۶ – ۱۳۲۹ ه ش)

و بـه ﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾ نستعين

قوله: تحويل مصدر المجرد الخ؟

فان قلت لم عدل عـن اصل الواحد الى مصدر المجرد وزاد لفظ فى المـشتقات **فـالجواب** أن المراد تعريف تصريف المشتقات وكان تعريف الاصل بظاهر اعم ولذا جعل الشارح العلامة رضي الله عنه الاصل الواحد عبارة عن المصدر المجرد مع أنه اعـم منـه واشـار الى قيد فى المشتقات فى توضيح المتن ليظهر مساوات التعريف للمعـرف ويكـون جامعـاً و مانعاً فبدل المصنف رضي الله عنه الاصل الواحد و زاد فى المشتقات تـصريحاً بالمراد و دفعـاً لتوهم الايراد فإن **قلت** تصريف المشتقات لا ينحصر فى تحويل المصدر الى الامثلة المذكورة بل يكون بتحويل المكبر و المفرد من المشتقات الى المصغر و المثنى و المجموع **فـالجواب** أن المصنف رضي الله عنه اشار الى **الجـواب** فى الحاشية بأن المراد تعريف نوع مخـصوص وهـو تصريف المشتقـات المبحوث عنه فى هـذا الكتاب و التعريـف مـساوله ولـيس المـراد تعريف تصريف المشتقات مصلقاً حتى يرد أن التعريـف غير جـامع لكَونـه أخـص مـن المعرف فان **قلـت** لا يجوز أن يكون فى المـشتقات حـالاً من امثلـة (**فـى اصـل عبـارة المصنف**) إذ لا يجوز تقديم الحال على ذى الحـال المجـرور و لا من مـصدر المجرد إذ لا يشمل التعريف حينئذ تحويل المصدر الى الماضى المجرد فإن تحويل ضرب الى ضَـرَبَ ليس فى ضمن المشتقات بل تحويل نفس المصدر الى تعلقه بتحويـل **فـالجواب** انا نختـار الاول بناءً على مارجحه ابن مالک من جواز تقديم الحال إذا كان ذوالحال مجروراً بالحرف او نختار الثانى ونجعل فى بمعنـى بـاء الـسببية ويكون المعـن حينئـذ تحويل مصدر المجرد بسبب المشتقات اى لاجل تحصيلها الـى امثلـة الـخ فيفيـده تقييـد الامثلة بكونها من المشتقات على التقديرين وهذا هو المراد إذ لو لم يقيدها بـه لـشمل التعريف تحويل المصدر المجرد الى مصغره ومنسوبه وتثنيته وجمعه مع أنه لـيس من تصريف المشتقات فلا يكون التعريف مانعاً وذلک لان المراد بالمـشتق المعنـى المتبادر و هو منحصر فى الفعل و مشتقاته فلا يشمل التعريـف تحويـل المـصدر المجرد الى المصدر النوعى و التعدادى و إن ذكرهما المصنف كالاصل (رحمهما الله تعالى) فـى آخر الكتـاب استطراداً تتميماً للفائدة الا ترى أن الاصل ذكر كلاً من الامثلة بإمّا التفـصيلية حيـث قال اما الثلاثى المجرد واما اسم الفاعل واما اسم المفعول الى آخر الامثلـة ولم يقـل وامـا المرة بل قال تنبيه المرة الخ تنبيهاً على انّها ليست من الامثلة فتأمّـل و الله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: تحويل الاصل الواحد الخ؟

اى نقل مصدر المجرد فى المشتقات ، كلمة فى لاعتبار مدخولها اى باعتبار المشتقات يعنى لتحصيلها متعلقة بالتحويل و المراد بالمشتق المعنى المتبادر لوجوب حمل الفاظ التعاريف على المعنى المتبادرة منها فمآل التعريف أن التصريف الاصطلاحى هو التحويل لتحصيل المشتقات فيرد أن التصريف الاصطلاحى اعم من ذلك لانه يكون بتحويل المكبر الى المصغر و المفرد الى المثنى و المجموع مثلاً ايضاً و يجاب بأن المراد بالمعرف هو التصريف الاصطلاحى المبحوث- عنه فى هذا الكتاب و هو مساو للمعرف كما اشار اليه المصنف رضي الله عنه فى الحاشية فان قلت لا نسلم المساوات فان التعريف يصدق على تحويل ضارب الى ضويرب مثلاً إذ يصدق عليه تحويل مصدر المجرد فى المشتقات بالواسطة كما لا يخفى مع أن هذا التصريف للمشتقات غير مبحوث عنه فى هذا الكتاب فالتعريف اعم فهو غير جامع فالجواب أن معنى التصريف تحويل مصدر المجرد لتحصيل المشتق بالمعنى المتبادر من حيث هو مشتق لذلك فان قيد الحيثية معتبرفى التعريفات ذكر او لم يذكر كما صرحوا به و معلوم أن تحويل ضارب الى ضويرب ليس لتحصيل ضويرب من حيث هو مشتق بل من حيث هو مصغر فان قلت لفظ المشتقات و الامثلة صريح فى اخراج تحويل مصدر الى مثال او مثالين من المشتقات فالتعريف غير جامع و لايجاب بان اسم الجنس المجموع حامل لمعنيين الجنس والعدد لكن قد يراد منه الاول فقط كما هنا و قد يراد منه الثانى فقط كما فى قوله تعالى: *لا تتخذوا الهين اثنين* كما قاله الشيخ المصرى رضي الله عنه لانه مجاز و التعريف مصون عنه و لانه يقال حينئذ فما فائدة ايراد صيغة الجمع **فالجواب** أن المجاز مع القرينة غير مهجورٍ و القرينة أن التعريف لا يراد منه الا المفهوم فايراد لفظ يدل على الافراد كلفظ الجمع لفائدة و هى هنا الاشارة الى اكثر احوال التحويل بلا واسطة ، المراد بها الجنس فيشمل ما له واسطتان كاسم الفاعل كما فى الماضى المجرد اى كتحويل حصل باعتبار الماضى و ما موصولة او موصوفة ففى الماضى كفى المشتقات او بها كما فى غيره مختلفة هيئاتها النوعية حقيقة كضارب ومضروب او حكماً كافعل صفة مشبهة و اسم تفضيل لتحصيل معان فى ذهن السامع و اما تحصيلها فى ذهن المتكلم او فى الخارج فلا يتوقف على اللفظ مقصودة تاكيد إذ المعنى ما يراد من اللفظ او المراد بها ما من شأنها ان تقصد لفرط الاحتياج اليها قاله

الـمصریﷺ لا تحصل فی ذهن المخاطب بسهولة بـالطریق العـادی فـی مقـام الافادة الابها ای بتلک الامثلة فلا یقال الحصر باطل إذ یحصل معنی ضارب فی ذهن المخاطب بذات ثبت له الضرب او بالاشارة فاذاً ای فاذا علمت أن المعانی مقصودة و انها لا تحصل الا بالامثلة و ان الامثلة لا تحـصل الا بالتحویـل صـار علم هذا التحویل ای العلم بالقواعد التی تفیده ضروریاً محتاجـاً الیـه فـان قلـت إن اراد اثبات الاحتیاج الی العلم الباحث من التحویل المخصوص فمسلم و لکن یرد علیه أن عادتهم فی اوائل کتبهـم اثبـات الاحتیاج الـی العلـم لا الـی نـوع مخصوص منه و ان اراد اثبات الاحتیاج الی العلم او الـی العلـم الباحـث مطلقـا فالدلیل لا یفیده فلا تقریب قلنا المراد هو الاول و لا ضـیر فـی التخـصیص إذ بعد ما خصص الموضوع فلیخصص العلم والله اعلـم .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

قوله: والتّضعیف؟

ای المضعف إذ التضعیف لیس حرفاًو معنی سلامة الاصول عن التضعیف ان لا یکون الحرف الاصلی حاصـلاً بالتضعیـف فلا یـرد ان فرّح مثلا لـم یـــخلو حروفـه الاصلیـة عن التضعیـف فـان التضعیـف فیـه بتکـرار الحرف الاصلی .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

قوله: عن الزائد؟

اللام للاستغـراق و الاستثناء اتصالیة فان قلت یلزم ان یکون بین المعبـر و المعبرعنه تغایر لاستحالـة کـون حـرف واحد معبـراً و معبـراً عنـه لوجـوب تاخر المعبر عن المعبر عنـه إذا تقـرر هـذا فنقول إن اردت بالتعبیـر عن الزائد بلفظه ان همزة افعل مثلا هو غیر همزة اکرم فباطل لما مر من وجـوب التغـایر و ان اردت انها غیرها ففیه انک قلت بلفظها **فـالجواب** انـهـا مـن حیث انها فـی اکرم غیرها من حیث انها فی افعـل و هما لفظ واحد لصدق الهمـزة علـی کـل منهما فالمراد من التعبیر بلفظـه التعبیـر بما هو من جنس لفظـه فـان قلـت لام قتل یعبر عنه بلفظه فهو زائد و هو باطل **فالجواب** ان معنی التعبیـر بلفظ الزائـد ان یجاء به فی المیـزان لکونه کذلک فی الموزون و اللام فی فعـل لا یجـاء بهـا لوجودها فی قتل بل انما جیئ بها لبیان کونها لام فعل و غایة الامر اتفقت انهـــا لام الا یری انهـا لو کـانت غیر اللام یعبر باللام ایضاً والله اعلـم .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

قوله: والغالب من مصدرالخ؟

بمعنى فى للتناسب بين المتعاطفين ولتناسب الغلبة لكلمة فى وعبارة الشافية بفى فى الكل اولا بناء على ان التحقيق هوالاحتياج الى كل من كلمة من و فى ، فى الاولى والثانية إذ المراد ان الغالب من هذا النوع من المصادر فى ذا النوع من الافعال كذا فيكون حاصل معنى العبارة ان الغالب من مصدر فعل المفتوح عينه اللازم نحو ركع على ركوع و المتعدى ان يكون على فعل فى غير الصنايع و الاضطراب و الاصوات والغالب من مصدر فعل بفتح العين او كسره اوضمه لازماً اومتعدياً فى الصنايع ان يكون على كتابة والاضطراب ان يكون على الخ ففى العبارة شبه احتباك حيث حذف فى غير الصنايع و الاضطراب الخ من الاولى بقرينة الثانية و من مصدر فعل الخ من الثانية بقرينة الاولى وانما **قلنا** فيها شبه احتباك للفرق بين المذكور فى الاولى والمحذوف من الثانية الا ان يقال الاحتباك هوالحذف من الاولى بقرينة الثانية وبالعكس سواء تغايرالمحذوف والمذكورام لا فان‌قلت ففى العبارة عطف معمولى عاملين مختلفين من غير تقدم المجرور إذ فى الصنايع عطف على المصدر و هو منصوب متعلق بغالب و على كتابة عطف على ركوع متعلق بالخبر المحذوف اعنى ان يكون بخلاف قوله و المتعدى على ضرب و **قوله** و الاضطراب على خفقان و قوله و الاصوات على صراخ فانها و ان كانت من قبيل العطف المذكور لكن تحقق فيها شرط الجواز اعنى تقدم المجرور هذا على الوجه الاول و اما على الوجه الثانى فمن مصدر و كذا فى الصنايع معطوفان على من مصدر و فى غير الصنايع الخ وعلى كتابة معطوف على ركوع **قلنا** المراد ان الغالب فى الجملة الثانية او مع من مصدر **اه** محذوف والجملة معطوفة على الجملة السابقة او نقول بما نقله الشيخ السيوطى رضي الله عنه عن شيخه العلامة الكافجى رضي الله عنه من ان الراجح جواز هذا العطف مطلقاوالا يلزم تغليط كثيرمن عبارات المؤلفين **اه** و لعل ماسطرناوجه الامربالتدبروالله اعلم .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

قوله: على ركوع؟

بحسب الاستقراء .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

قوله: وجازفی ما ماضیه الخ؟

قال المولی الچوری رضی الله عنه ای فی الماضی الذی **اه** فاضافة ماضیه بیانیة او فی ماضی ما فلامیة و الاولی اسقاط ماضیه **انتهی** ای ما عبارة عن الفعل و المراد منه الماضی فکانه **قال** فی فعل هو ماض او نقول ما عبارة عن الفعل المطلق و الکلام علی حذف المضاف فکانه قال فی ماض فعل الماضی منه مکسوراً **اه** نعم لو ثبت ان الحکم المذکور یعم الماضی و غیره کما فی بعض شروح الاصل لم تحتج الی هذا التاویل لکنه خلاف ما فی شرح الشافیة والله اعلم .

* * * * *

قوله: وامّا الرّباعی المجرد؟

اه ان **قلت** ان اردت بالمجرد المجرد الاصطلاحی وهو ما تجرد ماضیه عن المزید وان کان فیه حرف زائد کیضرب ویدحرج وإضرب امراً لایصح **قوله** هنا وامّا الرّباعی المجرد فهو **اه** إذ هو فعلل ویفعلل وفعلل امراً وان اردت به مالیس فیه حرف زائد اصلا لایصح ما هنا ایضاً ولا ما مر من **قوله** واما الثلاثی المجرد فابنیة ماضیه **اما الاول** فلان المجرد من الرباعی بالمعنی المار یشمل الامر کدحرج **واما الثانی** فلان الصحیح حینئذان یقال واما الثلاثی المجرد فهو فَعَلَ وفَعِلَ فَعُلَ **فالجواب** والله اعلم بالصواب.انانختار الاول و نقول بحذف مضاف علی **قوله** فهو فعلل ای فماضیه فعلل کما اشار الیه المولی القزلجی(قدس سره ونور ضریحه) والله اعلم .

* * * * *

قوله: فالاول ما؟

ای الثلاثی المزید فیه إذ المقسم معتبر فی اقسامه .

* * * * *

قوله: کان ماضیه علی اربعة احرف؟

خرج به القسمان الاخیران فقوله بزیادة واحدة لا طائل تحته جیئ به لمجرد التوضیح .

* * * * *

قوله: وهی قیاسیة؟

اعلم ان لمصادرغير الثلاثی المجرد قياسين قياس عام لكل باب منه و قياس مختص بباب دون باب **القياس الاول** ان يقال قياس كل مصدر منه ان يكسراوله[١] ويزاد قبل آخره الفٌ كدحراجاً و اكراماًواحرنجاماً فيكون للجميع قياس واحدكما فی الرّضی شرح الشافيه **والقياس الثانی** ان يقال كل ما كان علی افعل فمصدره علی افعال وكل ما كان علی فعّل فمصدره علی تفعيل فی الصحيح و علی تفعلة فی الناقص و قس علی هذا فاكراماً قياسی بالمعنيين و تفريحاً قياسی بالمعنی الثانی و فعّال فی فعّل قياسی بالمعنی الاول لدخوله فی الضابطة المارة لا بالمعنی الثانی لعدم اطراده **قال** فی الرضی شرح الشافية وفعّال فی مصدر فعّل و فيعال وفعال فی فاعل و تفعّال فی تفعّل وان كانت قياساً لكنه صارت مسموعة لايقاس علی ما جاء منها **اه** فظهران **القياس الاول** بمعنی الاصل ای الاصل و القاعدة الصرفية تقتضی ان تكون المصادر علی كذا و هو اعم من وجه من القياس بالمعنی الثانی اعنی الاطراد فإذا فهمت ما **قلنا** علمت ان تفعيلاًوتفعلة فی فعّل ومفاعلة فی فاعل وتفعّلاً فی تفعّل قياسية بالمعنی الثانی وفعال وفيعال و فعّال وتفعّال قياسية بالمعنی الاول و اكراماً قياسی بالمعنيين فمعنی علی الاختلاف وعلی الخلاف علی الاختلاف بين القياسين لاعلی الاختلاف بين العلماء فی القياسية لكن الاولی ان يزيد المصنف علی الاختلاف هنا ايضاً والله اعلم .

١- ای فقط ان كان قبل آخر ماضيه متحركان كدحرج و مع ثالثه ان كان قبله ثلث متحركات كاحرنجم كذا فی الرضی شرح الكافية و لقد اشرنا الی هذا بالمثال و الله اعلم بالصواب .

* * * * *

قوله: وقتالاً؟

بالتخفيف والتشديدخطاءٌ إذهو شاذكمافی الشافيةوالتوضيح والله اعلم .

* * * * *

قوله: بجعل المشاركين؟

ان **قلت** لا يجوزان يكون تثنية مشارك بالكسر ولاتثنية مشارك بالفتح إذالمراد كلاهما يجعل فاعلاً **فالجواب** انه من باب التغليب كالقمرين اولاحظ جانب الشركة فی الفاعلية علی المفعولية لشرفها إذكل من المتشاركين فاعل من وجه و مفعول من وجه آخر و لو قال المشتركين لكان اولی فتامل والله اعلم .

* * * *

قوله: اوالشركاء؟

جمع شريک وهوبمعنى مشارک على ما فى القاموس فيردعلى المصنف **رح** نظير ما يعلم مما مر آنفاً ويجاب عنه بالجواب الثانى و الله اعلم .

* * * * *

قوله: غيرالافعال؟

صفة المصادر كعليک بالحركة غير السكون بناء على ان غير تعرّفت او ان اضافة مصادر للجنس او حال من المصادر بضرب من التاويل او مستثنى منها اى غير الموزون بالافعال و ليس المعنى غير باب الافعال ليعم كما يتبادر الى الوهم إذ همزة غير المصدر من باب الافعال خرجت بقوله المكسورة و المضمومة فان **قلت** ضمير مصادرها راجع الى الافعال المذكورة فلا حاجة الى استثناء المصدر منه ايضاً **قلنا** لفظ المكسورةو المضمومة افاد تقييد الهمزات لا الافعال فالافعال باقية على عمومها فاعرف والله اعلم .

* * * * *

قوله: وفى الحروف؟

اه ظاهرالسياق ان قوله وفى الحروف عطف على قوله فى اوائل الافعال و تكون عطف على خبر ان و التقدير ان الهمزات الزائدة فىالحروف تكون للوصل مع **اه** وتكون للقطع مع غيرهما وهولا يصح لفظاًولا معنى إذ فيه العطف على معمولى عاملين مختلفين من غير تقدم المجرور و هو لا يجوز على الاصح و يلزم ان تكون الهمزات زائدة فى حروف كثيرة لكن لا تكون للوصل الا معهما و ليس كذلک لانحصار زيادتها فيهما كما يعلم من شروح الشافية فلابد ان يقال ان الواو ابتدائية و فى الحروف متعلق بتكون و ان ضمير تكون للهمزة المفهومة من الهمزات او ان اللام ابطلت الجمعية او الجمعية بالنظر الى ما فوق الواحد و التقدير و تكون الهمزة فى اوائل الحروف للوصل **وقوله** مع لام **اه** بدل من قوله فى الحروف والله اعلم .

* * * * *

قوله: فالمبنى للفاعل منه؟

الفاء تفصيلية و منه متعلقة بمبنى و الضمير عائد الى المضارع و قوله الا ما كان **اه** اى غير مضارع كان **اه** حال من ضمير منه و تقييد المبنى منه يفيد تقييد المبنى يعنى ان المراد تعريف نوع من المبنى للفاعل من المضارع لا

تعريف مطلقه فلا يـرد ان التعـريف غيـر جامع و لا يـجوز ارتباط الا ما كان **اه** بالتعريف و ابقاء المعرف على اطلاقه كما لا يخفى والله اعلـم .

* * * * *

قوله: ولم يكسرلان؟

اه اى فى يكرم فيحمل البواقى عليه وليس المعنى ولم يكسر فى الجميـع إذ اللبس انما هوفى يكرم **فقوله** بعد فلو كسر فيها اى فى كلمة يكرم والله اعلـم .

* * * * *

قوله: ولتوهم انه؟

اى الكسر فى يكرم لذلک الدلالة اى للدلالة على كسر العين فـى يكـرم [1] لالـدفع الالتباس فاندفع ان **قوله** ولتوهم انه **اه** مستغنى عنه فاعرف الايراد **والجواب** والله اعلم.

١-اى لافى نحويضرب من الثلاثى المجردحتى يردان هذا المعنى مستفـاد من قوله لالتبس فاعرف .

* * * * *

قوله: لاقتضاء الهاء؟

اه فيه لان ضمير المفرد المذكر الغائب المنصوب المتصل يقتـضى ضـم ماقبلـه لان قياسه ان ينضم مع الوصل بواو الصلة فآخر الفعل كانه ولى تلک الواو لخفة الهاء فيضم كما **قاله** كمال فى نحورَدّه **قال** قاضى زكريا فى حاشية جمـع الجوامـع فحركـت الدال بالفتح اى فى يلده تخفيفاً اوبالضم اتباعاً للهاء **اه**، **قـال** ابن محمد الـصغير **رح** الظاهر ان هذا اى الضم مختص بصورة لحوق الضمير **اه** فدقق النظر والله اعلم .

* * * * *

قوله: وعدم اللبس؟

اه ان **قلت** عدم المانع ليـس مـن الدليل فلا يصح قوله و عـدم اللـبس **اه** **قلنا** هو جملة من شرائط تأثير العلـة التـامة فالعطف مـن قبيل عطـف الناقـصة على الناقصة و يجوز الاستئناف فتامـل .

* * * * *

قوله: إذ فى الاولِ يلتبس؟

اه فيه إذ الالف لا يـمكن ان يزاد اولاً حتى يلتـبس بـالمتكلم وحـده إذ يلزم الابتداء بالساكن وهو محال ولو اغتفر ذلک ايضاً لا يمكن لانها حـرف مـدّ دائماً كما صرحوا به فلابـد ان يكـون قبله حرف مفتوح و لو اغمض عما ذكر لا

يلتبس إذ هذه الف و ما فى اول المتكلم وحده همزة لايقال لوكانت الالف تقلب همزة فيلتبس إذليس هذاثابتاً فى عرفهم ولوسلم ايضاً ليس بشئ إذ كلامنا فى الالف فالصواب ان يقول إذ فى الاول يلزم الابتداء بالساكن فتامل والله اعلم .

* * * * *

قوله: وجائزإذا دخل الجازم على؟

ه الذى يظهر اثره بقرينة قوله بتحريك الساكن فالمراد بفعلٍ المضارع المعرب فخرج الماضى والمضارع المبنى كلاتمدّن فانهما مما يجب الادغام فيه إذلم يمنع مانع والمراد بالواحد الواحد العارى عن علامة التانيث وان كانا للمؤنث فيشمل المتكلمين ولوكانا من النساء والمفردين الغائب و المخاطب فافهم والله اعلم .

* * * * *

قوله: لان المضاعف؟

علة العلية و لو قال و ان **ه** عطفاً على يمدّ لكان اولى .

* * * * *

قوله: لانه لايجيئ؟

كلانّ المارّ .

* * * * *

قوله: وممتنع؟

عطف على واجب كجائز الاتى .

* * * * *

قوله: بتحريك الساكن؟

واما بعد التحريك فيجب ، تامل .

* * * * *

قوله: فى نحو مددت؟

مما اتصل به الضمير المتحرك .

* * * * *

قوله: ایضاً ؟

ای کما ان سکون ما دخله الجازم عارض او ای کما انه حرک .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: من تمام البنیة واصل؟

ای الکلمة التی هی مجموع الهیئة و المادة .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: فان کان مکسوراً؟

اه تفصیل للحرکة التی فهمت من **قوله** بتحریک الساکن .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: علی لغة اهل الحجاز؟

متعلق بالفک فان **قلت** تقدیم الجار و المجرور فی **قوله** وعلیها للحصر و هوغیرصحیح إذ علی لغة غیر بنی تمیم واهل الحجاز یلحقه الحذف والابدال ایضاً **قلت** اما الحصر بالنسبة الی بنی تمیم فانهم یوجبون الادغام ولایاتون بالابدال و الحذف او المراد یلحقه الابدال والحذف فقط فان غیرهما و ان جوزوا الحذف لکن جوزوا الادغام ایضاً فاغتنم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وفکّه؟

عطف علی الحرکات لا الادغام و هو ظاهر .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وهکذا حکم الامر؟

اه اما عدم الادغام فلسکون الثانی ببناء الامر و اما الادغام فلان سکون المجزوم من حیث العروض و عدم الاعتداد إذ حکم الامرحکم المضارع المجزوم دائماً کما **قاله** فی مطالع السعیده والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وعلی حبّ بکسرالفاء وسکون العین؟

لایقال لا فائدة فی ذکره لان المدغم لا یکون الا ساکناً لانا **نقول** لولم یذکره لم یعلم ان السکون عارض لاجل الادغام ام کان قبل الادغام فاعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وافرر واعضض؟

بقطع الهمزة فيهما لانهما كاصمت و كذا امدد ، تامل .

* * * * *

قوله: شحيح الخ؟

شحيحان ، شحيحون ، شحيحة ، شحيحتان ، شحيحات ، بترک جمع مکسر المذكر و المؤنث بقرينة **قوله** وجمع الخ فمن ادخلهما فی الخ لم يتنبه و انما لم يدخلهما ليصرح بمجيئ شحياح للمؤنثولايخفى انه لو ادخلهما و**قال** و جاء لتكسيرالمؤنث شحياح ايضاً لكان اخصرواشمل لشمول كلامه الشّحاء فانه مسموع على ما فی القاموس فتامّل .

* * * * *

قوله : ما كان احد اصوله حرف علة؟

سميت بهالانهاكالمريض فی كثرة التغييربخلاف الهمزة فانه قليل فيهاوالله اعلم.

* * * * *

قوله : و لا يغير؟

ای لاينقل واحد منهما الى غيره واوياً كان او يائياً والافالتغيربنقل حركة العين وحذفه جارٍ فيهما ايضاً كما يصرح به .

* * * * *

قوله: منقولاً اوغيره؟

ولاشتراكهمامع فعل وملاحظةالاختصار لم يؤخر حكمهما عن اتمام حكمه **ثم اعلم** ان فعل لم يجئ منه اليائی الا هيؤ و هو لا يتصرف فيه واما فعِل المكسور فجاء منه الواوی و اليائی و ان المصنف لم يبين ان حركة فائهما علَى مذهب الجمهور دليل على ما ؟

وان **قوله** ولايغيرفعُل ولا فعل: اما معطوف على نقل و المجموع جزاء او لا بان يكون الواو فيه استئنافيَة او عاطفة للجزاء على الجزاء بان يقدم الربط على العطف و الاول باطل لان عدم التغيير ليس منوطاً و معلقاً بالشرط فانه كائن مع الاتصال و بدونه ، فلا يصح ان يجعل من الجزاء المرتبط بالشرط و كذا الثانی لان الواو و ان كانت عاطفة فلا يصح جعل شئ من المتعاطفين جزاء على حدة اما المعطوف فلما مر و اما المعطوف عليه فلانه اخص و الجزاء لابد ان يكون اعم او مساوياً فان الشرط قيد و لا معنى لتقييد

الاعم بالاخص فالصواب ان **يقول** فان اتصل بفعل الواوى ضمير المتكلم الخ نقل الى فعل اواليائى نقل الى **اه،الجواب** انانختار الشق الاول ونمنع انه يجب ان يكون لاجزاء الجزاء ارتباط بالشرط وانما الواجب ارتباط المجموع به ولو بواسطة جزء فنقول مجموع نقل و لايغير جزاء و تعليقه بالشرط باعتبار الجزاء الاول او نقول الجزاء محذوف و اقيم علته مقامه و التقدير فان اتصل به ضمير **اه** فيختلف حاله اى حال اقسامه اعنى فعَل و فعِل و فعُل إذ ينتقل الاول ولايغير الاخيران وهذا مثل قوله تعالى: **بسم الله الرحمن الرحيم إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ .**

* * * * *

قوله: دلالة عليهما؟

يرد عليه انه مفعول لاجله وهو انما ينصب إذا كان فعلاً لفاعل الفعل المعلل به، بل **قالوا** الفعلان حينئذ متحدان والتغاير اعتبارى وظاهر ان النقل ليس دليلاً على الواو والياء **الجواب** ان هناك حذفاً والتقدير لتحصيل دلالة عليهما وهى ضم الفاء و كسره فانهما بعدما حصلا للعين بالنقل ينقلان الى الفاء دلالة عليهما على مذهب سيبويه و الجمهور او نقول الدلالة بمعنى الارشاد فان النقل لما كان سبباً لوجودهما فى العين لينقلا الى الفاء ليدلا عليهما كان ارشاداً اليهما قال المولى المحشى(نور الله ضريحه) اى ارشاداً و ليس المعنى لدلالة الضم و الكسر عليهما فتدبر **اه** إذ لا يصح النصب حينئذ لما قلنا اشارة الى ما ذكر .

* * * * *

قوله : منقولاً او غيره؟

حالان من ضمير عينهما المحذوف العائد الى فعل وفعل فيرد ان المراد بهما الغير المنقولين فكيف يصح التعميم و يجاب بالاستخدام و ان الحال لا يجوز من المضاف اليه و يدفع بان المضاف جزء المضاف اليه و حينئذ يصح و ان ذا الحال مثنى و المطابقة واجبة ويدفع بارادة كل واحد ولايجوزان يقال المحذوف من عين كل واحد منهما فلا يرد الاخيران إذ لا يعدل عن قلة الحذف ما امكن ؛

و**اعلم** ايضاً ان ظاهر عبارة المصنف ان المنقول فعل المفتوح والمنقول اليه فعُل وفعِل الاصليين فلايصح **قوله** منقولاً او غيره الا ان يقال مراده بالمنقول ما حصل بالنقل **والحق** ان المنقول منه فعل المفتوح مطلقا والمنقول قسم منه وهو الاجوف والمنقول اليه مطلقا فعِل وفعُل فالقسم المخرج من الاول الداخل فى الاخيرين بان صار القسم الواوى من ما صدقات فعُل واليائى من اقسام فعِل فان هذا المخرج فى الحقيقة قسمان فظهران فعُل و فعِل صارا قسمين قسم منهما منقول

و قسم منهما غیرمنقول فصح **قولــه** منقولاً اوغیره فعلم ان فعل فی **قولــه** نقــل فعل عبارة عن قسم المخرج و کلمــة مــن فی قولــه من الــواوی و مــن اليـــائی بیانیــة و ان متعلق نقل محذوف فکانه نقل فعل الاجوف الواوی من فعل المطلق و فعل الاجوف اليائی منه الی فعل و فعل .

ثم **اعلـم** ان صریح کلام الرضی فی شرح الشافیة ان ابن حاجب **رح** قائل بقلب العین فی کل من الثلثة و بان حرکــة الفــاء فــی الجمیع مجلوبة من خــارج لبیان نفس العین فی الاول و بیــان حرکته فی الاخیرین **فقـول** المـصنف نقلـت الضمة ووالکسرة من العین الیه لیس بصحیح فالصواب فضمــت الفاء فی الاول و کسرت فی الثانی بعد حذف العیــن المقلوب الفــاً و لعله تبع بعض شراح الـشافیه حیث ذکر فــی الاخیرین احتمالین ما ذکره المصنف وما قاله الرضی .

ثم **اعلـم** ان المراد بمضموم العین اصلاً فعل الواوی إذ اليائی لم یجئ منــه الا هیؤوهو غیر متصرف کما مر و ان المراد بمکسورها اصلاً فعل مطلقا واویاً او يائياً کخفت وهبت ولقد مراول الحاشیة ان المراد بفعل الواوی وبفعل المطلق فترک **قوله**وترکواالدلالة **اه** احسن من ذکره وانما**قلنا** احسن لجواز ان یقال انه جملــة مستانفة جواب ما یقال بــم نعلــم انهم ارادوا بیان البنیة لابیان ذات العــین بــضم الفاءوکسره فیهما**فاجاب** بانهم ترکوا **اه** یعنی لوانهم ارادوا بضمةطلت وکســرة هبت بیــان ذات العین لاحرکتــه لضموا الفاء فی المکسور الواوی دلالة علی العین فلما ترکوا الدلالة علیه فیه علمنا انهم ارادوا فیه و فی نحو طلت و هبت بیــان حرکــة العین الذی هو اهم لا بیان ذاته ، والله اعلــم .

* * * * *

قوله: لزوال علةالحذف الخ؟

هذاصریح فی الاعتداد بالحرکة العارضة للحوق النون فتــوهم الــسائل ان کـــل حرکة یعتدبها فدفعه **بقوله**ولا تعاد فی صن الشئ الخ فانــهض مــن هــذا الــدفع سؤال فکانه قیل انک قلت بالاعادة فی نحو صوننّ للاعتداد بالحرکــة مــع نــون التاکید فما وجه الاعتداد وسببه فهوســؤال عــن العلــة الباعثــة فلابــد ان یجــاب بالمشابهة بالف الضمیر فی شدة الامتزاج لا بالمشــابهة فی العود لانها علة مترتبة بل لقائل ان یقول انک اثبتت الاعادة بالاعتــداد سابقــاً و ههنـــا عکــست وهــل هذا الا دور تــأمل ، فظهــران الظــاهر ان یقــول بدل قولــه فی عود اه فــی شــدة الامتزاج ویمکن ان یحمدقول المحشی(قدس سره) ای مثلاًعلــی **الجــواب** بــان یقــال المشبه به هوالالف فی عودالمحذوف وشدةالامتزاج فینطبق **الجــواب** علــی الــسؤال

غيرانه مشتمل على زائدفاندفع الاول وكذا الثانى إذ الاعادة اثبتت سابقاً بالاعتداد فقط و هنا اثبت الاعتداد بالعود و شدة الامتزاج و فيه ما فيه والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وقد جاء حذف؟

اه فيه ما لا يخفى و لو قال و قيل بدل و قد كان احسن و احسن من هذا ان يقول و قد جاء حذف احد من الالفين و الراجح الخ .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وكثرمجيئ فيعل؟

اى بناء من هذا النوع اى الاجوف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

وايضاًقوله: وكثرمجيئ فيعلمن هذاالنوع الخ؟

مذهب محققى البصريين ان فيعل بالكسر مبنى اولاً من الاجوف و مـذهب الفراء ان فيعل مغيـر عن فعيل بالقلب المكان فاصل جيد جويد فقلبت الواو الـى موضع الياء و بالعكس ثـم قلبت الواو ياء و ادغمت و مذهب بعـضهم ان فيعـل مكسور العيـن مغيـر عـن فيعل مفتوح العين و ظاهر الرضى ان هـذا البعض هو الاخفش خلافاً لما صرح به النظام من انه قائل بالقلب المكان و ردا بان المعتـل قد ياتى على خلاف الصحيح فلا حاجة الى اعتبار الفتح و القلب ، افاده الرضـى وعبارة الـمصنف**رح** يصح حـملها على المذهب الراجح كما يـصح حملهـا علـى غيره و لكنها فى الاول اظهـر ، فاعرف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: مقامفـعيل؟

اى بدل بناء فعيل وكتبايضاً لما يلزم من التخفيف بالادغـام وغيـره علـى الاول دون الثانى لسكون الثانى من حرف العلة فتامّـل والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: بعد نقل ضم الياء؟

اه لالتقاء الساكنين .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وشرط اعلال العين؟

فان **قلت** حق المصنف ان يبين حكم اعلال الاسم الثلاثى اولا ثم يشير الى حكم اعلال غيره كابن الحاجب **رح** فتركه للاول و ذكره للثانى لا يليق بمثله من اهل المعانى **قلت** لک ان تمنع عدم الاشارة الى الاول فلم لا يجوز ان يكون **قوله** اول الباب فالثلاثى المجرد اعم من الاسم و الفعل كما يشير اليه قوله بعد و مصادرهما كما اشرنا اليه هناک ، فتفطن .

* * * * *

قوله: والمفعول؟

والمصدر صرح به النظام و كانه تركه اعتماداً على ما علم من قوله اول الباب و مصدرهما ، فاعرف[1].

١- اشارة الى انه علم من ذكر اجابة و امثالها ، والله اعلم .

* * * * *

قوله: موافقة الفعل؟

ليحمل عليه .

* * * * *

قوله: ومخالفته؟

حتى لا يلتبس به .

* * * * *

قوله: كغزا يكتب الفا؟

فيه مالايخفى على المتامل[1] فالظاهر ان يقول بعد مثال اليائى كتبت ياءً ليمتاز عن المنقلبة من الواو فانها تكتب الفاً على الاصل ، فتفطن .

١- إذ لو كتب بالواو ايضاً لامتاز ، فاعرف .

* * * * *

قوله: فى الجميع؟

اى فى جميع صور الواوى إذ اليائى قد علم حكمه فاعرف .

* * * * *

قوله: لم یعتدوا؟

لدفع التقاء الساکنین .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: ففعل به اعلال رضوا؟

من نقل الحرکة من الیاء الی ما قبلها بعد سقوط حرکته و الحذف والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وبعده؟

هنا یفوت فیقدم و لم یقلب الواو الاولی .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: لئلا یلزم ضم علی الیاء؟

إذلایحذف احدهما للبس و الالف لا یقبل الحرکة فوجـب تـحریک الیـاء بالضم علی ما هو المألـوف فی اواخر المضارع عنـد التـجـرد لا بالفتـح لئـلا یتوهـم تقـدیـر النـاصب و لا بالکسـر لرفضه فی اواخر الافعال والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: ویجری؟

لایجوز ان یرجع الضمیر الی لزوم الضم علی الیاء و هـو ظـاهر و لا الـی لزوم الضم مطلقا إذ هو لیس بمحذور حتی یوجب امتنـاع غیره و لا الی لزومـه علی الواو إذ هو لیس کمذکور مع انه یبطل التعلیل الآتـی حینئـذ الا ان یقـال برجوعه الی لزومه علی حرف العلـة فانه محظور و مفهوم إذ العـام مفهـوم مـن الخاص و ان لم یجب اندراجه فیه[1].

۱- کان یکون العام عرضیاً للخاص .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: ایضاً؟

کما یجری فی عدم القلب او ای کالنقل .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: فی الادغام؟

ای فی عدمه .

* * * * *

قوله: للزومه؟

ای الضم مطلقا او الضم علی حرف العلة ای هذا العام یتحقق فی هذا الخاص .

* * * * *

قوله: علی الواو؟

ای الاخیرة .

* * * * *

قوله: فیه؟

ای عنده ، فاعرف والله اعلم .

* * * * *

قوله: الایدی؟

اولاً[۱] او ثانیاً[۲] و الثالث[۳] الثانی[۴] علی الاول والثانی مکتوب[۵] للدلالة علی الاول[۶] لکن[۷] فی الاول قیاسی مع عدمه[۸] دون الثانی إذ لا یکتب الامع وجوده ولعله لذلک[۹] لم یقل یدیت اواولاً فقط اوثانیاً فحسب والاول قریب والمتوسط بعید و الثالث اقرب لکن الاول افید والله اعلم .

۱- ای اسماً . ۲- ای فعلاً . ۳- الحرف .
۴- إذ هو یاء ثانیة . ۵- ای بصورته . ۶- ای الاصل .
۷- ای الثانی و قوله دون الثانی ای الاول باعتبار العکس .
۸- بان قلب . ۹- ای للتعمیم .

* * * * *

قوله: اصل یاء ییی؟

و قیل یوی .

* * * * *

قوله: من جنس واحد فی الاول؟

الاولی ترکه لیشمل الثانی فی الاول و الثانی و لعله لضعفه لم یلتفت الیه .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: بان یکون قبلها شئ؟

من حرف او کلمة موصولة بها .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: و ذلک؟

ای تخفیف المهموز بقلب الهمزة او حذفها اه او ای تخفیف الهمزة و اطلاق تخفیف الهمزة علی حذفها اصطلاح و لا مشاحة فیه و هذا هو الظاهر من شروح الشافیة والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وقیل بینها؟

الظاهر قیل وبینها فان القیل قائل بالتفسیرین کمافی شرح الشافیة والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: ان کان قبل الساکنة غیرها؟

فی کلمتها او لا تامّل .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: قالوا وجب قلب الثانیة یاءً؟

ثم حذفت کالامثال الاول او لا کالثانی .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: و واواً فی غیره؟

افراد الضمیر ناظر الی العطف بأو .

❋ ❋ ❋ ❋

قوله: یرد علیهم انه صح التسهیل؟

هذا ناظر الی القاعدة الاولی .

* * * * *

قوله: والتزم؟

وارد علی القاعدة الثانیة ، والله اعلـم .

* * * * *

قوله: وهی اسماء؟

ای فلیست شاذة .

* * * * *

قوله: لیست جاریة؟

ای لیست من الآلة .

* * * * *

قوله: الا المنحل والمدق؟

ای فیهما من الشواذ .

* * * * *

قوله: والمرة من الثلاثی؟

ای مصدره المجرد مما لا تاء فیه ای من مصدر ولما کان بین المصدر الثلاثی المجرد وبین مصدر لا تاء فیه عموماً من وجه صح جعل احدهما بیاناً للآخر فقوله من الثلاثی اه حال من ضمیر الخبر ومما بیان له ای لمضافه المحذوف وهو مصرح به فی الاصل والله اعلم.

* * * * *

قوله: اتیته اتیانةً و؟

اه والقیاس اتیة و لقیة .

* * * * *

قوله: وهمامماعداه الخ؟

ای مما عدا الثلاثی المجرد اه بان لم یکن ثلاثیاً و هو الرباعی بقسمیه او کان ثلاثیاً و لم یکن مجرداً بل مزیداً کاناخة او کان ثلاثیاً مجرداً و کان فیه تاء کخسة یکون علی المصدر المستعمل الاشهر فما- جاء له مصدران و کان کل منهما مستعملاً لکن احدهما اشهر لا یبنیان الا منه فیبنیان من دحرجة لا دحراج قاله بعض شراح الشافیة ثم ان کلاً من القسمین الاولین اما فیه تاء فمصدره التاکیدی و النوعی و المری واحد و الفارق بین الثلاثة القرائن و کذلک المصدر الذی فیه تاء من الثلاثی المجرد لا فارق بین الثلاثة منه الا القرائن او لا تاء فیه کتفریح و احرنجام فالمصدر التاکیدی منه بلا تاء و مصدرهما المری و النوعی بتاء و الفارق القرائن ؛ إذا علمت ما ذکرنا یظهر لک ان الاصوب ان یقول بدل فان لکن ان و ان یؤخر والفارق القرائن و ان یترک قوله و ذلک فی غیر الثلاثی لظهور ان الداخل فی قوله مما عداه المصدر الذی فیه تاء من مصدر الثلاثی المجرد لا ما لا تاء فیه .

ثم **اعلم** ان ظاهر شرح الشافیة للرضی والعصام وصریح شرح الفریدة للسیوطی (**قدس سره**) ان النوعی لایجیئ من غیر الثلاثی المجرد والمصنف **رح** تبع الشارح العلامة وبعض شراح الشافیة کسیدعبدالله فانهما صرحا بالمجیئ والله اعلم .

* * * * *

قوله: وذلك فی غیر؟

اه قیدواقعی جیئ به للتوضیح والله اعلم .

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین .

(تمّ الکتاب بعون الله العلیّ الجلیّ)

مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

اَلْحَوَاشِی عَلَی حاشیۀ قزلجی علی تَصْرِیفِ مُلاَّ عَلِی شَیْخَانِی

تألیف
علاّمه الملاّ سیّد
محمّد حسن حسینی ابن الواژی

(۱۳۰۶ – ۱۳۷۰ ه ق — ۱۲۶۶ – ۱۳۲۹ ه ش)

وبه ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ نستعين

قوله: الحمد هو الاصل؟

اى الحمد العرفى المرادف للشكر هو الاصل والاساس لزيادة النعم **قال** تعالى: *لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ* لا الحمد اللغوى إذ زيادة النعم سبب عن الشكر وهو ليس شكراً **والاصل** اى القانون الكلى الوارد فى الحديث هو كل امر الخ مقدم عليه اى على الحمد، تقدم العلة على المعلول اى ايراد الحمد هنا عمل بالحديث ويجوز ان يكون الاصل الثانى بمعنى الاساس ايضاً إذ الحديث اساس ومبنى لايراد الحمد او المراد الحمد هو الاصل هنا لانه مبتدا او لان المقام مقامه والاصل وهو الله تعالى مقدم عليه انما كان تعالى اصلاً لانه موجد الحمد وغيره من الجواهر والاعراض ولما شاء من تعقيب الاصل الثانى ابطال الحصر الذى افاده هو الاصل **قال** لكنه اى الحمد هو الاصل إذ المقام مقامه و اصلية الغير باعتبار آخر او بمعنى آخر كما تبين فلا ينافى حصر الاصالة فى الحمد .

* * * * *

قوله: التّربية؟

هذا اشارة الى ان الرب بمعنى المرب و يتجه عليه ان العالم يشمل الجمادات و ليس فيها التربية بمعنى تبليغها من النقصان الى الكمال الا ان يقال نقصانها عدم الانتفاع بها و كمالها الانتفاع بها و كل مخلوق له نفع و فيه حكمة إذ الخالق حكيم عليم و عدم العلم بشئ لا يدل على عدمه .

* * * * *

قوله: جمع عالم الخ؟

يريد انه جمع على بابه كما عليه جمع منهم السيوطى(قدس سره) حيث قال فى شرح الفريدة و الاوجه ترجيح انه جمع على بابه اه وحينئذ يتجه **سؤالان الاول** ما وجه الجمعية فانه يجوز ان يراد من المفرد ما يراد من الجمع فانه يطلق على القليل و الكثير و **الثانى** ما وجه جمع السلامة فانه ليس علماً لمن يعقل و لا صفة له **فدفع الاول** بقوله و الجمعية الخ و هذا نظير قولهم فى باب التميز الا ان يقصد الانواع و اشار الى **دفع الثانى** بالتامل فى الرضى يجوز ان يقال هو صفة لانه بمعنى ما يعلم به الموجد فهو بمعنى الدال و هو و ان عم العاقل و غيره الا انه قصد التغليب **اه** بالمعنى .

* * * * *

قوله: ای من فروعیات التقلید؟

یعنی ان السلام بمعنى التسليم والتامين من كل فرعية حصلت بسبب تقليد الغير و لو كان ابراهيم الخليل او الامين جبرئيل(عليهما السلام) فالاضافة للاستغراق و اللام للجنس و المراد طلب كونه » مقلداً بالفتح و متبوعاً لكل من سواه و الظاهر ان من اوصله الله تعالى الى هذا المقام المنيف يأمنه من سائر المكاره واتباعه » لأشارة جبرئيل و اقواله تقليداً له كما لا يخفى بل هو اتباع لمن ارسله اليه و قد يقال المراد ان الاتيان بالسلام بعد الصلوة من الفروع اى فروع المسائل التى لا يظهر لنا وجه لكنا نعمل بها تقليداً للشارع اى هو تعبدى إذ هما بمعنى واحد و فيه ان هذا القول ساقط عن درجة الاعتبار و لو سلم فلا نسلم الخلو عن الفائدة فليكن تاكيداً على ان لفظة اى التفسيرية يأبى عن ارادة هذا المعنى فان الظاهر حينئذ ان يقول هو او الاتيان به بعد الصلوة او جمعهما بدل اى ان **قلت** السلام بالمعنى المار لا يجوز بالنظر الى الآل .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: والمراد بالآل الامة؟

اى الاتباع اتقياءً اولافلايرد قصور هو ترك الاصحاب لدخولهم فى الاول على هذا المعنى دخولاً اولياًلاتصافهم بالتقوى اوهومن قبيل حذف المعطوف كبيده الخيراى والشروالآل على هذابمعنىاقاربه» المؤمنين من بنى هاشم والمطلب، فى البنانى موجهاًلترك الاصحاب فى الحاشية مانصه الال له معنيان قريب وبعيدفالقريب اقاربه»الى آخرما **قال** والبعيدالاتباع اتقياءوغيراتقياء على الاصح والمرادفى مقام الدعاء الثانى فلايرد على الشارح اهمال ذكرالصحب لدخولهم فى الال دخولاً اولياً لاتصافهم بالتقوى بل بكمالها **اه** وكون معنى الثانى بعيداً انما هولكونه مجازاً إذ هو معنى لغوى على ما فى القاموس و القرينة حالية حيث **قال** والمراد فى مقام الدعاء **اه** والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: اى المؤلفات؟

لماكان المختص يقتضى سبق المطول فيفيد انه احسن المختصرات من المطولات لا مطلقا و ليس مراداً فسره بالمؤلف و فيه إذ هو تفسير بالاعم فيفيد انه احسن المطولات ايضاً و ليس كذلک و لو قيل انه اشارة الى حذف القيد لم يخلو من خدشة والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: والایجاز عکسه؟

إن اراد لغة فباطل[1] فان صاحب القـاموس فسر الاختصار بالایجاز او عرفاً فکذلک کما لایخفی علی من راجـع مبحـث الایجازوالاطنـاب مـن المختص والمطول والظاهران تلک الحاشیة مـن ملحقـات بعـض الطلبـة و لذلک لا یوجد فی النسخ القدیمة والله اعلـم .

۱- ولقد رایت التحفة بعد حین من الدهر انه قال فالـحق ترادفهما ای الایجاز و الاختصار کما فـی القاموس ، والله اعلـم ،

* * * * *

قوله: وفی الاصطلاح؟

ای عرف اهل الاداب او مطلقا إذ اهل کل علم یستعملونه بهذا المعنی تأمل والله اعلم.

* * * * *

قوله: والـمراد به؟

ﻫ للمناسبة بین التمام و الاتمام .

* * * * *

قوله : و الـمراد به الامهات؟

ﻫ کمایدل علیه صیغـة لابد وهو بالرفع وصف سببی للفوائد والله اعلـم .

* * * * *

قوله : من کفاه مؤنته الخ؟

فعلی الاول متعدالی مفعولین ومعنی المؤنة بالفارسية (*مایحتـاج کـسی برخـود گـرفتن*)ای تحمل عنه مایحتاج الیه والتقدیر ولا کافیهم جمیع ماالخ وعلی الثـانی متعـد الی واحدومفعوله جمیع واللام علی التقدیرین زائدة لتقویة العمل والله اعلـم .

* * * * *

قوله: المراد بها فروع القواعد؟

لانه المتبادر من لفظ لایستغنون[1] والله اعلـم .

۱- بان یکون المراد بما لابدلهم الامهات و بما لایستغنون الفروع والفوائد الثانیة و بالفرائد الاولی .

* * * *

قوله : فتأ مل؟

كأنه يشير الى أن الظاهر من تعميم الفرائدومن لفظ الفوائد العكس فان الفائدة بالفرع انسب والتعميم بالقاعدةاليق فالنشر على غير ترتيب اللف احسن فانظر ماذا ترى ؟ والله اعلم .

* * * * *

قوله: لجميع ما لا؟

اه اللام متعلق بيعمم يعنى ان المصنف عاب الاصل بانه غير كاف لجميع ما لا يستغنى عنه فلابدان تكون تصنيفه كافياً كذلک والايقع فيما هرب عنه والله اعلم .

* * * * *

قوله: اى للزكى و الغبى؟

اخذه من اطلاق المبتدئين فالمعنى اى للزكى والغبى من المبتدئين و لقد صدق المصنف ﷺ فان كتابه هذا جامع لجل ما يحتاج اليه المبتدى ولايستغنى عنه فرحمه الله ورضى عنه وذكر الجميع مراداً به الجل كثير شائع سيما فى مقام المدح فإذا علمت ما قلنا علمت انه لا وجه لان يقال هذا كذب محض فكيف يليق حمل كلام المصنف عليه و كانه لذا قال والله اعلم .

* * * * *

قوله: غيرمن هى له؟

المتبادر من هذه العبارة ان المفعول الذى جرت الحال عليه غير الذى لم تجر هى عليه فهو كذلک إذ التقديرمع نسخى بعض عباراته ببعض اخرى فالاول للاول و الثانى للثانى و الثالث للثالث فالمعنى حالكونى او حالكون بعض عباراته آتياً انا بخير منها او حالكون البعض الناسخ آتياً بخير منها فهو كعيشة راضية و لما كان التركيب الثانى مبنى على مذهب الكوفيين القائلين بجواز ترک التاكيد بالمنفصل للصفة الجارية على غير من هى له عند امن اللبس نحو هند زيد ضاربته كما فى الرضى قال فتدبر والله اعلم .

* * * * *

قوله: الباء بمعنى من؟

لان الظاهران الخير مستعان منه وانه اسم تفضيل وظاهران الاستعانة المتعدى اليه بمن او هى باقية على معناها و المستعان منه محذوف فيرد ان الاستعانة لا يتعدى بالباء فدفعه بقوله **لكن الاستعانة متضمن التذكير** للزوم التاء او بتاويل اللفظ **لمعنى التمسک** و هو يتعدى بالباء ، **قال الرضى** الحمل على التضمين اولى من حمل حرف على غير معناه اه و هو يقتضى

اولویةهذاالوجه[1] من الوجه الاول والتقدیر مستعیناً متمسکاً بخیر **اه** اوبخیر من قبیل واسئل **القریة** فی حذف المضاف ای مستعیناً بمدد خیر من یستعان مددهم و قیل ای بتوفیق خیرمنه فالمستعان منه علی هذا ایضاً محذوف وبمدداوبتوفیق مستعان به لا مستعان منه فافهم وایضاً یحتمل ان یکون وجهه‌ان جمیع ما قلته فی بخیر یجئ فی به یستعان فلا تفیده هناک و یحتمل ان یکون اشارة الی جواز ان المراد بالخیر (نیکی) کما **قاله** قبل فیکون المعنی مستعیناً بفضل من بفضله یستعان فلا یحتاج الی شئ من التأویلات المذکورات والله اعلم ، کانه یشیر الی انه لو قیل بخیر ای بفضل علی انه بمعنی (نیکی) کما مر لم یحتج الی تاویل اوالی ان الظاهر ان بـه فی به یستعان کبخیر علی کل معنی إذ الظاهر عدم التفرقة فان کانت الباء الاولی بمعنی من فهی بمعنی من ایضاً و ان بقیت علی معناها و قلنا بالتضمین او بحذف فکذلک هی فحینئذ لایظهر للوجه الاول بل للوجوه الثلثة معنی یقبله اولوالألباب ان قلنا ان تقدیم به للحصر إذ من به یستعان کنایة عنه سبحانه وتعالی و فیه إذ یستعان و یتمسک بانبیائه و اولیائه فافهم وسائل الیه **قال** تعالی : فاتخذوا الیه الوسیلة فتأمل والله اعلم .

١- لکن المحشی رضی الله عنه لم یبال به بل قدم الاول اشارة الی اولیته إذ یلزم علیه حذف واحد و علی الثانی حذفان فاعرف والله اعلم .

* * * * *

قوله: منها؟

یعنی ان عن بمعنی من فهو لبیان المفضل علیه لانه علی معناه متعلق بشاغلاً إذا تعدی بالباء کان بمعنی الاقال و إذا تعدی بعن کان بمعنی الاعراض وهنا ارید منه المعنیان فتعدی بالحرفین والمعنی مقبلاً متلبساً باشمل معرضاً عن قاصر الکلمات کما قیل فانه مع کونه تکلفاً بحتاً ، غیر محتاج الیه إذ لفظ التبدیل یعنی عن افادة معنی الاعراض والله اعلم .

* * * * *

قوله: متعلق بالاتحاد؟

اه إذلایجوز ان یتعلق بالتصریف لان المراد منه لفظه فهو علم اوکالعلم کما بیّن فی محله فهو مجرد لم یبق فیه معنی المصدریة فلا یتعلق به حرف الجر و لو قیل انه ارید استعماله فی معناه لا یجوز ان یتعلق به ایضاً لفساد المعنی إذ یؤول المعنی الی ان التصریف فی اللغة التغییر و لا بالتغییر إذ یفید ان التصریف مطلقا التغییر المقید و هو خلاف المقصود بل غیر صحیح و لا یجوز

حالتيه لان انّ لا تعمل فى الحال و ان كان فيها معنى الفعل كما قاله عبد الغفور و لا يجوز حالتيه باعتبار كونه مبتدأ ايضاً الا على مذهب سيبويه و من تبعه إذ هو خلاف الراجح و لا صفتيته إذ يلزم حذف الموصول قال عبدالحكيم رضي الله عنه فى مثل هذا المقام لو تعلق بالمستقر صفة مشبهة لم يلزم حذف الموصول و لعله لم يلتفت اليه لكونه خلاف الظاهر قد يقال هذا تعريف لفظى فهو تصوير محض لا حكم فيه و ايضاً ان اريد انّ لفظ التصريف و التغيير متحدان فبطلانه ظاهر و ان اريد انّ لفظ التصريف متحد مع التغيير ففيه اذ لا اتحاد بين الموضوع والموضوع له و ان اريد انّ معنى التصريف هو معنى التغيير ففيه انّ المراد لفظ التصريف لا معناه **والجواب** انّ المراد هو المعنى الثانى فيؤول الكلام الى انّهما متحدان معناً والجواب عن الاول انّا نختار مذهب السيد السند رضي الله عنه انّ التعريف اللفظى من المطالب التصديقية و بعد اللّتيا و اللّتى الاحسن ان يجعل صفة متعلقاً بالكائن وان لزم منه حذف الموصول مع بعض الصلة فانهم كثيرمّا يرتكبونه ترجيحاً لمراعاة جانب المعنى على جانب اللفظ الجادة لأولى الالباب **قاله** عصام الدين وارتضاه عبدالحكيم رضي الله عنه اوحالاً متعلقاً بكائناً على مذهب سيبويه ومن تبعه وكذا قول المصنف بعدوفى اصطلاح واماما **قاله** المحشى رضي الله عنه فقديقال ماهوبحسب التركيب الاان يقال يريد انه حال من ضمير متحد و كذا فى اصطلاح بقرينة جعله لا اسماً لها حالاً فتبصر والله اعلم .

* * * * *

قوله: لا عاطفة على مقدر حال اى؟

اه بالجر و كان هذا رجوع الى مذهب سيبويه فافهم .

* * * * *

قوله: الاضافة لامية؟

اه ان اريد بالمجرد الفعل المجرد فلامية و كذا ان اريد به الاعم إذ بينهما عموم و خصوص من وجه و ليس الثانى جنساً للاول و اما إذا اريد من المجرد المجرد من المصادر فهى حينئذ لامية صناعة و بيانية معناً إذ هو كعلم الفقه و كذا الامر إذا قيل انه كمسجد الجامع و انتظر ما ياتى إن شاء الله على التقديرين فى الحاشية الآتية .

* * * * *

قوله: وهو؟

اى التحويل .

* * * * *

قوله: فلایسمی تحویل ضرب؟

لانه لیس تحویل مصدر المجرد .

* * * * *

قوله: اوالمراد الـخ؟

یعنی یرید المصنف بتحویل المصدر المجرد بالواسطة تحویل ضـرب الـی یضرب وتحویل یضرب الی ضارب لاتحویل ضرب مصدراً الی یضرب بواسـطة ضرب و تحویله الی ضارب مثلاً بواسطة یضرب ایً فی ضمنها کما فـی المعنـی الاول فتحویل الماضی والمضارع الی غیرهمامن المشتقات علی المعنی الاول لیس مقصوداًبالذات بل البحث عنـه انماهولکونـه طریقاًلتحویـل المـصـدربالواسطةوعلی المعنی الثانی یکون البحث عنه مقصوداً بالذات لکونه قسماً من التحویل .

* * * * *

قوله: فتأمل؟

کانه یشیر الی ما یرد علی المعنیین إذ یرد علی المعنی الاول ان یکون اکثر المباحث استطرادیاً وعلی الثانی اشتمال التعریف علی المجاز إذ یکون المراد فی التحویل بلاواسطة نفس المصدر فی التحویل بالواسطة ما حصل منه او ما اشتمل علیه و لک اختیار الشق الاول و تمتنع الاستطراد إذغایةمایلزم انلایکون البحث عن تحویل الماضی والمضارع مثلاًمقصوداًبالذات ولاضیرإذ لا یلزم ان یکون جمیع المباحث فی العلوم مقصوداً بالذات بل منها ما هو موقوف علیه للمقصود الـذاتی و لو بوسائط کما لا یخفی علی المتتبـع بل القول بالاستطراد باطـل إذ التعریـف هذا لیس اسماً للعلم حتـی یلـزم من عدم تسمیتـه بالتصـریف عـدم کونـه مـن العلم و کـذلک اختیـار الشـق الثـانی و تـجیب عن الاعتـراض بـان الاشـتمال علی المجازمع القرینة غیر مهجورة و القرینة هنا قوله او **بها** إذ هو یدل علی ان المراد بالمصدر ما یشمل المصدر الضمنی کیف لا و البحث عـن تـــحویل نفـس المصدر الی المضارع و الامر مثلاً مهجور فی العلم کما لا یخفی والله اعلـم .

* * * * *

قوله: لیس المراد بالمشتق المعنی الاعم؟

وهو ردّ لفظ الی لفظ آخرولومجازاًلمناسبةبینهمافی المعنی والحروف الاصلیة بان تکون فیهماعلی ترتیب واحد کمافی الناطق من النطق وهوالـصغیروهوالمتبادرعند الاطلاق اولاکجبذمن الجذب وهو الکبیرولو لم یکن فی الثانی جمیع الاصول کمـا فی الثلم والثلب وهوالاشتقاق الاکبرولابدفی الاشتقاق من تغییربین اللفظین تحقیقـاً

كما فى ضرب من ضرب او تقديراً كما فى طلب من الطلب كذا فى جمع الجوامع بل المعنى المتبادر اى فى هذا الفن فلا ينافى ما مر عن جمع الجوامع ان المتبادر عند الاطلاق هو الصغير و لذا فسره بقوله الذى هو الفعل الخ .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: الذى هو اسم الفاعل فى هذه الصنعة؟

ان اراد من حيث الصيغة فظاهر المنع و كذا ان اراد من حيث المعنى و ان اراد غير ذلک فليبين و كأنه اراد بهذا القول دفع ما يرد من ان اسم التفضيل إذا دخل فى المشتق بالمعنى المتبادر فلم لم يبحث المصنف عنه ؟

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: فيكون المصدر استطرادياً؟

كله مجرده و مزيده لخروجه من المشتق بالمعنى المار ، و ايضاً الذى هو اسم ـه اعتداد لعدم بحث المصنف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: ولايبعدان يدخل فيه؟

اى فى المشتق مصدرالفعل المزيد فيه بان يراد من المشتق المشتق بالاشتقاق الصغير و يدعى انه المتبادر فى هذا العلم ايضاً فلا يكون الكل استطرادياً بل مصدر المصدر المجرد مطلقاوحينئذ ان قلنا ان الانتصار مشتق من النصر فهو بلا واسطة او من انتصر المشتق من نصر المشتق من النصر فهو بالوسطة .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: ويجوز ان يكون الخ؟

اى يجوز ان يقال المراد بمصدر المجرد فى الحد مصدر هو بنفسه مجرد عن الزوائد فلا يشمل نحو الغفران و الجلوس بل لابد ان يقال انّ غفر مشتق من الغفر و رحم مشتق من الرحم لا من الرحمة فان كان الفعل جاء له مصدر مجرد و مزيد فيه فالمجرد هو المشتق منه كجلس فهو مشتق من الجلس لا من الجلوس و ان لم يجئ له الا المزيد فيه كقام و قعد فهو مشتق من المجرد الفرضى كالقوم و القعد .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: فمصدر المزيد فيه كذلك؟

اى من اضافة الموصوف الى الصفة فالمراد بمصدر المزيد فيه مصدر هو مزيد فيه سواء كان مصدر الفعل المجرد كالقيام و القعود او لا كالانتصار يعنى فنقول حينئذ ان المصدر المزيد فيه مطلقا كالقيام و الانتصار داخل فى المشتق فلا يكون المصدر استطرادياً الا لمجرد فالقيام و القعود مشتقان من القوم و القعود و ان لم ينطق بهما كما قاله المصرى .

* * * * *

قوله: والمراد الخ؟

يعنى فالمصدر المجرد مذكور فى العلم من حيث هو مبداء الاشتقاق فلا يكون شئ من المصدر استطرادياً .

* * * * *

قوله: فتأمّل؟

كانه يشير الى ان ادخال المصدر المزيد بتلك التكلفات و ان كان له وجه يمنع منه **قول** المصنفﷺ **لتحصيل معان مقصودة لا تحصل الا بها** فانه لا ينهض فى اشتقاق القيام من القوم و المقتل من القتل الا بادّعاء ان معنى القيام و المقتل ازيد إذ كثرة الحروف يدل على كثرة المعنى كما قاله العلامة ابن قاسم فى حاشية جمع الجوامع والله اعلم .

* * * * *

قوله: لمصدر المزيد تأمّل؟

كانه يشير الى ان ادخال مصدر الفعل المزيد فيه فى التعريف .

* * * * *

قوله: اى علمه بهذه الصنعة؟

اى علم الصرف يرد دفع ما عسى ان يقال كان عليه ان يثبت ضرورية العلم لا جزء منه بان المراد من التحويل هذه الصنعة مجازاً و الاضافة كعلم الفقه او ان الاضافة من قبيل اضافة الباحث الى المبحوث عنه و المعنى فاذاً صار العلم الباحث عن التحويل ضرورياً و هو هذا النوع المخصوص من علم الصرف ولما كان لقائل ان يقول الدليل انما يفيد ضرورية العلم بالتحويل لا ضرورية العلم بهذه الصنعة فلا تقريب فظهرفساد التوجيه الاول وان اصل الاعتراض باق على التوجيه الثانى فبان فساده ايضاً **قال** تأمل اشارة الى **الجواب** اما عن الاول بانّ

اثبات الاحتياج الى الجزء يستلزم اثبات الاحتيـــاج الـى الكـل، نعـم لا يثبـت الاحتياج الى جميع اجزائه وهوغيرلازم لجوازان يكون بعضه لتوضيح بعض آخـر او لكونه محتاجاً اليه فـى علم آخر و اما عن الثانى فبانّ حاصل التوجيه الثـانى انّا لا نسلم ان اللازم على المصنفﷺ اثبات الاحتياج الى مطلق علم الصرف بل اللازم عليه اثبات الاحتياج الى ما فـى هذا الكتـاب و هى القواعـد الباحثة عـن احوال التحويل فالجواب المشار اليه بالتوجيه الاول تسليمى و بـالجواب الثـانى تمنيعىّ و يمكن ان يقال اراد المحشىﷺ بهذه الصنعة صنعة التحـويل لا الصنعة التى هى عبارة عن العلم فالمراد من التوجيهيـن هو الـجواب الثـانى فيكون هذا مثل ما قاله السيد الچورى ﷺ هنا والله اعلــــم .

* * * * *

قوله: مثله فيه؟

اى مثل الواو فى دخول والله اعلـم .

* * * * *

قوله: اولـمنع الخلـو تـأمّـل؟

لفظة اومبتداء ولمنع الخلو خبرهاوعلى التقديرين حال من الضمير المـستتر فى الظرف و التقدير او لمنع الخلو على تقدير وقوعها فى كل من التعريفين إذ لو كانت للانفصال الحقيقى لم يشمل التعريف ما هوساقط فى بعضالتصاريف وثابت فى البعض الآخر فالثابت فى جميع التصاريف لفظاً قـسم والثابـت فـى جميعهـا تقديراً قسم و الثابت فى جميعها لفظاً و تقديراً قسم ثالث و هو مادة الاجتمـاع و قس على هذا تعريف الزائد فالاصلى هو الثابت فـى جـميع التصاريف سواء كان لفظياً فقط اولفظياًوتقديرياً و لا ينافى ما تقرران بين اللفظـى والتقـديرىانفـصال حقيقى إذ منع الخلو من اقسام المنفصلة التى تتركب مـن قـضيتين و معلـوم ان قولنـا الاصلى اما ان يكون ثابتاً فى جميع التصاريف لفظاً و اما ان يكـون ثابتـاً فيه تقديراً قضية بيـن جزئيها معنى الخلو كما اتضح مما مر و نظيره ما قـالوا ان الواحد و الكثير ليس بينهما منع الجمع ضرورة ان الواحد جزء الكثير و إذا ركب منهما المنفصلة فهى مانعة جمع كما بين فى موضعه فلعل وجه التامل دفع تلـك المنافاة و قيل وجهه ان المراد بمنع الخلو ما هو بالمعنى الاعم la فيـه إذ هو لـه فـردان المعنى الاخص و الانفصال الحقيقى و لا يجوز ان يراد منه الثـانى لـــما مر من عدم جامعيــة التعريف حينئذولايجوز[١] ان يـراد منه الاول على زعمه كما صرح به حيث قال إذ بين اللفظى والتقديرى انفصال حقيقى والله اعلـم .

١- فما فائدة ارادة المعنى الاعم بل يقال مع لا وجه للعدول من الانفصال الحقيقى الى القـول بمنـع الخلو فاعرف والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: يوازن بميزان المبدل منه، تأمّل؟

وهوتاء افتعل لابالمبدل منه وهو تاء الموزون كاستمع وفرق ظاهربين التائين فان الاولـى لبيان الوزن و الثانية للمطاوعة فحينئذ يظهراشكال قول المصنف رضي الله عنه ويعبرعن الزائد بلفظه كما حررنا هناك فارجع اليه تَنَـلْ إنـشاءالله تعـالى فوجـه التامل اشارة الى الجواب والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: والا زائدة؟

إذ الحرف لا يعطف و لا يعطف عليه اى استقلالاً .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: اى المكرر الحاصل بتكرير الحرف؟

ها فخرج نحواجلوّزفانه لولم يقيدبقيديخرجه لفسدالاستثناء فتفكروالله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: فى كرم مـثلاً ؟

قيد مدخول فى إذ ما قبله استغنى عن التقييد بالكاف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: فان المكرر الثانى الذى؟

ها صرح بماعلم اولاًمن قوله بتكريرالحرف الاصلى لينهض بيان الخلاف والله اعلم.

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: من المكرر الاول؟

فلايردجلباب وسحنون بالضم بان يقال مقتضى هذا ان يعبر فيهما بالالف و الواو لا بالـلام مـع انـه ليـس كـذلک والله اعلـــم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: على ان الاكتراث؟

اى المبالاة .

* * * * *

قوله: كالذى قبله؟

وهــو المكرر الاصلى .

* * * * *

قوله: فيعبر عنه؟

اى المكرر الزائد .

* * * * *

قوله: بما عبر به؟

اى المكرر الاصلى .

* * * * *

قوله: كما يزاد الالف؟

تركه احسن والله اعلــم .

* * * * *

قوله: العلـة المـارة؟

التــى هى الاهتمــام بالزائد المكرر كالمكرر الاصلى الذى قبله .

* * * * *

قوله: على الاصح؟

يحتمل تعلقه بمثال الاول اوبقوله لباطن الريش والاول اولى والله اعلــم .

* * * * *

قوله: وان صعفوق اعجمی کالجوهری؟

من قال انــه اعجمی لکنــه معرب یجعل العجمة سبباً لندوره لا لعـدمه کما یفهم مــن بعض شــروح الشافیــة و یحتمل ان یکون هذا وجه التامل ایضاً .

* * * * *

قوله: وحینئذمنصرف؟

اه و ان کان عجمیاً لان شرط تاثیر العجمة العلمیة والله اعلــم .

* * * * *

قوله: فیجوز؟

ای فحینئذ غیر منصرف لک یجوز ان اه .

* * * * *

قوله : تأمّل؟

لما کان لقائل ان یقول لو کان امتناعــه للتــانیث و العلمیــة لکــان امتناعــه جائزاً لا واجباً إذ التانیث بالاعتبار **قال** تامّــل .

* * * * *

قوله: فــی التسعة؟

بضرب حرکات الثلاث للنون فی حرکات الـزاء والله اعلــم .

* * * * *

قوله : موضعهــا؟

اه لیکون علی ترتیب ما تقدمه من کل وزن یکون تمیزبعضهاان بعض بحرکة الفاء حیث ذکر منه مفتوح الفاء اوّلاً ثم مکسوره ثم مضمومه بــلا فـصل و لکــن اخرها اشارة الی قلة هذا ای بالنظر الی اختیه والله اعلــم .

* * * * *

قوله: بالاضافة؟

ای باضافةنحوالی نصران کان مثالاً للماضی وحده علی الاصل من الترتیب اوباضافة نحو الی ینصران کان مثالاً للمضارع وحده علی القلب من الترتیب لانه لو جعل ینصر مضافــاً الیــه لنحو ، لابد ان یقدر تقدیمه علی نــصر او بالاضــافة

الی کلیهما ان **قلنا** انهما امثال لکلیهما فکـأنک قلت نحـو نـصر و ینـصر فنحـو مضاف الـی کل منهمـا بواسطـة العطف و حـذف حرف العطف شائع و هذا هـو المراد**بقولـه** فی الحاشیة او لمنع الخلووالا لکان قاصراً **اه** هذا واما ما **یقـال** ان المراد اضافة نصر الی ینصر وبالعکس وان المراد بما **قالـه** فـی الحاشـیة ان کـلاً منهما مضاف و مضاف الیه للآخر فی آن واحد فممالاینبغی ان ینسب الی ادنـی الطلبة فضلاً عن هذا العالم النحریر و المدّقق الذی اشـتهر صیتـــه بـین الـصغیر والکبیر والله اعلـم بحقیقة الحال فی کل وقت و آن .

* * * * *

قولـه: اوکلاهـما؟

یرد علیه انه لو کانا من جنس واحد کصحّ لا یجوز الفتح **قاله** سید عبدالله فالتوجیه الاول و الاخیر غیر سدید والله اعلـم .

* * * * *

قولـه: او هـو اغلبی؟

هذا انما یکون وجهاً للترک .

* * * * *

قولـه: اوقـیدمـثلاً؟

لایقال هذا تفسیرإذیشملالفاءلانا نقول بعـد ماصـرح المـصنف رضی الله عنه بعـدم الاعتبار بالفاء لایتوهم هذا کانه **قال** فلیتامل اشـارة الی ان خیر الامور اوسـطها لـما یرد علی الوجهیـن الاخیـرین کما اشـرنا الیه بل لقائل ان یقـول لا حاجـة الی التوجیه فان نحو بخع یصدق علیه عینـه او لامـه من احـــرف الحلـق فـان الظاهر ان المراد ان العین و اللام حـرف الحلـق سـواء کـان الغیـر مـن الفـاء او المجموع کذلک ام لا والله اعلـم .

* * * * *

قولـه: والاولی؟

لان اطـلاق النصب علی حـرکـة العیـن او الفاء بـل علـی الحرکـة الغیـر الاعرابیة مطلقا لا یصح الا بارتکاب تجوز بخلاف الفتح فانه یطلـق علـی غیـر الحرکة الاعرابیة و لو لم تکن بنائیة کحرکات الاوائل .

* * * * *

قوله: والاولـی فتحهـا؟

بل الاولی فتحها ای العین فیهما والله اعلـم .

* * * * *

قوله: ایثاراً للتـغایـر؟

ای لشـدته و زیادتـه و الا فـلا یظهـر له وجه نعم لیس فی مـات یمـات تغییر الآن ای بعد القلب فتامل والله اعلـم .

* * * * *

قوله: لایجیئ هذا البـناء؟ اه

شمع مریـم را بـهل افروخته که بـخارا میرود این سوخته

یعنـی چنانکـه شـیخ مثنـوی رضی الله عنه بحـث حـضرت مـریم رضی الله عنه را ناتـمام بجـا میگذارد وبه مناسبت مقام بـحث صـدر جهـان را پیـش مـی کـشد و سپـس بـه بـحـث حضرت مریم بازگشته و آن را به اتمام مـی رساند ، به همان ترتیب مصنف رضی الله عنه بـحث مصدر فعل را ناتـمام جا گذاشتـه وبـه مناسبت مقام درمورد فعل مفتوح العیـن صحبت می کند والله اعلـم .

* * * * *

قوله: تـدبـّر؟

اشارة الی جواز حذف ثلاث مضافات ای فبناء ماضیه موزون فعلل وإذا لاحظـت قـول المصنف قبل اما الثلاثی المجرد فابنیة ماضیه الخ یظهر لک هذا والله اعلـم .

* * * * *

قوله: الـمبنی للـفاعل؟

المجرد عن الضمیر فلا یرد خفت و قلت .

* * * * *

قوله: ماء زمزم کجعفر؟

مبتداء و خبر .

* * * * *

قوله: کان السیـن فـی؟

اه وهذا لا ینافی[۱] کونهما عوضاً عن حرکة العین فی الماضـی و المـضارع کما قاله سیبویه رضی الله عنه ویمکن ان یکون هذا وجه الامر بالتامل والله اعلـم .

١- الف : فلا يقال هذا وجه زيادتهما فى المصدر و ما وجه زيادتهما فى الماضى و المضارع .
ب : فليكن فى المصدر عوضاً عن الحركة و التاء و فى الماضى و المضارع عن الاولى فقط فان العين عند سيبويه باق فى المصدر .

* * * * *

قوله: فتأمّل؟

كانه يشير الى ان ما ذكره ليس جارياً على مذهب الفراء القائل بان اصل اسطاع استطاع فحذفت التاء و فتحت الهمزة شذوذاً لكن هذا لا يضر إذ كلام المصنف رضي الله عنه مبنى على مذهب سيبويه رضي الله عنه والله اعلم .

* * * * *

قوله: والتعيين؟

جواب سؤال مقدركانه قيل يلزم من تكثير الفاعل اوالمفعول تكثير الفعل ايضاً كما هو ظاهروصرح به القاضى فى المناهج فلايوجدلمادةافتراق الفاعل اوالمفعول من تكثير الفعل **فأجاب** بان التعيين بالارادة مثلاًإذا**قلت** موّت المال واردت كثرةماوقع الموت فيه فهوللتكثير فى الفاعل وإذا**قلت** غلّقت الابواب واردت كثرةالابواب التى وقع عليه الغلق فهوللتكثير فى المفعول وإن لزم كثرة الفعل ايضاًوإن اردت من الاوّل كثرة صدورالموت وكثرةماثبت له الموت فهوللتكثير فى الفاعل والفعل معاًوقس على هذاالمثال الاخيروكان المولى المحشى رضي الله عنه فهم هذامن سوق عبارةالكمال والله اعلم .

* * * * *

قوله: كما فى تفاعل؟

صنيع عبارته يدل على ان لافرق بين البابين فى معنى التعمدوان افترقا فى معنى التكلف و الفرق بين تعمد تفعل و تكلفه ان فاعل التكلف حصل اصل الفعل له بكلفة و اتصف به حقيقة كما **قاله** الرضى رضي الله عنه بخلافه فى التعمد كتشيخ وتفقه لمن يدعى المشيخةوالفقه كذباًومنهما المتشيخ والمتفقه واماالفرق بينهما فى تفاعل هو ارادة الحصول و محبته فى التعمد و عدمها فى التكلف فتعالم لجاهل يدعى العلم من الاول دون الثانى و تغافل من الاول إن اسند لمن يحب الغفلة ومن الثانى إن اسند لمن يحب اظهاراً لغفلة دون نفس الغفلة والله اعلم .

وايضاً قوله و **التعيين** بالارادة فتامل فيه إذ ما يكون لكثرة الفاعل لا يكون الا لازماً كما فى الكمال و قد يجاب بتخصيص اللزوم بما يكون للتكثير فى الفاعل فقط كانه رضي الله عنه لهذا قال فتامل فافهم .

* * * * *

قوله: ای فی الایجاد؟

وإن لم يكونواشركاء فی وقوع الفعل عليهم فان تنازعنا[١] الحديث وتسايرنا فی البرية ونحوهما كتجاذبنا الثوب لاتفيد الا الشركة فی الايجاد دون الوقوع فاعرف .

١- **قوله** فان تنازعنا فی الرضی فی مشاركة فاعل ما نصه قد يكون المشارك بالفتح غير الذی وقع عليه الفعل كنازعت زيداً الحديث و سايرته فی البرية **اه** والله اعلم .

* * * * *

قوله: فلا يرد؟

فانه للمشاركة فی النزاع والله اعلم . وكتب **ايضاً** بان يقال لابدان يكون الفاعل شركاء فی الايجادوالوقوع عليهم كتضاربنا وتقاتلنا وامثالهمافإن الحق انه لافرق بين مشاركة فاعل وتفاعل وتنازعنا الحديث ليس كذلك فتامّل والله اعلم .

* * * * *

قوله: الاولی او بعضهم؟

ليشمل قاتل الاصحاب الكفار و ضارب الزيدان القوم والله اعلم .

* * * * *

قوله: لرجحانه؟

خلافاً للرضی .

* * * * *

قوله: من الارادة بمعنی المحبة؟

فالايجاد مصدر المبنی للمفعول .

* * * * *

قوله: مذموماً له؟

ای و ان كان محموداً فی نفس الامر نحو تأمن للمنافق .

* * * * *

وقوله: مرغوباً عنده؟

ای و ان كان مذموماً فی الحقيقة نحو تظلم و تكذب و لذا قيد الاول بلفظ له و الثانی بعنده و مثل بتظلّم والله اعلم .

* * * * *

قوله: فتأمّل؟

كان وجهه ان تفسير الارادة بالقصد كما هو مقتضی سوق عبارة الرضی لا يناسب المقام فان زيداً فی تجاهل زيدٌ يقصد الجهل فانه لو لم يقصده لم

يظهره من نفسه ، نعم لا يقصد حصوله فيه حقيقة[١] ولو قال المصنف لايريد ايجـاده فيه حقيقة لكان التفسير بالقصد مناسباً حينئـذ و ايضاً تفسيرها بالمحبة اظهر و ان الفرق بين تكلف البابين كما لا يخفى على من تأمل والله اعلـم .

١- والشارح الرضى قيد الحصول بلفظ حقيقة فالمناسب فيه تفسير الارادة بالقصد والله اعلـم .

* * * * *

قوله: دلالـة لفـظ؟

كتـكـسّر .

* * * * *

قوله: لفـظ آخـر؟

كـكـسّر .

* * * * *

قوله: فالاول مـطاوع؟

حقيقة عرفية .

* * * * *

قوله: ككسّر؟

فحذف فتكسّر .

* * * * *

قوله: وانكسر؟

وحذف كسرت الاناء من الثلاثى المجرد و كتب ايضاً اختاره علـى تكـسر ليكون نصاً فى مثاليهما للمتكلم باحدهما ، فافهـــم[١] .

١- اشارة الـى ان الاشارة الى ما ذكر انما تكون إذا كان كسّرت من التفعيل كما هو المطلوب و اما لو كان من المجرد فيحتمل ان يكون مثالاً لذكرهما احتمالاً بعيداً والله اعلـم .

* * * * *

قوله: وقيل الـمطاوعة؟

ه‍ا وهـذا ظـاهر الـرضى و كثيـر من شـروح الشافية و غيرها و نسب الى عبدالقاهر لكنــه يرد عليهم لو اردتم بيان المعنى اللغوى ففساده اظهر من الشمس و مع هذا لا يصـح تسميـة الفـاعل و الـمفعول و الفعلين بما ذكر مجازابل تكون حقيقـة عرفيـة كالصلاة فى لسان حملة الشرع و ان اردتم بيان المعنـى العرفـــى

فممنوع مستنداً بشیوع نسبة المطاوعة الی القبول و نسبة المطاوع و المطاوع الی الفعلین شیوعاً مستفیضاً بینهم بحیث لا یفهم منه الا ما مرمن المحشی اول الحاشیة و لذا اختاره السیوطیرضی الله عنه فی شرح فریدته علی ان یکون التسمیة حینئذ اصطلاحیة غیر مسلم فکون التسمیة مجازاً انما یناسب هذا المعنی وکونها اصطلاحیه انما یلائم المعنی الاول فلا وجه للتردید حیث قالوا مجازاً اواصطلاحاً وکان هذاهووجه الامربالتامل فاعرف وانصف والله اعلم .

* * * * *

قوله: المفعول؟

ای ذات الفاعل و المفعول .

* * * * *

قوله: کقبول الاناء؟

ای ذات الاناء و هو مسمی لفظه .

* * * * *

قوله: متساویان؟

ای مترادفان کما یفهم من الرضی والله اعلم .

* * * * *

قوله: فلعلّهم سمعوا؟

ها و الا فلا وجه للعدول عن الاصل والله اعلم .

* * * * *

قوله: کما لا یخفی فافهم؟

یعنی لو حملنا الحصر علی الاغلبیة لم یحتج الی هذا التنزیل والله اعلم .

* * * * *

قوله: إذ هذا مطرد؟

قد یقال اطراده فی ذا الباب کاف فی العدّ من قواعده فلا یضر[1] الاطراد فی الغیر فاما قوله والا لزم فلک ان یجیب بانه لما لم یظهر فی تلک القاعدة اختلاف فی نفس اللفظ بل فی صفته لم یعتن بها المصنفرضی الله عنه کاعتنائه بالاولی فلم یعدها من قواعد هذا الباب والله اعلم .

١- کیف والمصنف قال إذا کان فاعرف والله اعلم .

* * * * *

قوله: قاعدة اخرى؟

ای لـهذا الباب والله اعلـم .

* * * * *

قوله: اعنى الهمزة؟

إذ يقال ايتخذ بالياء لا إتّخذ كما سيجىء .

* * * * *

قوله: والتاء؟

إذ لا قلب فيه بل فيه الادغام فقط .

* * * * *

قوله: والواووالياء؟

إذ لا يقلب التـاء بـهما بل هما تقلبـان تاءً كاتّعد و اتّسر كما سيجىء .

* * * * *

قوله: وقيـل الاصل اشابهت؟

قـد يقـال هذا لايليـق بفصاحـة القـرآن تأمّـل .

* * * * *

قوله: فقلبت فيه؟

إذ كيف يصـح ثبوت و الفرع فـى موضـع لا يثبت فيـه الاصل تأمل[1] .

١- قد يقال يغتفر فى التوابع ما لا يغتفر فى الاصول .

* * * * *

قوله: الهمزة؟

الساقطة فى الدرج ففيه نظر فانظر ماذا ترى .

* * * * *

قوله: كما فى المصدرفافهم؟

كانه يشير الى انه يجوزان يقال المصدرفرع الفعل فى الاعلال نص عليه الرّضى

فالمصدر محمول[1]على الفعل لا العكس كما يفيده قوله كما فى المصدر .

١- فلا يلتفت الى ان الاعلال كيف حصل .

* * * * *

قوله: فى صورة؟

اى صورة الكسر .

* * * * *

قوله: وحملاً فى اخرى؟

اى على الصورة الاولى .

* * * * *

قوله: تامّل؟

كانه يشير الى انه لک ان تقول تلک الصورتين بالحمل على الفعل لانه فرعه فى الاعلال و الاشتقاق .

* * * * *

قوله: ويدفع بالقرائن تامّل؟

كانه يشير الى ان المراد هو الالتباس فى اللفظ إذ الدفع بالقرائن انما يلائم له و هو لا يوجد الا فى الماضى المفتوح الفاء دون صورة الكسر و المضارع و المصادر باقسامهما و الالتباس فى صورة واحدة امر سهل يدفع بالقرائن و اما الالتباس فى الصورة[1] و ان كان اعم فمما لا يلتفت اليه كثيراً ، فاعرف .

١- اى فى الكتابة .

* * * * *

قوله: اى تحول؟

تحولاً حقيقياً او لا بان صار مثله او متصفاً كاستجمع الغنم و المراد بالاصل ما يعم التقديرى فان الحجر فى استحجر ليس اصلاً له الا بالفرض والله اعلم .

* * * * *

قوله: كحب رمانك؟

اى بحسب ظاهر اللفظ وكتب ايضاً الاضافة فى هذا بحسب المعنى فافترقا فافهم .

* * * * *

قوله: تامّل؟

اشارة الی انه لیس مثله حقیقة کیف لا فانه مفرد حقیقة بخلاف حب رمان فانه مرکب حقیقة فلفظ اسم مفعول بجزئیه مضاف الی الضمیر و لا یمکنک هذا فی حب رمانک ، فتکلفوا فیه ما تکلفوا ، فافهم ، والله اعلم .

* * * * *

قوله: ای فعل متعد؟

فالمتعدی و غیر المتعدی قیدان للفعل لا قسمان فلا یضر کونهما اعم منه کما **قاله** عصم ، والله اعلم ، و کتب **ایضاً** هذا الوجه و ما بعده مبنیان علی کون المتعدی و اللازم موضوعین للاعم حقیقة و یؤیده ظاهر اطلاقاتهم و نسبتهما الی الفعل و شبهه علی السواء فظهر صحة الاضراب ببل و لما جاز لقائل ان یقول الوجه الاول ایضاً محتاج الیه علی تسلیم کونهما مختصین بالفعل بحسب الحقیقةإذاستعمالهما فی المطلوب مجاز مشهور قال فافهم والله اعلم .

* * * * *

قوله: بعمومه اوبجمع؟

اه إذا اطلق اللفظ واریدمنه المعنی المجازی والحقیقی معاًفعندعامة الاصولیین هذا الاطلاق مجازوهذا هو المراد بعموم المجازوعن الشافعی رضي الله عنه ومن تبعه مجاز بالنسبة الی المعنی المجازی وحقیقة بالنسبة الی الحقیقی وهذا هو المراد بجمع الحقیقة و المجاز .

* * * * *

قوله: والحقیقة والمجاز؟

فالمتعدی و اللازم قسمان للفعل إذ کل منهما اخص مطلقا منه بحسب الحقیقة فجعلهما قیدین توهم کذا فی عبدالحکیم التتمة والله اعلم .

* * * * *

قوله: او بالعکس تامّل؟

یعنی کما یجعل اللازم متعدیاً بجعل فاعل اللازم مفعول المتعدی یجعل المتعدی لازم بجعل مفعول المتعدی فاعل اللازم کقطعته فانقطع ودحرجته فتدحرج ذکره عصام الدین .

* * * * *

قوله: تامّل؟

يشير الى اعتراض اورده عبد الحكيم ﷺ عليه بان معنى المتعدى وصول الفعل الى المفعول و عدم التعدى انقطاعه عنه فلابد فيه من الاشتراک فی المعنى و فيما نحن فيه ليس كذلک لان باب الانفعال والتفعلل معناه القبول والتاثر اه و لک ان تعارض بان جعل اللازم متعدياً كذلک كذهب زيد و اذهبته فان الذهاب ثابت لزيد فيهما لكن فى الثانى بالجعل و بدونه فى الاول كما ان القطع ثابت للثوب فى قطعت الثوب فانقطع لكن فى الاول بطريق التاثيروفى الثانى بالتاثر فالتفرقة غيرموجه ولو سلمنا فما ذكره عصم انه ظاهربحسب الظاهروذلک كاف فتامل حتى يتضح لک الحال وبما ذكرنا ظهران ماقاله السيدالچورى ﷺ اعتراضاً على المحشى ﷺ ليس بشئ بل هوكسراب بقيعة يحسبه الظمأن ماءًوالله اعلم .

* * * * *

قوله: اشارة الى ان التصريف مضاف؟

فالتقدير من تصريف مصادر المجرد الى هذه الافعال .

* * * * *

قوله: اوالى ان الافعال جمع؟

اه ارادة المصادر من الافعال ثم ارادة المجرد منها بقرينة مامراول الكتاب ثم الاشارة اليهابهذه بعيدعن الفهم وحاصل الوجه الثانى ان التقديرتصريف مصادر هذه الافعال فارادة المجرد منها بقرينة ما مراوتصريف مصادرمجردهذه الافعال فاللام فى المضاف للجنس فتفسير المصنف ﷺعلى التقديرين لبيان المعنى ففى هذه الوجه بعدمّاكماترى فالوجه هوالوجه الاول كانه لذا قال فافهم والله اعلم .

* * * * *

قوله: فيه مافيه؟

إذ حين سقوط الهمزة يصدق على نحو استخرج الجزء الثانى من التعريف وحين ثبوتهايصدق عليه الجزء الاول فلاحاجة الى قيد متعد به والله اعلم .

* * * * *

قوله: ردت، رُدت؟

فى شرح الفريدة قرئ ردت الينا بالكسروالاشمام واضم اه فلعل المحشى اشارالى هذا والله اعلم .

* * * * *

قـولـــه؟

اهل الحجاز غيرهم قد كسروا	حروف غابر كنحو عجـروا
والياء من ذاالحكم صفر قاعدة	كذك مـا اولــه التـا زائــدة
اوهمزوصل ثم كلاً كسروا	يأبى، يحب ثم نحو يوغر
وكسـر يـاء الاول قـد نـقلـه	بعض وعن بهرائها جاتلتله
وكسرها مالم يلى ضم درى	فى لغة اياك نعبد به قرى

علامه قزلجی

قوله اهل الحجاز غيرهم[1]؟

من العرب قدكسروا الاولى[2] و الاوضح[3] غيرالحجازكلهم قدكسرواحروف غابراى مضارع **قال** الفاضل ابن الحاج رضي الله عنه ويقال للماضى ايضاًفهو من الاضداد و الاضافة فيه استغراقية لامية[4] إذ من قبيل اضافة الجزء الى الكل الذى لا يصلح اطلاق اسمه على الجزء كيد زيد و هى لامية على ما **قاله** الشيخ السيوطى رضي الله عنه فى شرح الفريدة لنحو عجروا واللام بمعنى فى و الاتيان بصيغة الجمع للوزن والمراد بنحوه كل مضارع معلوم ثلاثى ماضيه مكسور العين سواء كان صحيحاً ولومضاعفاً[5] اومثالاًيائياً إذ[6] الواوى ياتى الكلام عليه ان شاء الله تعالى او اجوف[7] او ناقصاً كاعلم واعض وايسر واخال والكسر فيه[8] افصح من الفتح وارضى والياء التى من حروف المضارعة فاللام للعهدمن ذا الحكم صفة اوبدل اوعطف بيان كما[9] قالوا به فى هذا الرجل اى المكسورية فيماذكر و الظرف متعلق بصفر قدم عليه للضرورة

١- الف : و هو قيس و تميم و اسد و ربيعة و هذيل كذا ذكره فى عناية القاضى .
ب : الاضافة للاستغراق اى بنو تميم و غيرهم من العرب الا اهل الحجاز كما صرحوا به فظهر فسادتفسير الغير ببنى تميم فقط .
٢- لسلامته عن بدل الغلط الغير الواقع فى كلام الفصحاء .
٣- للتصريح فيه بان المراد بالغير بنوتميم و غيرهم .
٤- خبر بعد خبر .
٥- هذا مبنى على الاصح إذ عده بعضهم من غير الصحيح .
٦- علة التقييد .
٧- غيرمنصرف لوزن الفعل والوصف **فان قلت** هواسم فى عرفهم لمعتل العين فلا يجوز اعتبار الوصفية **قلت** الوصفية مع العلمية ممتنع الاعتبار لما بينهما من التضاد و الاجوف اسم جنس له كما لا يخفى فليتامل[1] .
٨- اى فى ذلک اللفظ إذ ليس الامر فى تخال و نخال كذلک .
٩- الكاف تعليلية اى لما حكموا به من الحكم المذكور فان القول المتعدى بالباء بمعنى الحكم اى غالباً قاله المحقق باشازار .

١- اشارة الى انه لو كان علماً لا يضرنا ايضاً اذ الممتنع اعتبارهما لا اعتبار احدهما مع شئ آخر و وجود الاخرى كما صرح به المحققون منهم عبد الحكيم رضي الله عنه و عصام رضي الله عنه .

صفر ای خال فهو[1] صفة مشبهة قاعدة یقراء بالهاء علی الوقف لاستقامة الوزن وهی اما خبر مبتداء محذوف ای وماذکر من خلو الیاء من هذا الحکم قاعدة مستمرة بین الصرفین او تمییز من النسبة ای والیاء خال مما ذکر من حیث القاعدة فان الاصل و القیاس حفظها عن الکسرة حتی لایستثقل او بدل[2] اوخبر بعد خبر کنایة عن عدم اتصافه بالحکم المار و التذکیر باعتبار اللفظ و التانیث باعتبار الکلمة او[3] لانه[4] من اسماء حروف الهجاء و هی مؤنثات سماعیة و کسرها للدلالة علی کسر العین فی الماضی کما قاله المصنف رضی الله عنه ولم یکسر الفاء لتلک الدلالة لان اصله فی المضارع السکون و لا العین لئلا یلتبس یفعل المفتوح بالمکسور ولا اللام لانه موضع الحرکة الاعرابية فيتغيّر بحسب العامل غالباً[5] و لم یکسروا الیاء استثقالاً[6] کذاک ای مثل ما ذکر[7] فیما مر[8] ما ای فعل مضارع معلوم اوله التا زائدة بالوقف ای اول ماضیه التاء الزائدة سواء کان من الثلاثی المزید فیه او الرباعی کذلک کتکسر و تدحرج ، قوله : کذلک مرکب من کاف التشبیه اسماً او حرفاً و اسم الاشارة و لیس بکنایة کما وهم فیه فی مثل هذا المقام لالحاق حرف الخطاب به خبر لما الموصولة او الموصوفة **إن قلت** اوله مبتداء و التاء خبره و تقرر[9] ان تعریف الخبر لحصره فی المبتداء و هو باطل ههنا ضرورة إذ التاء لیس منحصراً فی اول ما ذکر[10] **قلت** ذلک[11] ممنوع کلیاً او اللام زائدة جییٔ بها للضرورة او ان اوله منصوب بنزع الخافض و التاء فاعله او التاء مبتداء و هو خبره و قوله : زائدة حال من التاء و هذا علی تقدیر کونه فاعلاً ظاهر و کذا علی تقدیر کونه مبتداءً إذ یقال انه مبنی علی مذهب امام النحو ای سیبویه وابن مالک و من تبعهما و اما علی تقدیر کونه خبراً فخفی فنقول

١- الفاء للتعلیل لا التفریع فلا یتوجه المنع فاعرف .
٢- هذا إذا کانت ماخوذة من العقود و لا یجوز ان یقال بعطف البیان لانه لا یجری فی غیر المعارف علی الاصح قاله الشیخ السیوطی رضی الله عنه تامل .
٣- جواب عن سؤال مقدر کانه قیل إذا کان قاعدة من القعود کما فی الوجهین الاخیرین لم ذکر صفر وانث قاعدة فان ضمیر کل منهما راجع الی الیاء و اجاب بجوابین .
۴- **قال** الفاضل الرومی إذا ذکر المؤنث السماعی و ارید معناه یجوز رجع الضمیر المونث والمذکر الیه .
۵- احتراز عن نحو لاتضربنّ و یضربان و یضربن ، تدبر .
۶ - للکسرة علیها .
٧ - ای نحو عجروا .
٨- ای فی کسر حروف الغابر غیر الیاء لدی غیر اهل الحجاز .
٩- ای و قد تقرر .
١٠- ای ما تقرر .
١١- ای ما تقرر .

قال الناظم المحقق علی الجلال حاشیة التهذیب[1] جوّز ابن مالک رضي الله عنه الحال من المبتداء فیجوز ان یُجَوِّزَ هو او من تبعه من الخبر ایضاً انتهی بحروفه او من الضمیر المستتر[2] فی الظرف علی تقدیر کونه خبراً اوهمزوصل ای مثل ما ذکر فعل مضارع معلوم اول ماضیه همزة وصل سواء کان ثلاثیاً مزیداً فیه اورباعیاً کذلک کاستخرج واحرنجم والاضافة[3] من قبیل اضافةالسبب الی المسبب

وکسرحرف المضارعة غیرالیاء تنبیهاًعلی کسر اول الماضی کما ذکره المصنف رضي الله عنه **قال** الشیخ الرضی رضي الله عنه ثم شبهوا ما فی اوله تاء زائدة من ذوات الزوائد نحو تکلم و تغافل و تدحرج بباب انفعل لکون ذی التاء مطاوعاً فی الاغلب کما ان نفصل کذلک **اه** بحروفه ای مطاوع فی الاغلب فان کون انفعل للمطاوعة دائماً[4] لاینافی اغلبیته فظهر[5] ان الاولی تقدیم ما اوله الهمزة علی ما اوله التاء لکن الناظم لم یعتبر ذلک لضرورةالشعرثم[6] عدل من الواوالیه رعایة للوزن کلاًکسرواای کسرغیراهل الحجازکل حروف الغابرای حتی الیاء فالتنوین عوض عن المضاف الیه .

واعلم ان التنوین لایعوض عن المضاف الیه الاإذاکان المضاف کلاًاو بعضاً اوإذ کحینئذای حین إذاکان الامرکذا **قاله** مولی المدققین عبدالحکیم بن شمس الدین رضي الله عنه فی التتمة فتنبه فی یأبی بفتح الیاء[6] وکسرها ای مضارع ابی فهو منصوب تقدیر اًبنزع الخافض اومفعول کسروافیه مجاز مرسل من وجهین الاول ذکرالخاص وارادة العام و الثانی ذکرالکل وارادة الجزء فتأمل، وهو[7] غیرمنصرف للعلمیة ووزن الفعل و یجوزاعتبارصرفه للمناسبة **قاله** عبدالحکیم رضي الله عنه ثم **قال** تنوین التناسب قد یدخل علی غیرالمنصرف مع عدم ذکرالمناسب معه، **قال** عصام رضي الله عنه جعل من هذا القبیل ای اعلام الاوزان التی قصدبها بیان وزن منصرف فی وجوب الصرف کل لفظ منصرف ارید به نفسه

۱- فی تعریف الفصله . ۲- وهو هی تامل .

۳- ای همزة سبب وصلک بالابتداء بالساکن فافهم .

۴- اراد بذلک دفع ما یرد علی الشیخ من انه من الذین ذهبوا الی ان انفصل للمطاوعة دائماً فکیف یقول ان انفصل طاوع غالباً و وجه الدفع ظاهر علی ما هو ماهو .

۵- ای مما نقلناه من الشیخ ان الاولی **اه** لان اللائق بیان المشبه به اولاً ثم بیان المشبه کما لا یخفی .

۶- یعنی ان ثم هنا بمعنی الواو و لیس فیه التراخی لان ثبوت کسر حرف الغابر لیس لما بعد ثم مؤخر اعنی ثبوته لما قبله قال صاحب القاموس جاء ثم للمهملة و قد یتخلف کقولک اعجبنی ما صنعت الیوم ثم ما صنعت امس اعجب .

۷- فان **قلت** ینبغی ان یقتصر علی الاول والایلزم تحصیل الحاصل قلت انما یلزم هذالو[1] کان المراد بیابی لفظه بخلاف ما إذا کان المراد به مضارع ابی فلا یلزم حینئذ و یؤدی المراد علی التقدیرین تامل .

۸- فیه ما لا یخفی علی الزکی و لا اعتبار بالغبی فافهم .

۱-اشار بلو الی ان تلک الارادة غیر صحیحة ..

فانه يعامل به معاملته مع انه قد يكون غير منصرف حينئذ للعلمية و سبب آخر و يعبرون عن هذا التناسب بالمشاكلة، فظهرانه يحكم بوجوب الصرف فى امثال هذا المقام الا ان يقال لم يرض بذلک حيث **قال** جعل بصيغة التمريض وان هذا للتناسب الذى فيما ذكرالمناسب معه فاعرف، فان ذلک يفيد البصيرة فى مواضع كثيرة انما كسروا الياء و هو شاذ لان كسر باقى حروف المضارعة شاذلان ماضيه ليس مكسور العين فجرّئهم الشذوذعلى شذوذآخروليلزم قلب الهمزة الثقيلة ياء فيحصل التخفيف ووجه الشذوذالاول[1] ان حق ماضيه الكسر لفتح المضارع فان[2] قياس فعل المفتوح كسر المضارع او ضمه و اما فتحه فلعارض وكسرواكلهافى يحب اى فى مضارع حب فذكر لفظ لفظ قيدلفظَىْ يأبى ويحب لحن وهوكيأبى[3] الا انه لک اظهارالنصب والتنوين لولم يخلّ بالوزن فى يحب لافيه ولما كان حبّ يحبّ شاذاً إذقياس فعل المضاعف المتعدى ضم العين فى المضارع وهى فيه مكسورة كسروا غيرالياء لحملهم الشذوذعلى شذوذآخرثم الياء[4] لذلک **ثم** عدل اليه لمامر **نحو** بالنصب **يوغر** لولم يخل بالوزن لجاز جرّه[5] مع التنوين فى اللفظ وفتحه فيه فلا تغفل مما كان مثالاً واوياً من الباب الرابع **قال** الشيخ الرضى رضي الله عنه فى شرح الشافية لم يكسروا الياء استثقالاً الا إذاكان الفاء واواً نحو ييجل **و قال** فى شرح الكافية و يكسرون اى غيرالحجازالياءايضاً[6] إذا كان بعدهاياءاخرى، اى ما سيكون ياء فاندفع التدافع بين كلاميه وكلام المحقق شهاب رضي الله عنه فى حاشية البيضاوى ويؤيدما فى شرح الشافية فيؤيد[7] ما صنعنا و منهم من لم يتنبه فوسع الدائرة و ادخل مثال الياء فى تلک القاعدة .

١- اى المجرد .

٢- علة العلية فاعرف .

٣- فيه تامل .

٤- اى فالياء ومنهم من قال كابن مالک بانها اى ثم كالفاء ايضاً قد حكى فتوجه .

٥- يعنى ان يوغر غير منصرف للعلمية و وزن الفعل و فيه التانيث باعتبار الكلمة و لک التذكير باعتبار اللفظ ففيه سببان من غير اعتبارک و سبب آخر بان شئت فعلى ما ذهب اليه المحقق عبدالحكيم رضي الله عنه يجوز صرفه للتناسب و عدمه فان لم يبق على حال الحكاية التى[1] هى الاكثر بان يدخل عليه الاعراب و لم يخل بالوزن لجاز جره مع التنوين لكونه مضافاً اليه على الاول و فتحه بلا تنوين على الثانى **واما** على ما ذهب اليه الفاضل عصام رضي الله عنه فلا يجوزفيه الا الاول فلا يدخل عليه لو اعرب الاول **ثم اعلم** ان كونه غير منصرف مبنى على ما ذهب اليه العلامة الثانى محقق التفتازانى رضي الله عنه من الالفاظ إذا اريد بها نفسها فهى اعلام لهاواماماذهب اليه السيد السند رضي الله عنه من انها حينئذ ليست اعلاماً وضعية لا نفسها فلا ، فافهم .

٦- اى كباقى حروف الغابر .

٧- اى يمكن ان يؤيد فافهم .

١- اى بقائه على حال الحكاية هو الاكثر من اعرابه و كذا الحال فى كل لفظ مبنى اريد به نفسه نص عليه نجم الائمة .

ثم اعلم ان الشيخ المذبور **قال** كسر الياء لينقلب الواو ياءً[1] لغة جميع العرب الا الحجازيين فى كل مثال واوى **وقال** ايضاً وليس كسر الياء فيه ككسر تعلم و نعلم لان من كسر ذلک لايكسر الياء واما إذا كان من باب الثانى ولو فى الاصل او الخامس فيحذف الواو كيعد ويسع ويجد بالضم ويمق **واما** من باب الاول فلم يجيئ المثال مطلقا الا وجد يجد وهو ضعيف مع انه يجوز ان يقال اصله الكسر كما اشرنا اليه وحذف الواو[2] وان لم يحكم بان اصله الكسر لوقوعه بين الياء والضمة فانه إذا كان وقوعه بين الياء والكسرة التى هى اخف من الضمة موجباً للحذف كان وقوعه بينهما وبين الضمة سبباً لذلک بالاولى لان **قياس** فعل المفتوح **اما** الضم او الكسر و **اما** الفتح فلعارض فرفضوا الاول استثقالاً **فان قلت** أليس الثانى ثقيلاً بقرينة حذف الواو وجوباً و الياء عند بعضهم كتسر **قلنا** بلى ولكن ويل اهون من ويلين **فان قلت** هلا بنوا منه ثم يحذف الفاء كما فعلوه فى الثانى **قلنا** إذا لم يكن من الثقيل او الاثقل ينبغى اختيار الاول كما لا يخفى ثم تخفيفه **فان قلت** اما جاء يسر ييسر ووسم يوسم من الباب السادس **قلنا** لكن انما بنوهما على هذا الاثقل لعدم كون مضارع فعل المضموم الامضموم العين فكرهوا المخالفة بكسر العين فى معتل الفاء **فان قلت** لم خففوه بحذف الفاء **قلنا** لما كان ذلک الباب للغرائز كان المناسب فى الفاء البعيد عن موضع التغيير فان فاء حقه الاخر او ما يجاوره و لذا غير طال وسرو مع كونهما منه تطبيقاً بين اللفظ و المعنى فى الجملة هذا ، فلنرجع الى المقصود، و كسر ياء الاول كآخر اى الثلثة الاول فظهر ان غير الحجاز اتفقوا على كسر الياء فى الثلاثة الآخر و هو المصرح به فى شرح الشافية لنجم الائمة دون الثلاثة الاول فظهر ان الناظم..نورالله مرقده.. لأىّ شئ ادخل نحو يوغر فى نحو عجروا و ان كان كسر الياء فيه غير كسر الباقى فيه كما مر كيف فان تغاير العلة يستلزم تغاير المعلول قاله المحقق ميرزاجان فى حاشية حكمة العين و ان ما قاله صاحب عناية القاضى من انه سمع يعلم و يوجل بكسر الياء وهذا مما يقتضى عدم صحة استثناء الياء من كسر حرف المضارعة ليس بشئ قد للتحقيق و ان قيل انها فى عرف المؤلفين لا يكون الا للتقليل لانه يشاهد فى كثير من المواضع يصلح لهما و فى بعض منها لا يصلح الا للتحقيق نقله بالوقف عليه للوزن بعض من العلماء او بعضهم على ان يكون التنوين عوضاً عن

---

[1]- منصوب بنزع الخافض لان باب الانفعال لالزم كله قال المحقق الخرپوطى فى حاشية عبدالحكيم حاشية شرح الشمسية قال المولى ابوالبقاء التضمين و الحذف سماعيان لكنهما لشيوعهما صارا كالقياسى و يرتكبهما العلماء كثيراً فيما لم يسمع **اه** ، بتصرف و ذكر مثله بعض المحققين فى الثانى فى حاشية التحفة فى اول باب الطهارة .

[2]- فى يجد .

المضاف اليه وعن متعلق بجاء قدم للحصر اوالاهتمام اوللوزن واولمنع الخلو بهرائها العرب وهى المؤنث على مافى القاموس وبهراء اسم قبيلة غيرمنصرف لالف التأنيث و فيها العلمية و التأنيث باعتبار القبيلة فلک ان تقول فيها ثلاثة اسباب العلمية و الف التأنيث التى بمنزلة سببين او اربعة بضم التأنيث المعنوى اليها الا انها ههنا جرت و نكر للاضافة و هى من قبيل اضافة الجزء الى الكل جا بحذف الهمزة للضرورة الشعرية تلتله بقلب التاء هاء وقفاً قال فى القاموس تلتلة بهراء كسرهم تاء تفعلون اى جمع المذكر المخاطب من اىّ باب كان من ابواب الفعل مطلقا لكن ينبغى ان يقيد ههنا بقولنا من غيرمامرلئلايلزم التكرار بالنظراليه فان ذلک مذكورفى ضمنه فان بهراء من غيراهل الحجاز ولانه إذا قوبل العام بالخاص يراد بالعام ما عدا الخاص فليتامل **وحاصل** ما **قاله**رضي الله عنه فى ان بهراء انفردوابكسرتاء جمع المذكر فى غيرمامروكسرهااى حروف الغابرغيرالياء **قاله**رضي الله عنه فى الحاشية ما شرطية لم يلى اويليها ضم بلافصل **قاله** فى حاشية البيضاوى و اشاراليه بالتمثيل بنعبد لاستثقال الخروج من الكسرة الى الضمة بلا واسطة و ان كانت ضعيفة غاية الثقل فان توسط بينهما حروف ولوساكناً جار لعدم وجود الثقل بهذه المثابة **قوله** يلى لقداجتمع عليه اداتا الجزم ما ولم ولم يعمل يعمل واحدمنهما للضرورة **اقول** وبالله التوفيق **يجوز** ان يقال لم مهمل كما قالوا فى *كان لم ترى قبلى اسيراً يمانياً* و ما عمل فيه تقديراًوان يقال لكن لم عامل فيه لفظاً وفى يلى تقديراًوعلى هذاينبغى ان يقال ان لم فى لم ترى عمل تقديراًلالفظاًللضرورة وانّ إنْ فى إنْ لم تقم هكذا لا لفظاً إذا اخذه لم وان اجتماع العاملين فى ان لم تقم لا يضر لان عمل احدهما لفظى و الآخر تقديرى ولم يظهر لى مانع من كل ذلک فليحرر، وان **قال** وكسره **ما لم يله**،كان اولى وامر التذكيرسهل عند من هواهل ، درى بالبناء للمفعول اى علم و هومحلاًمجزوم اولا لما قالواان اقم فى ان لم تقم اقم يجوز فيه الامران لانه كاضرب للمتكلم وحده فى ان ضربت اضرب لان انْ لم تعمل فى لم تقم كما لم تعمل فى ضربت و انت خبيربانه عمل فيه تقديراً فظهرمن هذا تاييد الامرين اللذين **قلنا** هما فى ان لم تقم فتنبه، فى لغةمتعلق بدرى . **ثم اعلم** ان قوله لم يلى ضم شرط وان جزائها محذوف وجوباً لاكتناف ما هو فى معنى الجزاء باداة الشرط والشرط **قال** الفاضل محمّدابن الحاج جعله الله واياى من اهل المعراج اى بالروح، فتنبه :

و جملة جواب شرط حذفت	*ان سبقت بالمغنى او اكتنفت*
مبتداء زيد و عاذر خبر	*ان قلت زيد عاذر من اعتذر*
كم مات قبلى فى هواهم لوامق	*انى بهم ان شاء ربى لا حق*
وذاک بالوجوب و الذّجاز	*فى غيره شاهده قد جاز*
ان تفق الورى و انت منهم	*فالمسک من دم الغزال يعلم*

ونعبدفی **قوله تعالی: ایاك نعبد به؟**

اسکان الهاء للوزن ای بالکسرقری بقلب الهمزة یاءً نسبت القراءة بالکسرالی الکل لوجوده فی جزئه قراءة اعمش ونسبت الی غیره **قال** المحقق شهاب فی حاشیة البیضاوی المسماة بعنایة القاضی و کفایة الراضی .

الحمدلله الذی هدینا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا هدینا الله
تم شرح اشعار علامة القزلجی (فی ص ٢١٤من هذاالکتاب)

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: لابقید المضارع تامّل؟

کانه یشیر الی ان هذا یستفاد من قوله المار و هو مطلقا بحسب المعنی ما لم یسم فاعله إذ هو جزء التعریف و جزئه الآخر و اقیم المفعول مقامه ترکه لشهرته قاله العصام فی باب الفعل علی الفوائد الضیائیة ، فاعرف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: بالمعنی الاعم تامّل؟

التعدیة تکون بالنقل الی الابواب وبتغییر معناه وبجره فالمراد هنا الاعم من الاخریین لاالاول فان صورة اللازم یتغیر فیه الی صورة اخری فبنا المجهول من اذهب مثلا لیس بناء من اللازم بعد التعدیة بخلاف ذهبت بزید فتفطن والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: والاصل اظهر ماخفی؟

فان لا لکونها یغیرصورة الفعل فی مواضع کان فیها خفاء فقدمها فی التمثیل لعدم التغییر والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: فکسر ابیل؟

فی حذف المعطوف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: الحر؟

ای و البرد والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: للقلة؟

علة التشبيه والله اعلـم .

* * * * *

قوله: اوكانهامنازل لم اه، تامّل؟

كأن للتشبيه مطلقا سواء كـان الخبـر اسماً جامداً مثل كأن زيداً اسـدٌ او لا نحو كأن زيداً قائمٌ عند الجمهور و ذهـب جماعة منهم ابن السيد البطليوسى الـى انها فـى الثانى للظن لئلا يلـزم تشبيـه الشئ بنفسـه و اجـاب الرضـى بتقـدير الموصوف و التقدير كأن زيداً شخص قائم فحذف الموصوف و اعيد الضمير الى زيد ادعاءً فان التشبيه جعل الـمشبه و الـمـشبـه بـه كـشئ واحـد قـال عبـد الحكيمﷺ ولا يخفى مـا فيـه من التكلـف إذ مقصود القائل من كأن زيداً قـائم افادة الظن بقيامه لا تشبيهه برجل قائم اه فظهر وجه التفـسيرين كانـه اشـارﷺ الى ترجيح قول اين السيد تبعاً لعبـد الـحكيـم بـالتـامـل و لـذا قـدم التفـسير بالظن كما هو مذهبه و الا فالظاهـر تقديم مذهب الجمهور والله اعلـم .

* * * * *

قوله: اى انت او العرب او غيرهما؟

فعلى الاولين من باب الافعال وعلى الاخير من باب الاول و لفظ هما على التقادير منصوب بنزع الخافض والله اعلم .

* * * * *

قوله: لان التشديد غير لازم؟

يفيد ان المانع من دخول النون عدم لزوم التشديد فلو كان لازمـاً لجـازوا فيه إذ حين التشديد يلزم التقاء الساكنين على غير حده ايضاً إذ ليسا فى كلة ولا فيما نزل منزلتها **قاله** عصام الدينﷺ و **قـال** الرضىﷺ فى شرح الشافية واشترطنا كون المدغم فيه من كلمة حرف المد إذ لو لم يكن منه لكان الادغام الـذى هـو شـرط اغتفار اجتماع الساكنين بمعرض الزوال فلا يعتدبه فلهذا لا تقول فى النون المخففة فى المثنى اضربان نعمان بالادغام وقد يجاب بان معنى عدم اللزوم عدم الاعتداد، فاعرف ومما حررنا يعلم وجه الامر بالفهم والله اعلـم .

* * * * *

قوله: فافهم؟

يمكن ان يكون اشارة الى ان كلاً من المثالين يرد على الصنف حيث لم يشترط كون اللين والمدغم فى كلمة واحدة الا ان يقال ان مذهب المصنف الاشتراط ولكن اكتفى بالمثال كما **قال** الشارح العلامة على الاصل فافهم والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وان زال التقاء الساكنين؟

اى عن غيرحده ودخل فى حده والا فالتقاء الساكنين باق والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: غير لازم؟

لجواز حذف نون الوقاية عند الاجتماع وجواز الوقف قبل معنى المفعول فتامل والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: والمراد بالثانى الثانى؟

اى الساكن الثانى كما هو المتبادر لا الحرف الثانى فى التلفظ والافثالث ولما كان هذا بحسب الظاهر فقط إذ الحرف الثانى فى التلفظ هو الساكن الثانى فى الحقيقة الا انه لشدة الالتصاق بالمدغم فيه كانه هو كما افاده الرضى **قال** تامل والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: وتمودّ؟

مجهول تماد بتشديد الدال كتباعد .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: والاول من الاول؟

يعنى يجوزان يكون نحو الشمس طالعة مثلاً داخلاً فى القسم الاول من مواضع اغتفار التقاء الساكنين ولكن لما كان هذا مبنياً على عدم اعتبار كون المد والمدغم فى كلمة واحدة عند المصنف وهو يتوجه عليه المنع كما اشار اليه الشارح العلامة حيث **قال** وكأن الاعتبار مذهب المصنف ولكن اكتفى بالمثال **اه، قال** تامّل والله اعلم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: يازيد لا ياهند؟

والا فمن قبيل حذف حرف المد .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: ان يحرك إذ يؤل اليه؟

كانه يشير الى ما **قاله** الرضى ان الساكنين اذين اولهما حرف صحيح لا يمكن التقائهما الا مع كسرة مختلة ضعيفة على الاول لكن السامع والمتكلم يزعم انهما ساكنان فى بادى الرأى **اه** والله اعلم .

* * * * *

قوله: وقل الرّوح؟

مثال ما لم يكن الضمة فى كلمة الساكن الثانى .

* * * * *

قوله: الا بسكون الاول؟

من الساكنين من **الاول** اى المشبه **والثانى** اى الحرف الثانى من الثانى اى المشبه به تامل كانه يؤمى الى ان ابقاء المتن على اطلاقه احسن ليشمل نحو ردّ و لم يردّ على لغة تميم والله اعلم .

* * * * *

قوله: تحصيلاً للاخف؟

الاولى لاخف لامتناع اجتماع اللام ومن ولک ان تقول من للبدل فلامحظور .

* * * * *

قوله: من حركة فرّ؟

اى الكسرة .

* * * * *

قوله: فى الك مال؟

دليل الاولوية .

* * * * *

قوله: لم يلده ابوان تامّل؟

كانه يشير الى ان اقتضاء الهاء[1] الفتح ممنوع بل هو يقتضى الضم كما صرح به الكمال فى رده والقاضى فى حاشية جمع الجوامع ولو سلم فهو قاصر إذ هذا فى يلده غير مختص بصورة لحوق الضمير فاعرف والله اعلم .

١- اى الضمير المفرد الغائب المذكر المنصوب المتصل .

* * * * *

قوله: بيانية بل لامية؟

بيانية لانحوية اى علامة هى الاعراب اى نوع من انواعه و لما كان فى هذا الوجه نوع تكلف اضرب عنه ببل والله اعلم .

* * * * *

قوله: وينبغى ان يزيده؟

كان يقول وبخلاف الف الفاصل إذ يفوت الغرض الذى جيئ لاجله و لك ان تجيب بانه انما تركه لان كلامه فى الامثلة الخمسة على انه صرح قبل بوجوب زيادتها و علتها فلا يحتاج الى زيادتها هنا كانه لذا **قال** تامّل والله اعلم .

* * * * *

قوله: لوقرء مجهولاًه؟

اتى بلو اشارة الى ان قرائته معلوماً اظهر لموافقته للقرآن و الطبع والاصل .

* * * * *

قوله: لكان افيد؟

إذيكون الاولان حينئذ مثالى المعلوم والاخيران مثالى المجهول والله اعلم .

* * * * *

قوله: مع انه يلزم قلب الالف همزة تامّل؟

يشير الى دفع ايراد يرد على المصنف حاصله انه لاالتباس بدون القلب ومع القلب يخرج الجواب عن موافقة السؤال إذ الكلام فى الالف دون الهمزة فلو قال إذ فى الاول يلزم الابتداء بالساكن لكان اولى وحاصل الدفع ان مراد المصنف رضي الله عنه ان الالف لايمكن الابتداء به لسكونه الابعد قلبه همزة وحينئذ يلتبس فاعرف والله اعلم .

* * * * *

قوله: ببعض المصادر تامّل؟

يشير الى انه لايقال زيادتها بعد الفاء ايضاً يوجب اللبس ببعض المصادر مثل العافية و العاقبة و قائماً فى قولها قم قائماً قم قائماً لقلة هذا النوع من المصادر حتى نوقش فى مصدرية كثير منها والله اعلم .

* * * * *

قوله: مثلاً تدبر؟

كانه يشير الى انه لک ان تقول من الماضى ما هو مضموم الفاء كقتل مجهولاً و ما هو مكسوره كقيل فلا حاجة الى قيد بعد تحريک الفاء بالفتح الا

ان يقال مناسبة اسم الفاعل بالمعلوم اكثر فالتباسه به اقبح فلهذا قيده بهـذا القيـد والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: كفتحة تـمرات؟

فانـها للفـرق بيـن جمع تصحيـح الاسـم و الصفـة لا لبناء الجمع .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: فافـهم؟

بل كياء قاضون والف مصطفون وللمحقق عصام الدين رضی الله عنه كلام حسن فـی معنى تغيير بناء الواحد حاصله ان المراد بالبناء الصيغة وطريان التغييرفیالآخرلا يغير الصيغة اه فقطع السؤال من اصله فاعلـم ذلک والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: كخرابين وملاعين؟

فی ملـعون فافـهم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: محل ترددتامّـل؟

لک ان تقول وجهه ان جمع تكسير مفعول على مفاعل قياسیو الاسـتغناء هو القـياس فلذا قدمه لكن الذى فی الشافية وشروحها ان تكسيره مفاعيل بالياء فما ادرى من اين اخذ المحشى الترديد الذى ذكـره فاعـرف .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: هذا تكرار تامّل؟

يشيرالى ان مطلق التكرار ليس قبيحاً كما إذا كان التكرا لفائدة كما هنا فان المقصود هنا افادة المبالغة وفى ما مر بيان الغير الاكثر علـى ان مـا هنـا عبـارة المراح فاعـرف والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: مفـرق تامّـل؟

وجهه يحتمل ان يكون المرجح عندصاحب المراح خلاف ما صححه المحشى و من صرح بالاستواء فی مجزم الشيخ السيوطی رضی الله عنه فی حواشیه علی فریدة قوله والله تعالی اعلم ملا علی

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: بالغلبة فافـهم؟

وجهه انه لايصح الجواب المذكورإذ حينئذ لا شاهد فى سيف مجزم الا ان يقال اراد انه قبل الاسمية كان يفيدالمبالغة وكان مستوياً او اراد ان الموزون بهـذا الوزن يفيدها ومستوٍ وان لم يفيدها هذه الصيغة والله اعلـم .

* * * * *

قوله: من الاكل تامّـل؟

وجهه ان مـن جعلـه صفة **قال** لايقال رحيم الا لمن صارالرحم طبيعـة لـه كما ان الاكل صفة لايقال الا لمن صارالاكل طبيعةله لالمن اكل ورحم اى لمن صدر منه هذان الوصفان لاعلى طريق اللزوم إذ هما حينئذ اسما فاعل فلا خلاف بين من جعله صفةومن جعله اسم فاعل هذا ما يظهر من عباراتهم والله اعلـم بحقيقة الحال .

* * * * *

قوله: واقعى بالنسبة الى الثانى؟

إذ الصفة المشبهة لايكون بمعنى المفعول .

* * * * *

قوله: عجوزة تامّـل؟

فى الكمال وعجوزة بالتاء لغة عوام وفى القاموس وهى لغة رديئة والله اعلـم .

* * * * *

قوله : قياسه هذا؟

اى إذا لم يذكر موصوفه فالظاهر انه كالفعيل بمعنى الفاعل .

* * * * *

قوله: تامّـل؟

ظاهر الكمال وصريح كلام المحشى هناك ان الفعول بمعنى المفعول اولاً لا يجمـع جمع السلامة وان صيغ تكسيرهما سواء وظاهر كلام الرضى انه مطلقا يستو فيهالمـذكر و المؤنث وما جاء فيه التاء كفروقـة وعدوّة فمؤوّل ولذا **قـال** المحـشى ظـاهره لـيس بظاهر فإذا تاملت فيما ذكرنا تعلم ما فى كلام المصنف والله اعلـم .

* * * * *

قوله: اى امـراً قياسيا؟

هذا على نسخة قياسياً بالياء يرد دفع ما يقال الصواب قياسـية وامـا علـى نسخة قياساًبدون الياء فهو صحيح بلا تاويل وان كانت تكون ناقـصة إذا لمـصدر حمله على المذكرو المؤنث سواء فهو كهند عدلٌ .

* * * * *

قوله: تامّل؟

وجهه يجوزان تكون تامة و قياسياً مفعول مطلق مجازاً ای توجد منه وجوداً قياسياً فلا يحتاج الى تاويل .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: فاض؟

ای سال اوكثر رش الرش نفض الماء والدم والدمع كما فی القاموس .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: واريد به معناه؟

كما هنا فان المراد بالدال معناه ای دل .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: الاولى كدهدى؟

لئلا يتوهم ان المانع من الادغام تاء الضمير المتصل والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: لانه ای؟

فعل المبنی للتعجب والمدح يبنی من كل فعل ای إذا اردت افادة المدح اوالذم من ای فعل شئت من الثلاثی نقلته الى باب السادس ثم جئت بعده باسمين احدهما فاعله والآخر مخصوص بالمدح اوالذم نحو خصص صاحب القوم عمرو ورممت اليد يده افاده السيوطی رضي الله عنه وإذا اردت التعجب **قلت** ما احبه الخ فتامـل والله اعلـم .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

قوله: كانكم تخضبون بهذا السواد؟

يعنی ان المشار اليه بهذا كلی كما انه فی الحديث كذلک ای هذا النوع مـن المصدر فافـهم والله اعلـم .

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين .

(تـمّ الكتاب بعون الله العلیّ الجلیّ)

متأسفانه دوره كامل حواشی بر قزلجی موجود نيست و اين قسمت از حواشی كه در دسترس شما عزيزان قرار گرفته تا ابتدای بحث معتلات می باشد و باقی حواشی مفقود اس

مَجْمُوعَةُ الرَّسَائِلْ

مَنَاسِكْ حَجْ

تأليف

علاّمه الملاّ سيّد

محمّد حسن حسينى ابن الواژى

(١٣٠٦ – ١٣٧٠ هـ ق — ١٢٦٦ – ١٣٢٩ هـ ش)

وەرگـێڕ

ملاّ سيّد عبد الباقى واژى ابن مؤلّف

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

حەمدو سەنای تام بۆ زاتی ئەکبەر سەلاتوو سەلام بۆ فەخری بەشەر
هەم ئال و ئەسحاب هەم بۆ ئەولیا ڕەحمەت بۆیان بێ لە تەڕەف خودا

ئەی موسڵمانان وبرایانی دینی کە خەیاڵ وقەسدی زیارەتی ماڵی خوداو (بیت الله)و هەیە، لەسەر ئێوە پێویستوو لازمە زۆر هوشیار بن و واجبات و سوننەتەکانی حەجج وعومرە زۆر باش بزانن، تاکوو زوحمەتوو مەخاریجی ئێوە بە خۆڕایی نەچێ وزیاتر لەوە، گوناەکاریش بن .

پەس! ئەی خوشکانوو برایان، بە پێویستم زانی واجباتوو سوننەتانی حەج بە زبانی کوردی بەیان بکەم تاکوو زایرانی کورد زوبانیش زیاتر لە مەناسیکی حەججی خۆیان سوودو کەڵک وەربگرنوو لێی حاڵی بن و تێی بگەن .

لە ئەووەڵەوە بزانن **حەجج وعومرە** هەر دوو عیبارەتن لە تەوافی ماڵی خوداو کەعبە بە نەوعێ کە شەریعەتی ئیسلام فەرموویەتی، بەڵام فەرقیان ئەوەیە، لە بۆ حەججی (تمتّع) چوونی عەرەفە واجبە **ئەمما** بۆ عومرە واجب نیە، وە دووبارە **حەجج** تایبەت بە ڕۆژی عارەفەو ڕۆژەکانی جێژنەیە **ئەمما** عومرە هەر وەختێکی بیکەی دروستە .

ئەمجا بزانە واجباتی **حەجج وعومرە** دوو **قیسمن** قیسمێکی پێی دەڵێن **ئەرکان** وە قیسمەکەی دیکە پێی ناڵێن ئەرکان، بەڵکوو هەر **واجباتیان** پێ دەڵێن . وە ئەو قیسمەی کە پێی دەڵێن **ئەرکان** واجباتێکن ئەگەر یێکێ لەوان بفەوتێ **حەجج وعومرە** هەر دوو دەفەوتێن، دەگەڵە وەش دەبێ ئینسان لە **ئیحرامی** حەجج و عومرە وەدەرنەکەوێ و خاریج نەبێ وە عەمەلوو کردەوەکانی وانیش تەواو بکا، وە لە ساڵی داهاتوو واجبە لە سەری حەجەکەی قەزا بکاتەوە .



(ئەرکانی حەجج پێنجن)

١-اِحْرَامْ ٢- عَرَفَهْ ٣- طَوَافُ اْلإِفَاضَهْ ٤- سَعْیِ ٥- حَلْقْ

ڕوکنی ئەووەڵ: ئیحرامە وە ئەو بە دڵە نەک بە زوبان، بەڵام بە زوبان کوتنی سوننەتە، پەس چاک ئەوەیە بە دڵ و زوبان بڵێی (نَوَيْتُ الْحَجَّ وَاَحْرَمْتُ بِهِ لله تَعَالَی) یانی{**نییەتم هەیە حەججێ دەکەم وئیحرام دەبەستم بە حەجج بۆ خودای گەورە**} هەر دروستە، وە ئەگەر بتهەوێ حەجج و عومرەی پێکەوە ئەنجام بدەی دەبێ بڵێی (نَوَيْتُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ وَاَحْرَمْتُ بِهِمَا لله تَعَالَی) **یانی{نییەتم هەیە حەجج و عومرەی پێکەوە دەکەم وئیحرام دەبەستم بە هەر دووکیان بۆ خودای گەورە}** .

ڕوکنیدووم: **چوونی عەرەفەیە** کەمێک مانەوە لە پاش نوێژی نیوە ڕۆی ڕۆژی عارەفە تا ئەووەڵی ڕۆژی جێژنەی، یانی ئەگەر وەختێکی کەمیش لە پاش نوێژی نیوە ڕۆی ڕۆژی عارەفە تادەگاتەئەووەڵی ڕۆژی جێژنەی ڕاوەستێ هەر دروستە بەڵام چاک ئەوەیە لەدەشتی عەرەفە وەدەرنەکەوێت تا کەمێک لە شەو دەڕوات، چوونکە ئەگەر لە پێش مەغریبێ دا لە دەشتی عەرە فە وەدەر کەوێت خوێنی سوننەتی دەکەوێتە سەر، وە ئەو خوێن ڕژتن بەعزێک دەڵێن واجبە .

ڕوکنیسەووم: (طَوَافُ اْلإِفَاضَهْ) یە، شەرتی واجبەکانی تەوافێ هەشتن

١- تەواف بێ دەس نوێژ نابێ، دەبێ دەس نوێژت هەبێ و بەدەن و لیباس وجێی تەوافیش پاک و خاوێن بێ .

٢- دەبێ عەورەتی داپۆشێ و دیار نەبێ، دیارە کە عەورەتی پیاوان بەینی ناوک و ئەژنۆیە و عەورەتی ژنیش جگە لەدەم و چاوو هەردوو دەستی، تەواوی بەدەنیەتی .

٣- نییەتی تەوافێ یە واتە بە دڵ بڵێ، ئەوە تەوافێ دەکەم .

٤- دەست کردن بە تەوافێ یە لە کن (حَجَرُاْلاَسْوَدِ)ێ، بە نەوعێ

كە(بَيْتُ اللهْ) لە تەڕەف دەستی چەپی وی واقیع بێ و تەواوی تەڕەفی چەپی وی موقابیلی (حَجَرُاْلاَسْوَدْ) بی، پەس! چاکتر ئەوەیە لە پێش ئەوەی بگا بە (حَجَرُاْلاَسْوَدْ) ڕاوەستێ بە نەوعێ کە (بَيْتُ اللهْ) لە تەڕەف چەپی وی، وە حەجەر لە پێشەوی واقیع بی، لە پاشان بەو نەوعەی دەست بکا بە ڕۆیشتن تا دەفعەیێکی دیکە شانی چەپی وی موقابیلی (حَجَرُاْلاَسْوَدْ) بی .

٥- ئەوەیە دەبێ تەواف حەوت دەفعە بێ، ئەگەر شکی هەبێ ئایا حەوتە یا شەشە دەبێ بە یەقینی حەوتان تەواوکا وشکی نەمێنێ .

٦- ئەوەیە دەبێ تەواف لە نێو مزگەوتێ بێ، نەک لە دەروە، واتە: لە ناو (مَسْجِدُ الْحَرَامْ) یانی حەوشی دەوری کەعبە ئەنجام بدرێت .

٧- ئەوەیە دەبێ (بَيْتُ اللهْ) لە هەموو تەوافەکان دا لە تەڕەف چەپی وی بێ .

٨- ئەوەیە دەبێ تەواوی بەدەنی لە تەواوی تەوافەکان دا، لە بەیت و شازڕوان و (حَجَرُاْلاَسْوَدْ) خاریج بێ، وە ئەگەر یێکێ لەو شەرتانە نەیێتە جێ، تەوافەکەی سەحیح نابێ مەسەلەن! ئەگەر لە جوزئێکی لە تەوافەکان دا تەڕەفی چەپی وی لە موقابەلەی بەیتێ وەلا بچی بە هۆی زۆرینەی خەڵک یا کەوتنی یاڕوو کردن لە (بَيْتُ اللهْ) بۆ دووعایە، مادام کە وایە دەبێ زۆر ئاگادار بی نەوەک هەنگاوێک بڕواو بەیت لە تەڕەفی چەپی نەبێ، چوون واجبە تا تەواف تەواو دەبێ بەیت هەر لە تەڕەفی چەپی وی بێ، فەرزەن ئەگەر قەدەمێک یا زیاتر بەو نەوعەی کە کوتمان نەڕوا، بۆی بە تەواف حیساب نییە، بەڵکوو دەبێ بگەڕێتەوە بۆ ئەو جێ یە کە تەڕەفی چەپی وی لە موقابەلەی بەیتێ وەرگەڕاوە .

پەس! دەبێ لەو جێ یەی کە بۆی گەڕاوەتەوە بە دەستووری پێشێ بڕوا، وە هەم دەبێ بزانێ و زۆر باش ئاگای لە خۆ بێ، لە وەختی

ماچ کردنی (حَجَرُاْلاَسْوَدْ) دا پێ یەکانی خۆی لە جێی خۆی قایم و مەحکەم بکاو لەپاش ماچ کردنی حەجەر، لەجێی خۆی ڕاست ڕاوەستێ و (بَیْتُ اللهْ) لە تەرەف چەپی خۆی قەرار بدا، جا لە پاشان بەو جۆرە بڕوا، چوون واجبە تەواوی بەدەنی وی تا تەواف تەواو دەبێ، لە بەیت و شازەڕوان و حیجری حەزرەتی ئیسماعیل و(حَجَرُاْلاَسْوَدْ) خاریج و بە دەر بێ. وە لەلای (حَجَرُاْلاَسْوَدْ) شازەڕوان (مُتَّصِلْ) بە ئەرزیە، جێی ئیشتیبا هێ یە، دەبێ زۆر ئاگای لە خۆی بێ، هەر وەکوو ئیمامی غەززالی ڕەحمەتی خوای لێ بێ، لە کتێبی (اِحْیَاءْ) دا فەرموویەتی .

پەس! چاکتر ئەوەیە بە ئەندازەی سێ هەنگاوان لە بەیتێ دوور بی، نەوەک بەدەن یا لیباس یا دەستت بکەوێتە سەر شازەڕوان و حیجری حەزرەتی ئیسماعیل و تەوافەکەت باتیل بێت .

ڕوکنی چوارەم: سەعی بەینی سەفاو مەڕوە یە، یانی! ڕۆیشتن وپێوانی بەینی سەفاو مەڕوە بە درێژایی ٤٠٠ میتر، بە ماوەی ٧جاران پێی دەگوترێ {سەعیی} و ڕوکنی حەججە و واجبە حاجی ئەنجامی بدات، بەڵام دەبێ لە ئەووەڵەوە لە کێوی سەفایە دەست بە ڕۆیشتن بکا وئاخیریش لە کێوی مەڕوە دوایی بە حەوت جارەکەی بێنی، بەم جۆرە ڕۆیشتن لە سەفا تا مەڕوە دەفعەیێکە و گەڕانەوە لە مەڕوە تا سەفا دەفعەیێکی دیکەیە، تا ٧دەفعەکە تەواو دەبێت، وە هەم دەبێ بزانێ ئەگەر لە پاش (طَـوَافُ اْلقُـدُومْ) سەعی بەینی سەفاو مەڕوە ی کرد بی لە پاشان نابێ دووبارەی بکاتەوە، وە ئەگەر بیکاتەوە کەڕاهەتی هەیە، وە (عَـدْوْ) یانی! ڕۆیشتن بە عەجەلە {گورگە لۆقە} لە نێو سەعیی دا {کە هەر ئێستا بە دوو چرای سەوز دیاری کراوە} وە بڵند بووون بە ئەندازە ی یێک قامەت لە سەر سەفاو مەڕوە لە هەموو دەفعان داسوننەتە وە لە کن قەولێکی واجبە .

ڕوکنی پێنجەم : لابردنی مووی سەریە، بە تراشین یا بە غەیری وی، وە ئەگەر هەموو مووی سەری لابەری چاترە، وە هەم دووبارە

دەبیٚ بزانی کە واجبە وەپیٚش کەوتنی ئیحرامیٚ لە هەموو ئەرکانەکان وە وەپیٚش کەوتنی ڕاوەستان لە عەرەفە لە سەر باقی لە ئەرکانەکانی دیکە وە هەم وەپیٚش خستنی تەوافیٚ لە سەر سەعیی سەفاو مەروە بەو مەرجە سەعیی پاش (طَوَافُ الْقُدُومِ) ی، نەکردبیٚ، وە هەم بزانە لە بەینی حەلق و بەینی تەواف تەرتیب لازم نی یە هەرچی لەو دووانە وە پیٚش کەویٚ زەرەری نی یە بەلاّم چاکتر ئەوەیە کە ڕۆژی جیٚژنەی لە پاش ڕەمی (جَمَرَةُ الْعُقْبَى) حەلقیٚ بکا ئەو وەختی (تَحَلُّلِ) ی ئەووەڵ دیٚتە جیٚ، یانی! جگە لە نیٚچیر گرتن و تیٚکەڵی ژنان هەموو شت لە سەرە وی حەلاڵ دەبیٚ، پەس لە پاش ڕەمی کردن بچیٚتە مەککەی تەوافیٚ بکا لە پاشە وی(تَحَلُّلِ ثَانِی) پەیدا دەبیٚ یانی هەموو شتیٚکی لیٚ حەلاڵ دەبیٚ، وە هەم لازمە بزانی کە تەواف وسەعیی وحەلق تایبەت بە ڕۆژی جیٚژنەی نینە واتە لە پاش نیوەی ئاخیری شەوی جیٚژنەی هەر وەختیٚ بیکەی هەر دروستە، بەلاّم سوننەت ئەوەیە کە دە ڕۆژی جیٚژنەی دا بیان کەی، وە پیٚویستە بزانی ئەگەر یێکیٚک لەو پیٚنج ڕوکنانە نەیێنە جیٚ حەج باتیل دەبیٚ و بە خویٚن ڕشتنیش تۆڵەی ناکریٚتەوە .

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

(ئەرکانی عومرە چوارن)

١- اِحْرَامْ ٢- طَوَافُ ٣- سَعْی ٤- حَلْقْ

ئەم چوارانە ڕوکنی عومرەن، وەفەرقی لەگەڵ ئەرکانی حەج ئەمەیە کە ڕاوەستان لە عەرەفە خاریج لە ئەرکانی عومرەن، ئەمجاربا لێت مەعلووم بێ وە بزانی کە حەجج و عومرە بە سێ نەوعان دەکرێن .

ئەووەڵ (اِفْرَادَهْ) ئەویش ئەوەیە کە لە پێش دا تەواوی ئەرکان و واجباتی حەج ئەنجام بدا وە لە پاشان عومرەی بکا .

دووەم (تَمَتُّع)ی، پێ دەڵێن، ئەویش ئەوەیە کە لە ئەووەڵەوە عومرەی تەواو بکا و لە پاشان ئەرکان و واجباتی حەججێ ئەنجام بدا .

سەهووەم(قِرَانَه) ئەویش ئەوەیە کە حەجج و عومرەی پێکەوە بکا بە نەوعێ کە ئیحرامێ بە هەر دووکان بێنێ و ئەعمال و کرداری حەججێ تەواوبکا هەر وەکوو ئەگەر غوسڵێ بکا دەست نوێژی صەحیح دەبێ وەکوو غوسڵی بە حەججێ غوسڵی عومرەی بۆ جێ بە جێ دەبێ، وە لە صوورەتی ئیفرادو قیران دا وەختێکی لە پێش وقووف بە عەرەفە داخیلی مەککە بی دەبێ (طَوَافُ الْقُدُومِ) ێ ئەنجام بدا وە لە پاشان دەبێ سەعیی بەینی سەفاو مەروە بکا، بەڵام لە پاش تەوافی ڕۆژی جێژنەی کە (طَوَافُ ألإِفَاضَهْ) ی پێ دەڵێن سەعیی بەینی سەفاو مەروە نەکا، وە ئەگەرلە پاش (طَوَافُ الْقُدُوم)ێ سەعیی نەکردواجبە دەبێ لە پاش(طَوَافُ ألإِفَاضَهْ)ی سەعیی بەینی سەفاو مەروەبکاوەلە صوورەتی (تمتع) دەبێ ئەووەڵەن ئیحرام بە عومرە ببەستێ لە پاشان داخیلی مەککە بی بۆ کردنی تەواف و سەعیی بەینی سەفاو مەروە و حەلق یا تەقصیر کە بە ئەنجام دانی ئەوانە عەمەل و کردەوەی عومرە تەواودێتەجێ وە ئەوتەوافەدەبێتەجێ نشینی (طَوَافُ الْقُدُوم)ێ. پەس لەو صوورەتەی دا (طَوَافُ الْقُدُوم) لازمنییە. بەڵام لەصوورەتی(تَمَتُّعْ)و قیران دا دەبێ خوێنێ برێژی مەگەرئەو کەسەی کەئەهلی (مَسْجِدُ الْحَرَامْ) بێ .

* * * * *

(واجباتی حەجج پێنجن)

١- احرام له مقَاتْ ٢- مانەوە له مُزْدَلِفَـهْ ٣- مانــەوە لــە مِنَــی
٤- طَوَافُ ألْوَدَاعْ ٥- رَمْیِ جَـمَرَاتْ

ئـەووەڵ ئیحـرام لـە میقاتـە، میقـات بـەو پێـنج جێیانـە دەڵـێن کەریعەت بۆ ئیحرام بەستنی حاجیان مەعلوومی کردوونە کە وا بـوو دەبێ لە یێکیک لەو پێنج جێیانە ئیحرامێ ببەستی وە ئەگەر ئیحرام لە یێکێک لە وانە دا نەبەستی دەبێ لە بـۆ جـوبڕان و تـەرک کردنـی هەرییێکێک لە و واجبانە خوێنێک بڕێژی .

دووم مەبیت بە موزدەلیفەیانی: مانەوەی شەوێ لە موزدەلیفـەی لـە پاشی نیوەی شەوی جێژنـەی واجبـە وەلـەو یێـک ساعەت لـە پـاش نیوەی شەوی جێژنەی لە موزدەلیفەی حازر بی وەئـەگـەرحازرنـەبـی دەبێ خوێنێ بڕێژی .

سەووم مەبیت بە مینا: یانی زۆرتری سێ شـەوەکـانی دوای شـەوی جێژنەی دەبێ لە دەشتی مینایێ بمێنیەوە .

چـــوارەم تـــەوافو لـــوەداع، یـــانی: وەختـــی وەدەر کـــەوتـــن و ئیجازەخواستن لە مەککەی مـوکرڕەمـە واجبـە دەبـێ حـەوت جـاران بـە نییەتی خودا حافیزی تەوافی مـاڵی خـودای بکـا وە هـەم دەبـێ لـە سێ ڕۆژەکانی دوای جێژنە لە پاش نوێژی نیوەڕۆی هەر ڕۆژێک ڕەمـی هـەر سێک شەیتان و جەمەڕاتان بکات، یانی: هەرشـەیتانـەی دەبـێ حـەوت بەردی چووکەی پێ دادەی، وەچاک ئەوەیە کە حەفتا بـەردی چووکـە لە موزدەلیفە لە بۆ بەرد پێ دادانی هەر سێ شـەیتانـەکـان لـە ڕۆژی جێژنەو ئەییام وتەشریقەکان، یانی: سێ ڕۆژەی دوای جێژن لە گەڵ خۆی هەڵگری .



(سوننەتەکانی حەجج)

سوننەتە لە پێش لیباسی ئیحرام غوسڵێ بکاو خۆی بۆن جۆش کا، وەهەم سوننەتە خۆی بشواو غوسڵ بکا لە وەختی داخیل بوونی حەرەم، یانی ئەو کاتەی داخیلی خاکی دەبی، وە لە وەختی داخیل بوونی خودی مەککەی، وە لە وەختی چوونی دەشتی عەرەفە، وە لە بۆ مانەوە لە موزدەلیفە، وە لە سێ ڕۆژەکانی دوای جێژنەی لە بۆ ڕەمی هەر سێ جەمەڕان، وەهەم سوننەتە لە دوای لیباسی ئیحرام ٢ڕەکعەت نوێژی ئیحرام،وەلە دوای کردنی تەواف لە پشت مەقامی حەزرەتی ئیبراهیم ٢ڕەکعەت سوننەتی تەواف وە لە حیجری حەزرەتی ئیسماعیلیش ٢ڕەکعەتی تر ئەنجام بداو لە پاشان سوننەتە ئاوی زەمزەم بخواو بچی بۆ سەفاومەڕوە،وەهەم سوننەتە (تَلْبِيَهْ) یانی: لەببەیک کوتن لە وەختی پۆشینی لیباسی ئیحرامێ هەتا ڕۆژی جێژنەی کە ڕەمیی جەمەڕەی عوقبا دەکا، تەلبیە بەو جۆرەیە کە سێ جار سێ جار بڵێی (لَبَّيْكَ اَللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لاَشَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، اِنَّ اْلحَمْدَ وَاَلنِّعْمَةَ لَكَ وَاْلمُلْكَ، لاَشَرِيكَ لَكَ) وە لە پاشان سڵاوەت لە سەر ڕووحی حەبیب وخۆشەویستی خوای حەزرەتیمحمدالمصطفی،ی ﷺ لێ بدە، ئەمجار داوای بەهەشت وخۆ پارازتن لە ئاوری جەهەننەم لە خوای بە ڕوحم و گەورە بکە، تلبیەو ئەم دووعایانە زۆر بڵێ و تیکراریان بکەوە .

وە هەم بزانە (مَبِيتْ بە مِنَى) یانی: مانەوەی شەوێ، دە شەوی عارەفەی دا لە دەشتی مینایێ سوننەتە .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

(موحەڕڕەماتی ئیحڕام)

یانی: بە ئیحڕام بەستنێ ئەو شتانە لە سەر ئینسانی (مُحْرِمْ) واتە: ئەو کەسەی لیباسی ئیحڕام دەپۆشێ، حەڕامن .

١- نینۆک کردن ٢- لابردنی مووی سەرو ڕیش و بەدەنی دیکەی بە هەر نەوعێ وەلەو یێک موو بێ ٣- بە کار هێنانی شتی بۆن خۆش وەکوو عەترو میسک و کافوور ٤- گرتن و کوشتنی نێچیر و ڕاو کردن ٥- جیماع کردن و تێکەڵاوی بە شەهوەت وەکوو ماچ کردن و دەست لێدانی ژنان بە هەوەس و هێنانەوەی ئاوی مەنی بەدەستی خۆت یا غەیری حەڕامە ٦- چەور کردن و خەنە لێدان و ڕەنگ کردنی مووی سەرو ڕیش، ئەمما شانە کردن و بەدەن خوراندن بە نینۆکان مەکرووهە، یانی باش نیە، بەڵام بەعزێک فەرموویانە حەڕامە ٧- ژن مارە کردن لە خۆت یا قبووڵ کردنی مارەیی لە بۆ غەیری

٨- هەڵقەندن و بڕینی دار و گیا لە مەحدوودەی حەڕەم لە سەر (مُحْرِمْ) و (غَیْرَ مُحْرِمْ) حەڕامە .

(تێبینی ١) لیباسی ئیحڕام: بۆ پیاوان دوو خەوڵە یا دوو پارچەی سپی نەدوروراوە، وە ئەم شتانە بە تایبەت لەسەر پیاوی (مُحْرِمْ) حەڕامن .

١- پۆشینی لیباسی دورواو ٢- دەبەرکردنی کەوش وپێڵاو یا هەر شتێک لاقت دابپۆشێ ٣-داپۆشینی سەر بە کڵاو یا هەرشتێکی تر .

(تێبینی ٢) لیباسی ئیحڕام: بۆ ژنان هەر لیباسێکی کە دەبەریان دایە بۆ ئیحڕام بەستن دەبێت، بەڵام سوننەت وایە بە لیباسی سپی ئیحڕام ببەستێ، وە ئاگای لە خۆ بێ لە حاڵی ئیحڕام و، وەختی تەواف دا دەم و چاوو ڕووی خۆی دانەپۆشێ و لاقیشی ڕووت و بە دەرەوە نەبێ وەکوو حاڵەتی نوێژ چوونکە بە عەوڕەت حیسابە .

❋ ❋ ❋ ❋ ❋

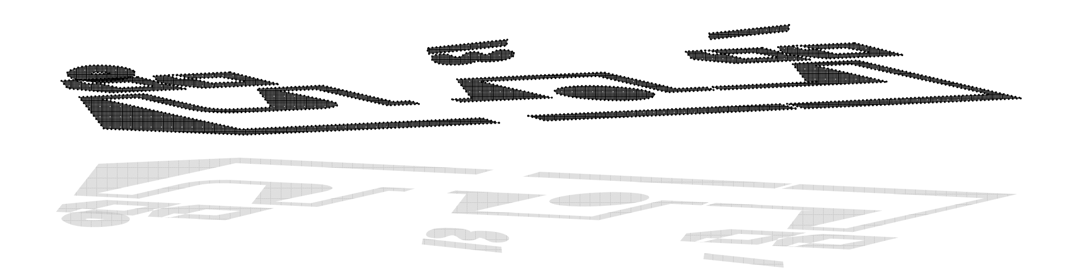
اَللّٰهُمَّ بِنُورِ وَجْهِكَ الْكَرِيمْ نَوِّرْ قُلُوبَنَا وَقُبُورَنَا وَاَصْلِحْ شَـئْنَنَا كُلَّهُ وَيَسِّرْ اُمُورَنَا وَاجْعَلْ مَعَ اَحِبَّائِكَ وَاَوْلِيَآئِكَ حَيَاتَنَا وَمَوْتَنَا وَنُشُورَنَا وَصَلَّى اللهُ وَسَلِّمْ وَبَارِكْ وَكَرِّمْ عَدَدَ مَا عَلِمَ وَاَنْعَمَ عَلَى حَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ ﷺ اَفْضَلَ مَنْ تَأخَّرَ اَوْ تَقَدَّمَ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَكُلَّ مَنْ بِحُبِّهِ تَنَعَّمَ آمِينْ آمِينْ وَآخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

*****

وەرگێڕ

مە لا سە یید عبد الباقی واژی

بێمزورتێی شنۆ ١٤/١١/١٣٤٥ هەتاوی



فهرست مناسک حجّ

(تـــمّ الكتاب بعون الله العلىّ الجلىّ)

الحقنا الله تعالى بعباده الصّالحين ربّ اغفروارحـم و انـت خير الرّاحمين سبحان ربّک ربّ العزّة عمّا يصفونوسلام علـى المـرسلـين وآخـر دعـــوانـــا

اَن الحمـــد لله ربّ العـــالمـيـــــن

و صلى الله على حبيبه محمّـد و

آلــــــه اجمعـــــيـــــن

«آميـــــــن»